



۱۲۶-۱۲۵

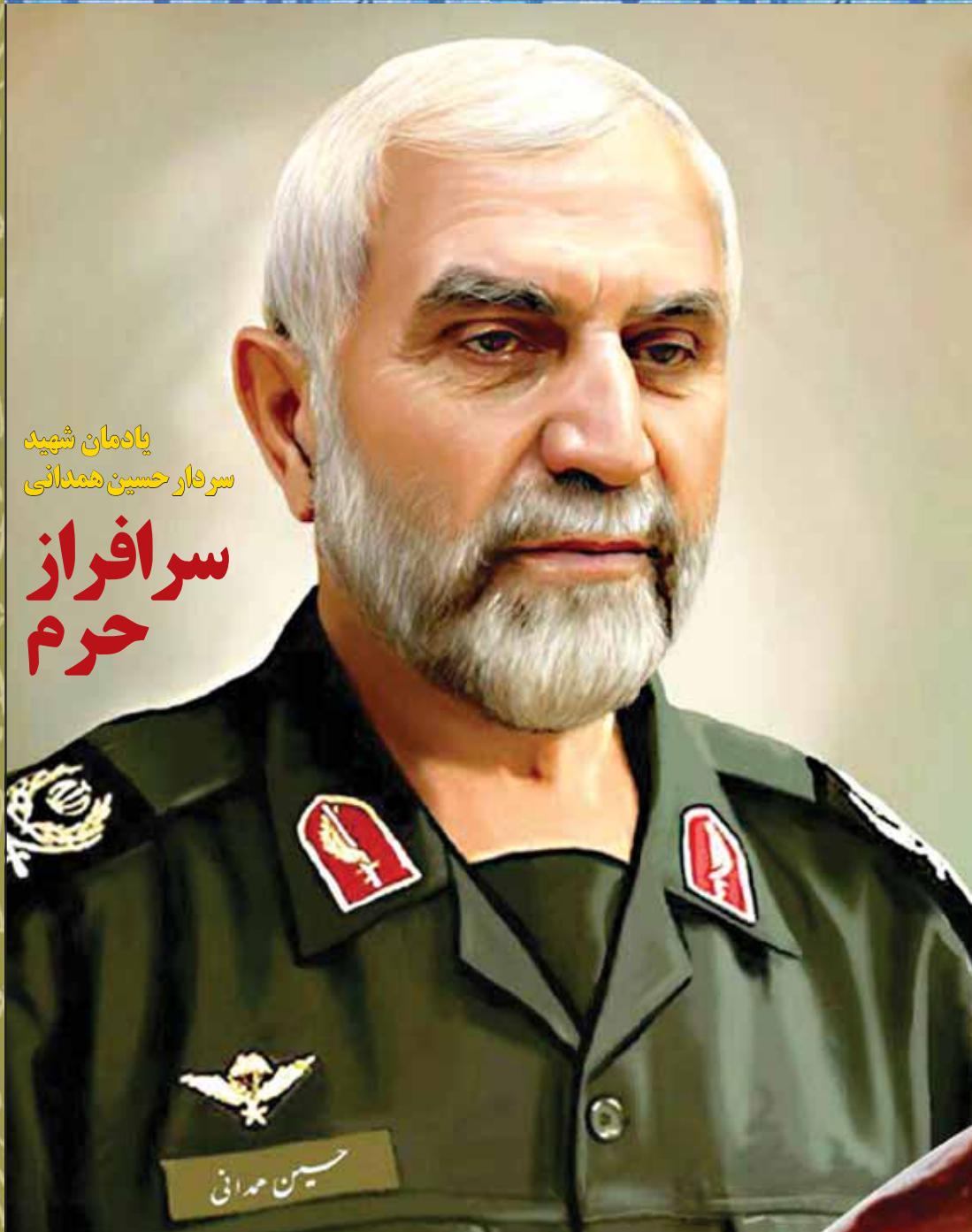
ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید | اسفندماه ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵ | بها ۳۰۰۰ تومان

با گفتار و نوشتارهایی از:

سردار سلامی / سرلشکر مصطفی ایزدی / سردار آبنوش / اسماعیل کوثری
گل علی بابایی / حمید حسام / سردار جعفر مظاهری / سردار لک زایی
سردار ثابت / دکتر محمد مهدی بیداروند / دکتر سید حسن شکری
آیت الله غیاث الدین طه محمدی / حجت الاسلام والمسلمین محمد تقی لطفی
پروانه چراغ نوروزی همسر شهید همدانی

یادمان شهید
سردار حسین همدانی

سرافراز
حرم

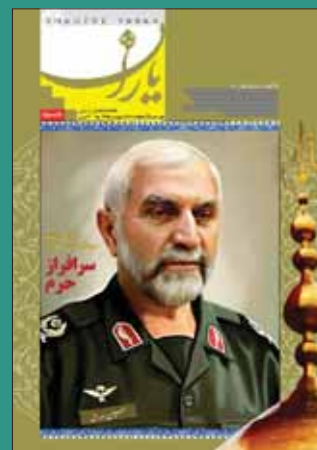


لحظه‌ای با مدافعان حرم



شهید عبدالله اسکندری





یاران

ماهنامه شاهد یاران

صاحب امتیاز:

بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی

چنانشین سردبیر و مدیر اجرایی: ناصر دقیقی

دبیر تحریریه: حسن احمد

با همکاری: امیر حسین ثمالی، روح الله وزینی،

حسین صلواتی، نجمه تاجیک و مریم قربانزاده

توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد

چاپ: چاپخانه کوثر

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، انتشارات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۲۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۸۲۸۲۳۵

Email: yaran@shahedmag.com

www.shahedmag.com

www.shahed.issar.ir

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارشالی آزاد است.
- آثار ارشالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.



بنیاد شهید
و امور ایثارگران

سرافراز حرم / دیباچه
بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده شهیدای مدافع حرم
مدافعان حرم مبارزه نمی کردند باید در گرمناشاه و همدان می جنگیدیم
حاشیه نگاری از حضور رهبر معظم انقلاب در منزل سردار شهید همدانی

سردار همیشه سرباز

وصیت نامه سردار

سایه روشن های جنگ در سوریه

حاشیه های دیدار جمعی از خانواده های شهیدان مدافع حرم با رهبر معظم انقلاب
از عیایی که جا ماند تا پرواز به بهشت

توصیف سردار سلامی خانشین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از سردار شهید همدانی
بر قلبها فرمان می راند

سر لشکر مصطفی ایزدی از سردار همدانی می گوید - زندگی سراسر مجاهدت و پراز برکت

خاطرات سردار آبنوش جانشین قرارگاه خاتم الانبیا - نقش سردار همدانی در مقابله با کودتای نوزده

روایت اسماعیل کوثری نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی نیم از نقش شهید همدانی در سوریه
عامل پیروزی نیروهای مقاومت در مقابل تروریست ها بود

روایت گل علی بابایی از سردار مدافعین حرم - همیشه خط شکن بود

روایت سردار قدیر نظامی از نقش سردار همدانی در سوریه

سازماندهی جبهه مردمی در برابر تروریست های اجارهای

روایت حمید حسام از همزمان دوستان شهید همدانی - ۴۰ سال مجاهدت شهادت در گمنامی

دکتر سید حسن شکر: - طاقت توهین به خانواده ایثارگران و شهیدا را نداشت

گفت و گو با سردار جعفر مظاهری هم رزم قدیمی شهید همدانی - همیشه در خط اول بود

دکتر محمد مهدی بهار وند از خاطرات و شخصیت سردار همدانی می گوید

گفت خوابم روزی تعبیر می شود که دیگر نیستم

نا گفته های سید احمد قشیمی و قفه هم رزم و دوست ۳۶ ساله از کارنامه نظامی فرهنگی سردار همدانی
الگوی فعالیت های فرهنگی بود

سردار جعفر جهر وئی زاده از مظلومیت شهیدای مدافع حرمین می گوید

کار مدافعان حرم از شهیدای دفاع مقدس ارزنده تر است

گفتاری از آیت الله غیاث الدین طه محمدی (نماینده ولی فقیه در استان همدان و امام جمعه همدان)

مثنوی هفتاد من خدمات شهید همدانی

گفت و گو با صفر نعیمی نماینده مردم آستارا و عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی

سرانجام به آرزوی رسید

روایت سردار فرجیان زاده از تنابیر نظامی سردار همدانی - طراح دهکده های مقاومت

محمد ابراهیم کلهر: - از شمار دو چشم یک تن کم / وز شمار خرد هزاران بیش

سردار لک زایی معاون عملیاتی سردار همدانی در قرارگاه امام حسین (ع)

ایجاد نیروهای دفاع وطنی مهم ترین خدمت شهید همدانی در سوریه بود

گفت و گو با حسین بهشتی مسئول سازمان بسیج مساجد محلات سازمان بسیج

حامی بی ادعای بسیج بود

توصیف سردار ثابت از جایگاه سردار همدانی در بین نیروهای بسیج و سپاه

هم مقبولیت داشت هم محبوبیت

حجت الاسلام والمسلمین «محمد بنقی لطفی» - گرمناشاه خدمات شهید همدانی را فراموش نمی کند

گفت و گو با ابوالفضل قناعتی مسئول تربیت بدنی سپاه محمد رسول الله (ص)

نگاه تخصصی به ورزش و تربیت بدنی داشت

نقش سردار همدانی در لشکر قدس به روایت سردار کمیل - محبوب بچه های گیلان بود

سر تپ «محمد علی نوری نژاد» - «حبیب ابن مظاهر» سپاه بود

محمد رضا عراقچیان - متخصص مسائل سوریه بود

محمد علی پرزاد - دغدغه مسائل فرهنگی و اقتصادی داشت

دلبسته های از دکتر محمد مهدی بهار وند - سردار عاشق بی همگان به سر شود بی تو...

من با دل و اندیشه جوانان کار دارم

گفت و گو با فرزندان رشید سردار همدانی - ابو وهب به روایت وهب

روایت پروانه چراغ نوروزی همسر شهید همدانی از ۳۸ سال زندگی مشترک - سه روز بعد خیلی زود برگشت

امین سلطانی و زهرامتی داماد و دختر بزرگ - داماد و دختر ارشد از پدرانگی سردار می گویند

عکس نوشت ها

حکایت جوانان مظلوم افغان که پای اعتقاد خود ایستادند - تیب فاطمیون قصه جهاد در مهاجرت است!

روایت همسر شهید علیرضا توسلی فرمانده شهید تیب فاطمیون

سفارش می کرد به خانواده های شهید روحیه بدهم

گفت و گو با همسر شهید تقوی - حاج حمید بیش از ۳۰ سال روزه بود

دلبسته خواهر شهیدهای باغبانی - عاشقانه های دربار یک شهید

دلبسته خواهر شهیدهای باغبانی - عاشقانه های دربار یک شهید

دلبسته خواهر شهیدهای باغبانی - عاشقانه های دربار یک شهید

سرافراز حرم

کسی که در این میدان مورد اصابت سنگ قرار گرفت اما کینه ضارب را بر دل نگرفت و او را رها ساخت. به واقع همدانی در دفاع مقدس سردار خط شکن بود و در جبهه سوریه و مقاومت سردار سرافراز. کسی که با طرح‌های خود سبب رهایی دمشق از محاصره و سقوط شد و سایه حسرت و شکست را بر اردوگاه تکفیری‌ها افکند. همدانی از همدان تا تهران، از ایران تا سوریه یک ماموریت داشت و آن هم مجاهدت در راه حق. وقتی که او شهید شد تکفیری‌ها گویی به فتح الفتوح خود دست یافتند، فتحی که البته برای او شهید شیرین شهادت بود چرا که پیش از شهادت، سرنگونی و نگون بختی را به اردوگاه آن‌ها به ارمغان فرستاده بود. سردار همدانی را باید از نو شناخت. هم‌رمز شهید باکری، شهید صیادشیرازی، شهید شهبازی، شهید پروجودی و دهها و صدها شهید پرآوازه دفاع مقدس گرچه دیر به دوستان خود پیوست اما با سری بلند رفت. زندگی این شهید روایت مجاهدت و تلاش و امید سربازی از سربازان اسلام است که در سخت‌ترین شرایط به فضل الهی امیدوار بود. سرگذشت مدافع سربلند حرم سرشار از قصه‌های شجاعت و شهادت است. شجاعت و جسارت در کنار صداقت و سادگی. سرشار از گام‌های عاشقانه برای سرکشی از بازماندگان جنگ و دوستان قدیم در روستاهای دوردست. آکنده از عطر محبت دوستی و اخلاص و ایثار. همدانی برای نسل جدید یک سردار نظامی است اما برای کسانی که از نزدیک او را شناخته‌اند، به آسانی قابل توصیف نیست. برای هم‌زمان و دوستان دیرین، ایشان اول پدر بود بعد فرمانده و بعد هم دوستی صمیمی و دلسوز. در این شماره تلاش شده است گوشه‌هایی از حیات و زندگی سرداری روایت شود که در مقاطع مهم نقش‌های بی بدیلی داشته است و همه عمرش را در جهاد و مقاومت گذرانده است. اکنون می‌توان شهید همدانی را جزو شهدای جهان اسلام برشمرد که داستان رشادت و ابتکاراتش در مقابل جبهه تکفیری‌ها، سرفصل تازه برای امیدواری جبهه مقاومت است. مردی که برای ماموریت آخر خود در سوریه همه چیز را مهیا ساخته بود، از خودش تا خانواده‌اش را. او در حیات خود فقط یکبار از شهادت سخن گفته بود و همان بار به ماموریتی رفت که بدون هیچ توشه دنیایی. سخن از همدانی است، سردار سرافراز حرم.

سردبیر

در این شماره از شهدای حرم و مقاومت در کرانه‌ای دورتر از جغرافیای ایران اسلامی سخن گفته‌ایم. سال‌هاست که تکفیری‌ها و ظاهرگرایان به نام اسلام تیغ از نیام کشیده‌اند و وحشیانه‌ترین جنایات را تحت لوسای نام مبارک الله مرتکب شده‌اند. مهد آن‌ها سرزمین‌های غربی ایران است اما شعاع عملیاتی شان بخش‌های مهمی از جهان اسلام را در بر گرفته و آتش کینه خود را در نقطه ای فوران کرده‌اند که جبهه مقاومت در برابر استیلای صهیونیسم ایستاده است. اکنون در گوشه و کنار کشورمان مزارهایی هستند که در آن‌ها مردانی آرمیده‌اند که کیلومترها دورتر جان خود را تقدیم راه جهاد کرده‌اند. در میان این مدافعان که شهید شهادت نوشیده‌اند نامی پرآوازه ثبت شده است. سرداری که ۸ سال دفاع مقدس تکیه‌گاه رزمندگان اسلام و فرماندهان ارشد دفاع مقدس بود. از حاج حسین همدانی می‌گوییم کسی که ۴۰ سال مجاهدت کرد تا به آرزویش رسید. او شبانگاه شانزدهم مهر ماه سال ۱۳۹۴ در حالی که مشغول ماموریت مستشاری خود در سوریه بود، به شهادت رسید و با شهادت خود از گمنامی درآمد. آنچه در محور کانونی روایت همه دوستان و هم‌زمان قدیم و جدید سردار همدانی قرار دارد، همین گمنامی‌وبه سخن دقیق‌تر روحیه تلاش و اخلاص ایشان بود، روحیه‌ای که سبب ساز اقدامات و ابتکارات مهمی در حوزه‌های نظامی و فرهنگی شد بی آنکه نام همدانی بر تارک آن بنشیند. اکنون اما دوران گمنامی این سردار به سرآمده و فرصتی مهیا شده است تا روایت‌های ناب از نقش او در دوران جنگ و دفاع مقدس، سازماندهی سپاه پاسداران پس از جنگ، تعریف نقش و ماموریت‌های جدید برای بسیج، تلاش‌های طاقت فرسا برای مستندسازی دوران دفاع مقدس و تزریق روحیه و امید به جامعه ایثارگری و خانواده‌های شهدا و همچنین نقش او در جداساختن نگاه امنیتی و نظامی از تنش‌های پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ که منجر به کاهش تبعات این تنش‌ها شد، بیان شود. سردار همدانی در میان هم‌زمان به «حبیب سپاه» معروف بود. همو بود که در ماجرای عملیات مرصاد پیشرو بود و به سرعت در منطقه حضور یافت تا راه را بر منافقان ببندد، همو بود که در ماجرای حوادث سال ۱۳۸۸ زودتر به صحنه درگیری رفت تا مرز مردم عادی و معترضان غیروابسته از دایره برهم زندگان امنیت عمومی جدا شود.



بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده شهیدای مدافع حرم

مدافعان حرم مبارزه نمی کردند باید در کرمانشاه و همدان می جنگیدیم

حقیقتاً هم شهیدای شما، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند:

۱ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند...

۲ امتیاز دوم این شهیدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی کردند این دشمن می آمد داخل کشور... اگر جلوی آنها گرفته نمی شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه استانها با اینها می جنگیدیم و جلوی اینها را می گرفتیم. در واقع این شهیدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین، انقلاب اسلامی فدا کردند.

۳ امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است. این هم پیش خدای متعال فراموش نمی شود.

جمعی از خانواده‌های شهیدای مدافع حرم، روز دوشنبه ۱۳۹۴/۱۱/۵ با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی دیدار کردند

حاشیه‌نگاری از حضور رهبر معظم انقلاب در منزل سردار شهید همدانی



آقا با دعا برای شهید همدانی شروع می‌کنند و بعد، از التماس دعا‌های امثال شهید همدانی برای اینکه شهادت نصیبشان شود می‌گویند و یک‌دفعه چیزی می‌گویند که انتظارش را نداریم: «البته من دعا نمی‌کنم» و بعد اضافه می‌کنند: «به این معنی که می‌گویم ان‌شاءالله بعد از بیست سال، سی سال دیگر شهید شوید، می‌گویم ما با شما هنوز خیلی کار داریم. اما خوب می‌روند در میدان‌های خطر و به آرزویشان می‌رسند که بزرگ‌ترین سعادت است برای اینها».

آقا گریزی می‌زنند به روزهای قبول قطعنامه ۵۹۸: «آن روزی که در سال ۶۷ قطعنامه را اعلام کردیم - بنده خودم به‌عنوان رئیس‌جمهور اعلام کردم - خوب گرم بودیم! امام دستور داده بود اعلامیه داده بود و ما جلسه گرفته بودیم، آدم وقتی گرم است درست متوجه نمی‌شود، یک روزی که گذشت من یک‌دفعه ملتفت شدم که قضیه چیست؟ احساسی که من آن روز داشتم دقیقاً همین احساس بود که یک جاده وسیعی بود، یک در بزرگی به روی همه باز بود که افراد با

خبر هم بین این افراد است. اصرار دارد که خبر نداشته و آمده به فامیلشان سر بزند. نسبتش را که می‌پرسم می‌گوید خانمش، دخترخاله همسر شهید است! جمعیت آن‌قدر هستند که توی پذیرایی جا نشده‌اند؛ رفته‌اند داخل اتاق‌ها و سرک می‌کشند تا از فضای باز درها داخل پذیرایی را ببینند.

خلاصه جمعیت کمی‌سامان می‌گیرند و آقا وارد می‌شوند. آقا می‌نشینند. خانه شلوغ است. سر و صدای بچه‌های کوچک بلند است. آقا از جمعیت می‌خواهند که صلوات و فاتحه‌ای بخوانند. خود آقا مفصل این کار را انجام می‌دهند و بعدش به جمعیت می‌گویند که جلو بیایند تا افرادی که داخل اتاق‌ها هستند هم در پذیرایی جا بشوند! ما رو باش... نگران زیادی جمعیت بودیم! جمعیت جابه‌جا می‌شوند و دوباره مهمه می‌شود. آقا از جمعیت صلوات می‌گیرند.

«خدا درجات شهید همدانی را عالی کند، با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با سید الشهداء علیه‌السلام محشورشان کند، با رفقای شهیدش که قبل از او رفتند محشورش کند...»

دیدار قرار است بعد از اذان مغرب باشد، چیزی حول و حوش هفت و هشت شب. درست روی‌روی منزل شهید همدانی مسجد بزرگی است که شلوغی‌اش در این شب‌های محرم می‌تواند کار را برای دیدار سخت کند. کافی است چند نفر از بچه‌های زبل هیئت مسجد بو بزنند که آقا قرار است بیایند اینجا تا کار به کلی از روند خودش خارج شود. به همین خاطر بچه‌های دفتر سعی می‌کنند خیلی دور و بر خانه و مسجد روی‌روی آن آفتابی نشوند. بعضی‌ها حتی نماز مغرب را هم می‌روند چند محله آن‌طرف‌تر می‌خوانند. با همه اینها چند جوان و نوجوان که انگار بوهایی برده‌اند یک‌جور خاصی به رفت‌وآمدها نگاه می‌کنند و چیزهایی در گوش هم پیچ می‌کنند!

اما وقتی وارد خانه می‌شویم تازه می‌فهمیم که مسأله فقط آن چند نوجوان زبل و کنجکاو بیرون نبوده است! با یک حساب سرانگشتی نزدیک پنجاه شخصت نفر در خانه هستند! معلوم است که در این فاصله هر کس توانسته به یکی از اقوام خبر داده و او هم خود را رسانده است. یکی از مجریان شبکه



پسر شهید خاطره‌ای از آخرین دیدار با پدر تعریف می‌کند. از اینکه قبل از رفتن، مادر با همه بچه‌ها تماس می‌گیرد که پدر می‌گوید بیایید بینمستان - پدر تازه چند روز بوده که آمده بوده و دوباره قصد رفتن داشته - دیر وقت بوده و راه هم کمی دور. اما مادر دوباره زنگ می‌زند که پدر اصرار دارد حتماً بیایید. بعد هم گفته بود که اگر شهید شدم حتماً در همدان دفنم کنید. آقا می‌گویند: «هر جای دیگر هم دفن می‌شد همین‌طور بود اما این نعمت و فرصتی بود که خدا به مردم همدان داد تا احساسات شهادت‌طلبانه و انقلابی‌شان را بروز دهند.»

پسر دیگر شهید خاطره‌ای تعریف می‌کند از محل دفن شهید؛ از اینکه پدر همیشه می‌گفت این بخش از گلزار شهدای همدان را خیلی دوست دارد. جایی کنار شهید حسن ترک؛ یک جای ساده و بدون تشریفات؛ مخلصانه.

آقا می‌گویند: «اینها الطاف خاص الهی است که شامل حال بعضی‌ها می‌شود؛ بعضی هم نه. بعضی‌هایشان هم رفتند جنگ، چند سال هم در جنگ بودند، بعضی‌ها حتی مجروح هم شدند و خب این نعمت بزرگی بود که خدا به اینها داد، اما نتوانستند نگه دارند و در برخورد با حوادث گوناگون زندگی از دست دادند.»

یکی از پسرها به وصیتنامه شهید اشاره می‌کند که نوشته است خودتان را بدهکار انقلاب بدانید. آقا تأیید می‌کنند و می‌گویند: «انقلاب ماها را زنده کرد؛ بروید خاطرات جوان‌های اواخر انقلاب را بخوانید؛ امثال فریدون هویدا؛ سفیر بود در پاریس؛ یا فرد دیگری که قوم و خویش فلان‌کس بود رفته بود لندن سفیر شده بود؛ جاهای مهم دست اینها بود؛ خاطرات اینها را بخوانید؛ اینها چند صباح بعد می‌آمدند ایران و می‌شدند وزیر و نخست‌وزیر و حاکم بر سرنوشت مردم می‌شدند؛ اینها نه اینکه فقط بی‌دین بودند، خب گذشتگان

میل خود می‌رفتند و از این در وارد می‌شدند؛ این در بسته شد؛ بقیه ماندند پشت این در... تا چند روز یک غمی بر من مستولی شد... البته خیلی طول نکشید چون عراق مجدداً بعد از قطعنامه حمله کرد و آمد یک جاهایی را گرفت و این راه دوباره باز شد؛ من هم تهران نماندم و به آنجا رفتم؛ تا به تدریج تمام شد و بچه‌ها عملیات کردند و دشمن را عقب راندند و بساز به همین حالت برگشت. [بعد از آن] تصور نمی‌شد که این در [شهادت] مفتوح بماند برای بندگان... اما عده‌ای از بندگان خالص خدا در این مدت به شهادت رسیدند. واقعاً حیف است امثال همدانی، کاظمی، صباد... به غیر از شهادت از دنیا بروند و مثل مردم عادی بمیرند... ان‌شاءالله همه کسانی که آرزوی این وضعیت را دارند خدا به آنها این قابلیت را بدهد که به این فوز برسند...»

آقا همسر شهید را خطاب قرار می‌دهند و از صبر و شکرگزاری او تجلیل می‌کنند و از سهیم بودن همسر در اجر مجاهدت‌های شهید می‌گویند و اینکه البته باید این اجر را حفظ کرد؛ از اینکه این یک موهبت الهی است و انسان خودش باید موهبت الهی را حفظ کند. همسر شهید تأیید می‌کند و آقا می‌گویند: «اگر شکر بازماندگان نمی‌بود این عنوان شهادت این‌قدر در جامعه ما رونق و جلا نداشت. این صبرهاست که به شهادت درخشندگی می‌دهد و آن را به صورت یک آرزو در جامعه درمی‌آورد». پسر بزرگ شهید که وهب نام دارد، شروع می‌کند به معرفی خانواده. شهید دو پسر دارد و دو دختر. نوه‌ها معرفی می‌شوند و کوچک‌ترینشان را - که دختر چهارماهه‌ای به نام هانیه است و دختر مهدی، پسر کوچک‌تر شهید است - می‌آورند تا آقا در گوشش اذان و اقامه بگویند.

موقع اذان و اقامه گفتن آقا، گویی هانیه در آغوش پدر بزرگ جا خوش کرده! با محاسن آقا بازی می‌کند و حتی آنها را می‌کشد، دست روی لب‌های آقا می‌کشد؛ آقا هم با لبخند مشغول اذان و اقامه خواندن هستند؛ تمام که می‌شود با خنده می‌گویند: «هر کار دلت خواست با ما کردی.»

جمعیت می‌خندند. مهدی - پدر هانیه - می‌گوید: «بابا خیلی این بچه را دوست داشت». آقا می‌گویند: «خدا ان‌شاءالله چند برابرشان کند.» آقا از سن شهید همدانی می‌پرسند. ۶۵ ساله بوده است. همسر شهید به دیدار چند روز قبل از شهادت سردار همدانی با آقا اشاره می‌کند، می‌گوید: «حش همین بود. من به بچه‌ها گفتم. خدا رو شکر می‌کنیم که به آرزویش رسید.» آقا می‌گویند: «اخلاص ایشان کار خودش را کرد. خدا این جور نیست، جواب اخلاص را زود می‌دهد. این تشییعی که اینجا شد، تشییعی که در همدان

آقا می‌گویند: «اگر شکر بازماندگان نمی‌بود این عنوان شهادت این‌قدر در جامعه ما رونق و جلا نداشت. این صبرهاست که به شهادت درخشندگی می‌دهد و آن را به صورت یک آرزو در جامعه درمی‌آورد.»
پسر بزرگ شهید که وهب نام دارد، شروع می‌کند به معرفی خانواده. شهید دو پسر دارد و دو دختر. نوه‌ها معرفی می‌شوند و کوچک‌ترینشان را - که دختر چهارماهه‌ای به نام هانیه است و دختر مهدی، پسر کوچک‌تر شهید است - می‌آورند تا آقا در گوشش اذان و اقامه بگویند

شد، این جواب اخلاص بود؛ خدا جواب اخلاص را در همین دنیا می‌دهد، این تازه در این دنیا بود. هیچ اطلاعیه و سفارشی نمی‌تواند این جمعیت را جمع کند. این مغناطیس که دل‌ها را می‌کشد ناشی از اخلاص این مرد بود، اینها اسوه‌اند برای همه؛ نمونه‌اند؛ خب مردم هم قدرشناسی کردند، الحمدلله...»

آقا از احوال دخترهای شهید هم جويا می‌شوند. بعد استکان چای را برمی‌دارند و مشغول می‌شوند. در همین حین از شغل پسرها می‌پرسند. یکی کارمند بانک است و یکی پاسدار. آقا از برادرها و خواهرهای شهید می‌پرسند. برادر شهید که سه سال از او کوچک‌تر است در مجلس حضور دارد. شهید دو خواهر دارد که یکی از آنها به خاطر بیماری در مجلس نیست. پسر او از آقا چغیه‌شان را تبرکی می‌خواهد برای مادرش. آقا می‌گویند: «چه پسر عاقل زرنگی!» دوباره جمعیت می‌خندند.



آقا هم زیر متن سید حسن می‌نویسند: «رحمت و فضل الهی بر شما و بر سید عزیز نصرالله و بر شهید همدانی».

یک قاب عکس از شهید همدانی را هم می‌آورند تا آقا روی آن برای دختر بزرگ شهید یادگاری بنویسند. عکس را در حسینیهای و هنگام عزاداری گرفته‌اند. آقا با مازیک سفید روی پس‌زمینه مشکی عکس می‌نویسند: «رحمت و رضوان الهی بر شهید عزیز». آقا می‌خواهند بروند. پسر کوچک‌تر شهید از آقا می‌خواهند که تحفه‌ای به او بدهد. آقا انگشتی می‌دهند. پسر شهید خواهش می‌کند که خود آقا انگشت را درون انگشتش بیندازد. مادر خانواده حتی اینجا هم حواسش هست که حق مادری را ادا کند. سریع می‌گوید: «پس آقا به پسر بزرگ و دامادمان هم لطف کنید». آقا با تبسم می‌گویند: «بله دیگر، وقتی می‌گوید پسر کوچک، پسر بزرگ هم توش هست».

همه‌همه شده است. یکی از آقا می‌خواهد که برای جمعیت دعا کنند و آقا هم دعا می‌کنند. آقا می‌گویند «یا مولای» و از جا بلند می‌شوند. طی کردن فاصله چندمتری تا در خروج چند دقیقه‌ای طول می‌کشد. مردها خودشان را می‌رسانند و دست یا عبا آقا را می‌بوسند.

بیرون از خانه، کنجکاوای آن بچه‌های زبل کار خودش را کرده است و جمعیتی جمع شده‌اند؛ همه سیاه‌پوش. بچه هییتی‌های پرشور صلوات می‌فرستند.

شب پنجم محرم است؛ شب عبدالله بن الحسن علیه‌السلام.

منبع: روابط عمومی دفتر مقام معظم رهبری

آقا به رسم همه دیدارهایی که با خانواده شهدا دارند، در صفحه اول قرآنی یادگاری می‌نویسند و به همسر شهید می‌دهند. پسر شهید، قرآن دیگری می‌آورد و به آقا می‌دهد تا در آن هم چیزی بنویسند. این قرآن را سید حسن نصرالله ۳ سال قبل به دختر کوچک شهید هدیه داده بوده و حالا آقا هم زیر متن سید حسن می‌نویسند: «رحمت و فضل الهی بر شما و بر سید عزیز نصرالله و بر شهید همدانی»

امام ۲۰۰ سال قبل بود و آدم فقط شرح حالش را می‌خواند، پیش خود می‌گفت ای کاش این آدم را می‌دیدم. گفتم "حالا خداوند این نعمت را به ما داده، داریم شما را از نزدیک می‌بینیم، دستتان را می‌بوسیم، از شما می‌شنویم، با شما حرف می‌زنیم." واقعاً نعمت بزرگی است که خدای متعال به مردم ایران داد.

آقا به رسم همه دیدارهایی که با خانواده شهدا دارند، در صفحه اول قرآنی یادگاری می‌نویسند و به همسر شهید می‌دهند. پسر شهید، قرآن دیگری می‌آورد و به آقا می‌دهد تا در آن هم چیزی بنویسند. این قرآن را سید حسن نصرالله ۳ سال قبل به دختر کوچک شهید هدیه داده بوده و حالا

اینها هم خیلی‌ها بی‌دین بودند؛ اما بالاخره به یک سری چیزها اعتقاد داشتند؛ به سنت‌های ایرانی، به خط فارسی و این جور چیزها، به برخی امور ظاهری مذهبی مثل عزاداری؛ بالاخره قبول داشتند؛ اما اینها به هیچ چیز معتقد نبودند. یک سری آدم هرهری مذهب محض! ایران با این عظمت و ملت به این بزرگی، می‌افتاد دست اینها. اگر انقلاب نشده بود، این گونه می‌شد. خدا اینها را تبدیل کرد به کسی مثل امام خمینی. حالا این انقلاب منت ندارد سر ما؟ اگر همه ملت ایران تا آخر عمرشان خدا را شکر کنند که گرفتار آنها نشدند و وضع عوض شد جا دارد؛ هر چه درباره‌اش فداکاری کنند جا دارد».

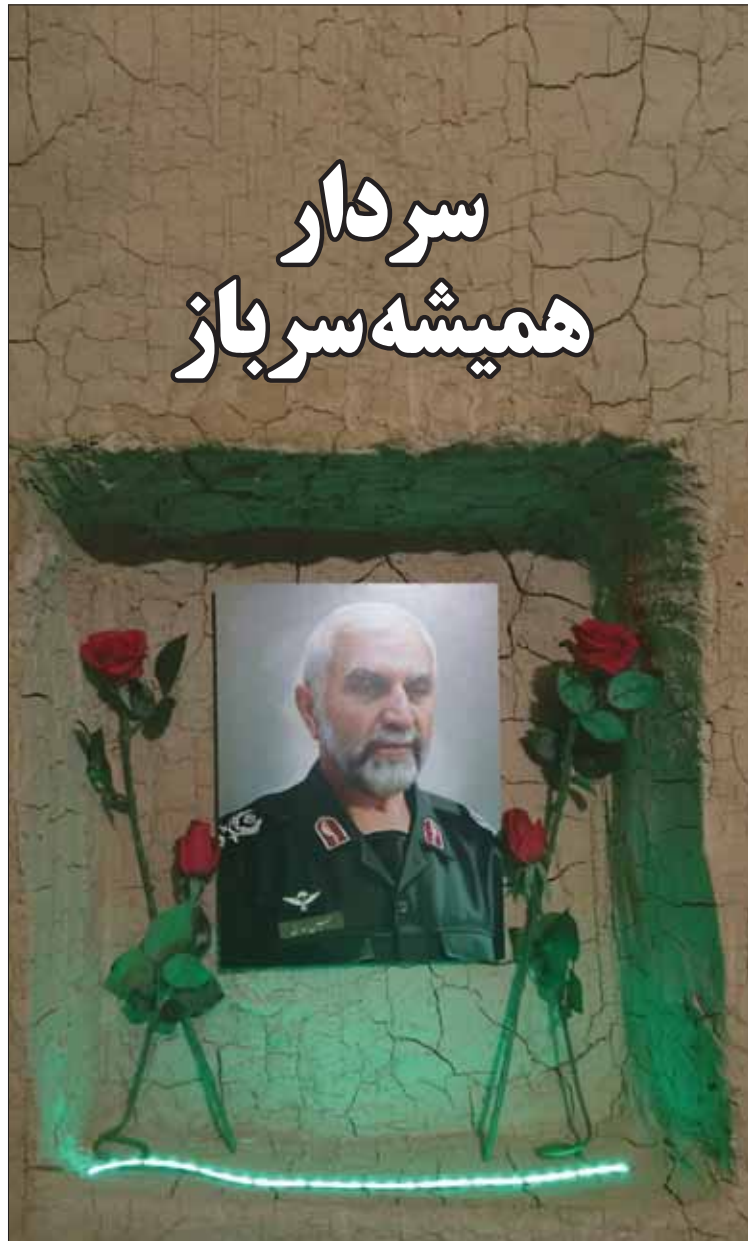
پسر دوباره به وصیتنامه پدر اشاره می‌کند که خدا را شکر کرده که در عصر خمینی زیسته است. آقا هم ادامه کلامش را با تأیید می‌گیرند و می‌گویند: «واقعاً همین است. ماها اگر شرح حال امام خمینی را در تاریخ می‌خواندیم، نصفش را باور نمی‌کردیم؛ از بس عظمت در زندگی و رفتار امام هست، اگر خودمان ندیده بودیم و بنا بود در تاریخ بخوانیم نصفش را باور نمی‌کردیم. من همین را یک وقتی به امام گفتم؛ گفتم "آقا اگر ما در تاریخ شرح حال کسی مثل شما را می‌خواندیم همین‌طور حسرت می‌خوردیم که چرا ما آدم‌های این جور را ندیدیم؛ حالا خدا به ما این نعمت را داده داریم شما را از نزدیک می‌بینیمتان." این واقعاً نعمت بزرگی است برای ما. آدم‌های بزرگی که در تاریخ بودند آدم دلش می‌خواست اینها را می‌دید مثلاً علامه حلی، شیخ بهایی... امام از همه اینها بالاتر بود با آن کارهایی که کرده بود. اگر



۴۰ سال مجاهدت



سردار همیشه سرباز



که غم غربی تویشان بود. حسین در این فضا به دنیا آمد. اهل همدان بود و زاده آبادان. میان شرکت نفتی‌ها، اتفاق عجیبی نیست. بچه‌هایی که مقابل محل تولد در شناسنامه‌هایشان، نام شهری می‌نشیند که کیلومترها با موطن اصلی و زادگاه والدین فاصله دارد. برای حسین هم همینطور بود. حسین همدانی. زاده آبادان. سال ۱۳۲۹.

حسین اما ۳ سال بیشتر آبادان نماند. پدر شرکت نفتی بود و اگر زنده می‌ماند، خانواده در آبادان می‌ماند اما حسین فقط سه سال پدر داشت و مرگ پدر، پایان سکونت خانواده در آبادان بود. دیگر دلیلی برای ماندن در دیار غربت نبود؛ غربتی آشنا که وطن شده بود برای اهل خانه. حسین به همراه خانواده به همدان برگشت. جایی که به آن تعلق داشت. کودکی اش در موطن اصلی ادامه یافت. سال‌های کودکی سپری می‌شد. حسین درس می‌خواند و کار می‌کرد؛ از همان وقتی که وارد مدرسه شد. کلاس اول ابتدایی برای بیشتر بچه‌ها، آغاز خاطرات خوش شروع تحصیل و مدرسه است. برای حسین اما قدم گذاشتن به کلاس اول، همزمان با شروع کار او در بازار همدان بود. مدتی شاگرد عطاری بود. بوی گیاهان دارویی و ادویه‌ها در سرش می‌پیچید. اسم‌ها را یاد می‌گرفت و با رسم‌هایشان آشنا می‌شد. سنبل الطیب چه خاصیتی دارد و شیرین بیان برای کدام درد خوب است. همه را به ذهن می‌سپرد. چند وقتی هم در کارگاه نجاری کار می‌کرد.

حسین از همان کودکی عاشق کشتی بود. دوازده سالش بود که برای تماشای مسابقات کشتی آزاد به سالن‌های ورزشی همدان می‌رفت. اوایل فقط برای تماشا می‌رفت. می‌رفت و می‌نشست و ساعت‌ها چشم به تشک می‌دوخت و زورآزمایی کشتی گیرها را نگاه می‌کرد. بارها و بارها خودش را جای کشتی گیرها می‌گذاشت. در خیالش زیر یک خم می‌گرفت و حریف را ضربه فنی می‌کرد. حتی صدای تشویق و ماشاالله گفتن تماشاچی‌ها را می‌شنید. سه سال بعدش تصمیم گرفت خودش هم وارد گود شود. دوست داشت مثل پهلوان‌هایی که می‌دید، در میدان کشتی رقابت کند و خودش را محک بزند. عاقبت در رشته آزاد وزن ۵۷ کیلوگرم کشتی گرفتن را شروع کرد اما کشتی، تنها مشغله اش نبود. زندگی سخت بود و حسین باید فکر معاش خانواده را می‌کرد. هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند. راحت نبود. حسین به هر زحمتی بود دیپلمش را گرفت. زمزمه انقلاب همه جا به گوش می‌رسید. حسین هم زمزمه‌های انقلاب را شنیده بود. وقتی در مراسم عزاداری هیأت‌ها شرکت می‌کرد. همان جا بود که بسا خط فکر گروه‌های انقلابی آشنا شد و به صف انقلابیون پیوست. انقلاب پیروز شد. روزهای خاصی بود.

شرکت نفتی‌ها که اهل هر جا بودند، خانه‌شان شد آبادان. تصاویر پیش چشمشان آشنا و آشناتر شد. درخشش شط و بوی شرجی که فضای دم کرده را با مناظر و بوهای آشنا می‌میخت. عطر تند ادویه‌های بازار. بوی سمبوسه روی چرخ دستی که در فضا می‌پیچید و عابریان را هوایی می‌کرد. صدای نی لیک پسر نوجوان لب شط که چه خوب می‌نواخت و پر سوز و گداز. آوازهای محلی با آن صداها گرم و دوست داشتنتی

مریم طالبی / آبادان گرم است. همیشه؛ حتی وقتی اخبار سراسری دمای بعضی شهرها را زیر صفر اعلام می‌کند. قدیم‌ها هم همینطور بود. شاید بیشتر از حالا. وقتی بخاری‌های هیزمی و نفتی، در خانه‌های همدان می‌سوخت و گرمایش در هوا پخش می‌شد، پنکه‌های سقفی در خانه‌های آبادان می‌چرخید و زمستان را ریشخند می‌کرد. همدان کجا و آبادان کجا؟! کسی که اهل سردسیر باشد، می‌داند گرمای آبادان یعنی چه. چاره چه بود برای

سپاه و بچه‌های گردان ۱۱۲ تیپ سوم لشکر ۲۸ ارتش در منطقه و موقعیت قسوی ضد انقلاب، حدود بیست دقیقه‌ای به صورت شمرده و دقیق، گزارش داد. بعد هم شروع کرد به نالیدن از دست همه مسئولین، یعنی کسانی که باید به او کمک می‌کردند، اما نمی‌کردند. خیلی دلش پُر بود! در نهایت حاصل آن جلسه این شد که ما قبول کردیم برایش از سپاه استان همدان، چند دسته نیروی پاسدار کبکی داوطلب به میروان بفرستیم. سپس احمد یکی از نیروهای زبده خودش به نام تقی رستگار مقدم را صدا زد و به او گفت: «برادرجان، شما این برادرهای عزیز من را ببر، قدری توی شهر و مناطق اطراف را بهشان نشان بده و نسبت به موقعیت میروان توجیه‌شان کن...» سرداری که فقط ۵ ساعت در شبانه روز می‌خواهید پروانه و حسین از بچگی در کنار هم بزرگ شده بودند. پروانه چراغ نوروزی دختر دایی حسین همدانی بود. به خاطر همین هم بود که خیلی خوب همدیگر را می‌شناختند؛ شناختی که به ازدواج ختم شد. پروانه، حسین را انسانی مهربان می‌دانست. مردی با ایمان که همه داشته‌هایش را پای انقلاب و نظام و دفاع مقدس هزینه کرد به امید اینکه سرباز خوبی برای امام زمان (عج) باشد. سردار به حکم وظیفه زیاد در خانه نبود. آنطور که همسرش می‌گوید، در طول شبانه روز شاید کمتر از ۵ ساعت می‌خواهید و تمام وقتش را به امور

که دست بزن دارد و حالا هم دارد در میروان حکومت می‌کند. حوالی ظهر بود که رسیدیم به سپاه میروان خودمان را معرفی کردیم و گفتیم مسئولین سپاه استان همدان هستیم و آمده‌ایم برای ملاقات با برادر احمد متوسلیان». معلوم شد خودش برای کاری به شهر رفته. ما را خیلی مودب راهنمایی کردند به اتاقی در پشت ساختمان سپاه، آنجا اتاقی بود که هم محل کار احمد بود و هم در میروان حکم خانه او را داشت. فضای داخلی اتاق خیلی تمیز و مرتب بود. کف‌پوش آن، یک تخته موکت مستعمل بود. در گوشه‌ای چند پتوی کهنه ولی نظیف را خیلی مرتب روی هم چیده بودند. چند جلد کتاب؛ عمدتاً آثار شهید مطهری از قبیل: انسان و اسلام، عدل الهی، سیری در نهج‌البلاغه و... و کتبی با موضوع تاریخ جنگ جهانی دوم، چند مجله پیام انقلاب و از همه جالب‌تر، تعدادی جزوه درسی دانشگاهی با موضوع مهندسی برق صنعتی، ابتدا به ساکن نفهمیدیم این جزوه‌ها در بین آن کتاب‌ها و مجلات چه فلسفه وجودی دارند. بعد از چند دقیقه که وارد اتاق شد، همگی چشم شدیم و شروع کردیم به بررسی ظواهر او. از همان دیدار اول فهمیدیم آدمی است جدی و بسیار منضبط. دور هم نشستیم احمد شروع کرد به تشریح موقعیت جبهه میروان، وضعیت گسترش نیروهای

مردم سر از پا نمی‌شناختند. خیابان‌ها حال و هوای دیگری پیدا کرده بودند. تلاش‌های مردم در جهت پیروزی انقلاب به نتیجه رسیده بود. حسین در جوانی با تفکرات امام (ره) آشنا شده و از محضر درس مکارم اخلاق و احکام شهید محراب آیت‌الله مدنی که در همدان تبعید بودند، بهره برده بود. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی پایه‌گذاری و تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان همدان را آغاز کرد و خودش به عنوان یکی از ارکان اصلی شورای عالی فرماندهی سپاه استان همدان، مشغول به فعالیت شد تا با کمک هم‌زمان و پاسداران آن خطه، به پاکسازی عناصر طاغوت و عوامل فساد و نفاق بپردازد. از آنجایی که چندین بار به دست ساواک دستگیر شده و مورد تعقیب بود، عوامل طاغوت را به خوبی می‌شناخت. حسین همدانی عضو واحد عملیات سپاه بود که با تحصیلات تکمیلی‌اش یعنی تحصیلات نظامی دافوس که معادل کارشناسی ارشد نظامی است، مطابقت داشت. آزادسازی سنندج را محلی‌ها خوب به خاطر دارند. اردیبهشت ماه سال ۵۹ بود. حسین همدانی در عملیات آزادسازی سنندج در رکاب سردار شهید حسین شاه‌حسینی در محور گردنه صلوات آباد حضور داشت که در این راه شاه‌حسینی به شهادت رسید و محاصره سنندج از این راه شکسته شد. آن موقع جنگ هنوز شروع نشده بود. آغاز جنگ ایران و عراق اما دوره جدیدی از زندگی حسین بود. همان وقت بود که راهی کردستان شد. فرمانده جوان، در رأس عملیات مطلع‌الفجر و جبهه میانی قرار گرفت. منطقه عملیاتی «بازی دراز» در جبهه غرب هم حتماً خاطرات زیادی از حسین همدانی دارد. او نخستین فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین سپاه و فرمانده لشکر ۱۶ قدس گیلان در دوران جنگ بود. در شهر آبا و اجدادی‌اش هم خدمت کرد و همینطور در پاوه و میروان. اسمش را در مناطق جنگی زیاد می‌شنیدند. مناطق کوهستانی غرب سردار خودش درباره آن روزها اینطور نقل می‌کند: «اواخر بهار سال ۵۹ بود. بعد از شکستن حلقه محاصره ضدانقلاب برگرد شهر سنندج که در جریان آن بچه‌های سپاه همدان موفق شدند گردنه استراتژیک صلوات آباد را فتح کنند، ما عازم میروان شدیم. تا حوالی اواخر اردیبهشت ماه سال ۵۹، درگیر آزادسازی و تثبیت امنیت سنندج بودیم. درست در اواخر خرداد سال ۱۳۵۹ و به فاصله کوتاهی بعد از آزادسازی میروان توسط صیاد و متوسلیان بود که ما به ملاقات احمد رفتیم. آنچه که ما از احمد در ذهن داشتیم، تصویری از یک آدم بزن‌بهادر بود! آدمی قلدر و خشن و بی‌منطق

سردار نخستین فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین سپاه و فرمانده لشکر ۱۶ قدس گیلان در دوران جنگ بود. در شهر آبا و اجدادی‌اش هم خدمت کرد و همینطور در پاوه و میروان. اسمش را در مناطق جنگی زیاد می‌شنیدند. مناطق کوهستانی غرب. سردار خودش درباره آن روزها اینطور نقل می‌کند: «اواخر بهار سال ۵۹ بود. بعد از شکستن حلقه محاصره ضدانقلاب برگرد شهر سنندج که در جریان آن بچه‌های سپاه همدان موفق شدند گردنه استراتژیک صلوات آباد را فتح کنند، ما عازم میروان شدیم



مربوط به سپاه می گذرانند. اما وقتی که در خانه بود، یک همراه تمام عیار برای همسرش می شد. با این همه همیشه دلتنگ بود. دلتنگ از اینکه از قافله شهدا عقب مانده است. پروانه صدای گریه های نیمه شب حسین را شنیده بود. گریه هایی که حکایت از دلتنگی او برای همزمان شهیدش و علاقه برای پیوستن به آنها داشت. سردار همسری نمونه و پدري مهربان برای فرزندانش بود؛ وهب، مهدی، زهرا و سارا. سالگرد ازدواج یا روز تولد همسرش را هرگز فراموش نمی کرد. با بچه ها هماهنگ می کرد که هدیه خوبی برای مادر تهیه کنند. پروانه همیشه این دلشوره را داشت که شاید وقتی حسین از خانه بیرون می رود، دیگر بازگشتی در کار نباشد.

سردار در خانه کمک حال همسرش بود. زمانی که به منزل می آمد، پروانه دلیل زود آمدنش را می پرسید و حسین همیشه جواب می داد که برای انجام یک سری کار به خانه آمده است. وقتی ناهار می خورد، پروانه از او می خواست که برای استراحت برود. یکی از روزها که پروانه گمان می کرد سردار برای استراحت به اتاق رفته است، متوجه شد که او مشغول تمیز کردن فریزر است. پروانه داستان آن روز را اینطور نقل می کند: «فریزر ما از نوع قدیمی هاست، به ایشون گفتم که دارید چی کار می کنید، گفتند که حالا که دارم می روم بگذارید فریزر را تمیز کنم و بروم. دو تا پنکه و قابلمه آب جوش هم گذاشته بود، سریع برفک فریزر را تمیز و خشک کرد و بعد آشپزخانه را مرتب کرد. دخترم جای برای پدرش روی میز گذاشت. می خواست جای را با سوهان بخورد که دخترم گفت بابا شما بیماری قند دارید جای را با سوهان نخورید.

من و دو تا دخترهایم نشسته بودیم. سردار نگاهی به ما کرد و گفت که دیگر قند را ولش کنید، من این دفعه که بروم قطعا شهید می شوم. دخترها خیلی به پدرشان وابسته هستند از این حرف خیلی ناراحت شدند و گریه کردند. من به آنها گفتم که ماما گریه نکنید، باباتون از اول توی جنگ بوده و خدا تا حالا حفظش کرده از این به بعد هم حفظش می کند.

یک لحظه چیزی به ذهنم خطور کرد، به سردار گفتم حاج آقا اگر شهید شدید من را هم شفاعت می کنید؟! گفت: بله. نگاهی به او کردم و با شوخی و مزاح گفتم: حاج آقا اگر شهید شدید جنازه شما را همدان نمی برم! سو را به خدا اگر این را از من بخواهید برایم زحمت درست می کنید! گفتند: نه قطعا باید ببرید همدان، وصیت من هم همین هست.»

آنطور که همسر سردار همدانی نقل می کند، آن روز چهره سردار نورانی بود طوری که پروانه

اصلا جرأت نمی کرد در صورت او نگاه کند. انگار می دانست و به دلش افتاده بود که این بار اگر سردار برود، بازگشتی در کار نیست. با این حال سعی می کرد به خودش دلداری بدهد و سرش را یک جوری گرم کند که نگرانی بر او چیره نشود. در دلش می گفت حاج آقا این همه وقت در جبهه حضور داشته و اتفاقی برایش نیفتاده است. در این جنگ هم هیچ اتفاقی نمی افتد. سردار باتجربه است. پیر جنگ است. حتما مثل همیشه سالم به خانه برمی گردد. پروانه مدام این ها را با خودش تکرار می کرد اما باز آرام نمی شد.

تقریباً سه سالی می شد که سردار به سوریه می رفت. آن روز بعد از ۱۲ روز ماموریت به خانه آمده بود. ساعت ۶ عصر دوباره پرواز داشت. پروانه مشغول آماده کردن ساک شوهرش شد. دلش شور می زد اما به روی خودش نمی آورد. سردار یک اتاق مخصوص داشت که کتابخانه و

جانماز و وسایلی هم آنجا بود. وقتی پروانه داخل اتاق شد، دید که وسایلی تمام در جای همیشگی قرار ندارد. حسین جای تمام وسایلی را عوض کرده بود. سجاده و عبایش را جمع کرده و جاسی کتابهایش را هم تغییر داده بود. سردار جای میز تحریرش را هم عوض کرده بود و آن را محلی که همیشه نماز می خواند گذاشته بود. پروانه وقتی وارد اتاق شد، اصلا انگار نه انگار که وارد اتاق حاج آقا شده است. سردار را اینطور صدا می کرد: حاج آقا. ساک سردار در اتاق بود و بعضی لباس ها را که در ساک بود، درآورده و کنار ساک گذاشته بود.

پروانه تعجب کرد. در ۱۵ سال اخیر سابقه نداشت حاج آقا دست به ترکیب اتاقش بزند. همه چیز خبر از اتفاقی می داد که حتی فکر کردن به احتمالش، دل پروانه را می لرزاند. با نگرانی از حسین پرسید: «این لباس ها را که لازم داری! چرا از ساک



درشان آوردی؟» حسین جواب داد: «نه من زود بر می گردم. فکر نمی کنم به اینها نیازی داشته باشم.» پروانه اصرار کرد ولی سردار همچنان سر حرفش بود و مصمم بود که لباس های اضافی را لازم ندارد. دو تا انگشتر عقیق هم داشت که آنها را هم درآورد و داخل کثوی میز گذاشت. تمام اینها به نگرانی پروانه دامن می زد و آنها را نشانه هایی می دانست که دلش نمی خواست تعبیرشان کند. پروانه همسرش را از زیر قرآن رد کرد. سردار اهل پیامک و اینچور حرف ها نبود. بعد از چند روز یک پیام خداحافظی به پروانه داد. خداحافظی آخر.

همسر سردار می گوید: «زمانی که همسرم می رفت از طرف یکی از دوستان خانوادگی مان به عروسی دعوت شدیم که حاج حسین قبل از رفتن به من تأکید کرد که حتماً در این عروسی شرکت کنم و بنابراین زمانی که خبر شهادت او

علی ثابت از همزمان این شهید در جنگ تحمیلی از رشادتها و خاطرات ابو وهب اینگونه می گوید: «این شهید صرف نظر از ایجاد امنیت در حرم حضرت زینب(س)، سازماندهی، برنامه ریزی برای ارتش سوریه و تشکیل بسیج مردمی در سوریه را عهده دار بود و نیروهای ۱۶ استان سوریه را به تفکیک سازماندهی کرد. سردار، شاهرگ حیاتی دشمن در نوار حماس را که از طریق آن صهیونیسم و جبهه النصره تامین مالی و تجهیزاتی می شدند از بین برد و پس از آن بود که آرامشی در سوریه برای برگزاری یک انتخابات برقرار شد

عملیات شکستن حصر پایگاه هوایی کویرس در اطراف شهر حلب در شمال غرب سوریه کشته شده است.

آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب، حسن روحانی رئیس جمهوری، علی لاریجانی رئیس مجلس، صادق آملی لاریجانی رئیس قوه قضاییه، اکبرهاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، علی شمشخانی دبیر شورای عالی امنیت ملی، محمدجواد ظریف وزیر امور خارجه، حسین امیرعبداللهیان معاون عربی و آفریقایی وزارت خارجه در پیام‌هایی جداگانه، شهادت سردار را تسلیت گفتند.

سردار همدانی را در سوریه با نام «ابو وهب» می‌شناختند. وهب، پسر بزرگ سردار است. علی ثابت از همزمان این شهید در جنگ تحمیلی از رشادت‌ها و خاطرات ابو وهب اینگونه می‌گوید: «این شهید صرف نظر از ایجاد امنیت در حرم حضرت زینب(س)، سازماندهی، برنامه‌ریزی برای ارتش سوریه و تشکیل بسیج مردمی در سوریه را عهده دار بود و نیروهای ۱۶ استان سوریه را به تفکیک سازماندهی کرد. سردار، شاه‌رگ حیاتی دشمن در نوار حماس را که از طریق آن صهیونیسم و جبهه النصره تامین مالی و تجهیزاتی می‌شدند از بین برد و پس از آن بود که آرامشی در سوریه برای برگزاری یک انتخابات برقرار شد. بنابراین سوریه و مردم آن مدیون سردار همدانی و همزمانش هستند. تکفیری‌ها و جبهه النصره ۴ سال به دنبال شهادت سردار بودند و یک مرتبه در محل سکونت خودش مورد هدف اسلحه‌های دور برد و دوربین دار قرار گرفت که به سرانجام نرسید.

انتخاب شهید همدانی به عنوان مستشار نظامی در سوریه به دلیل شناخت دقیق سردار قاسم سلیمانی و سرلشکر جعفری از تخصص‌های او از زمان دفاع مقدس بود. بعد از شهید شوشتری به سردار همدانی «شیخ طایفه» می‌گفتند. محبوبیت زیادی در میان بسیجیان سطح کشور داشت.

ماهیت نیروی قدس سپاه و ماموریت‌هایی که انجام می‌دهند سری است. حتی سردار از جلساتی که با حضرت آقا داشت مواردی بیان نمی‌کرد اما در پیام رهبری می‌شود علاقه ایشان را به وی فهمید. حضرت آقا توصیه و سفارش‌های مخصوصی برای سردار داشتند. حضرت آقا بعد از ماموریت‌ها به سردار همدانی می‌گفتند برای حفظ شما دعا می‌کنم، سردار هم گفته بود «توجه شما خستگی را از تن ما در می‌آورد.»

هم‌رمز سردار همدانی می‌گوید: «سال ۸۰ وقتی سردار همدانی به سمت فرماندهی لشکر پیاده مکانیزه حضرت رسول(ص) استان تهران رسید، هم‌زمان جانشین قرارگاه ثارالله هم بود. در زمان

فرمانده پیکار با سلفی‌ها شد. جنگ تحمیلی تمام شده بود اما نبرد، نه.

سردار همدانی به عنوان مستشار عالی برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) به ویژه حرم حضرت زینب(س) به سوریه رفت؛ آن هم در شرایطی که این کشور در حال سقوط بود. تا آن جایی که کاخ ریاست جمهوری همواره مورد هدف قرار می‌گرفت.

عاقبت سردار حسین همدانی در تاریخ ۱۶ مهر ۱۳۹۴ در استان حلب سوریه به شهادت رسید و به هم‌زمان شهیدش پیوست. با انتشار خبر شهادت حسین همدانی، برخی رسانه‌ها اعلام کردند که او هنگام عملیات مستشاری در حومه شهر حلب و به دست نیروهای گروه تکفیری داعش شهید شده است.

همچنین دیده‌بان حقوق بشر سوریه به نقل از منابع خود گزارش داد که همدانی، در جریان

به ما رسید، در مجلس عروسی بودیم. آن شب با داماد آقا امین تماس گرفتند. زمانی که امین به من گفت حاجی به شهادت رسیده، من باور نکردم و گفتم هر بار و در هر مأموریت از این گونه اخبار می‌دهند و معلوم نیست چنین اخباری درست باشد. تا این که مسئول مربوطه با خود من صحبت کرد و گفت حاجی مجروح شده و در کما به سر می‌برد. در این جا بود که فهمیدم این رفتن بدون بازگشت است و او به آرزوی دیرینه‌اش رسیده است. آن شب بچه‌ها خیلی بی قراری کردند. به بچه‌ها گفتم با چهره نوارنی که روز رفتن از پدرتان دیدم قطعاً شهید شده. نباید بی قراری کنید.

خودم هم خیلی ناراحت بودم و یک لحظه به خانم حضرت زینب(س) فکر کردم و گفتم «امان از دل زینب» این تنها زکری بود که به من آرامش می‌داد. به یاد غم‌های حضرت زینب افتادم. با



خودم می‌گفتم یا خانم زینب(س) ما یک نفر را از دست دادیم اینقدر بی قراریم، شما در کربلا چی کشیدید.

شهید همدانی آن روز برای رفتن پرواز می‌کرد، نباید برای کسی که اینقدر عاشقانه می‌خواهد به محبوبش برسد اینقدر ناراحت بود. از فراقش خیلی ناراحتیم ولی از طرف دیگر خوشحالیم که به هدفی که می‌خواست رسید. حضرت آقا قدم بر چشم ما گذاشتند و با حضور در منزل شهید با تک تک بچه‌ها صحبت کردند. با توجه به عشقی که سردار همدانی به ولایت داشتند، دیدن چهره مقام معظم رهبری ما را آرام کرد و صبر ما را بر این مصیبت بیشتر کرد.»

مستشار عالی دفاع از حریم اهل بیت(ع)

سال ۹۰، سوریه صحنه نبرد بود و فرصتی برای ادای تکلیف. مدافعان حرم، نامی است این روزها زیاد شنیده می‌شود. سردار سال‌های دفاع مقدس،

سردار به خواندن و نوشتن علاقه بسیاری داشت و کارهای فرهنگی انجام می‌داد. کتابخانه بزرگی در منزل داشت و همیشه دوستان و جوانان رابه کتاب خوانی سفارش می‌کرد. به دوستانش کتاب هدیه می‌داد و اگر می‌خواست کسی را نصیحت کند برایش کتاب می‌خرید. برای کار کردن به درجه، منصب و جایگاه فکر نمی‌کرد و هر جا کار بود اول حاضر می‌شد

معارفه می‌گفت: من فرمانده لشکر نیستم، من امانتدار هستم و فرمانده شهید متوسلیان است. در سال ۶۲ هم جزو اهرم‌های تیپ محمد رسول‌اله (ص) همراه با شهیدان همت، شهبازی، متوسلیان بود. همیشه سخنانش برگرفته از دفاع مقدس یا منویات رهبری یا حضرت امام (ره) بود. آلبومی از حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری داشت و هر وقت دلش می‌گرفت آن را نگاه می‌کرد. بسیار ولایت مدار بود و می‌گفت اگر حضرت آقا دستور دهند تا پای جان حاضر به انجام آن هستم و درنگ نمی‌کنم. سردار می‌گفت: «حداکثر عمر ما ۶۰، ۷۰ سال است و باید از مال دنیا دوری کرد».

وهب، پسر سردار هم آنقدر از پدرش خاطره دارد، که برای بازگویی شان روزها زمان نیاز است. پدرم قبل از رفتن تاکید داشت که شاید این آخرین ماموریتم باشد. او وصیت کرد که اگر به شهادت رسیدم پیکر من را در همدان دفن کنید. پدرم نمونه واقعی یک انسان کامل به شمار می‌رفت و چه با دشمنان و چه با دوستانش بزرگمنشانه برخورد می‌کرد و اگر کسی اشتباه و خطایی می‌کرد، سردار به راحتی از آن چشم می‌پوشید. نگاه پدرم به دنیا نگاهی نبود که درگیر دنیا باشد و چیزی را برای خود نخواست و معتقد بود دنیا محل گذر و عبور است و در زندگی و رفتار خود این مسأله را

همیشه رعایت می‌کرد. «وهب آخرین ملاقات با پدر را خوب به خاطر دارد. مدتی قبل از رفتنش با پدرم دیدار داشتم و ایشان به خانواده گفتند که شاید این آخرین ماموریتم باشد. مادرم هم به ایشان گفت من به شرطی با این ماموریت موافقم که اگر شهید شدمی من را نیز شفاعت کنی. پدرم در آخرین دیدار خود حتی تاکید کردند اگر من شهید شدم من را همدان به خاک بسپارید و ما نیز با دلخوری به او می‌گفتیم سردار نزد ما حرفی از رفتن زن».

سردار به خواندن و نوشتن علاقه بسیاری داشت و کارهای فرهنگی انجام می‌داد. کتابخانه بزرگی در منزل داشت و همیشه دوستان و جوانان رابه کتاب خوانی سفارش می‌کرد. به دوستانش کتاب هدیه می‌داد و اگر می‌خواست کسی را نصیحت کند برایش کتاب می‌خرید. برای کار کردن به درجه، منصب و جایگاه فکر نمی‌کرد و هر جا کار بود اول حاضر می‌شد.

تکلیف او بعد از جنگ تحمیلی هم همچنان ادامه داشت آنچنانکه سردار بر کتابش چنین نام نهاده بود: «تکلیف است برادر» این کتاب و کتابی دیگر به نام «مہتاب خین» از او به یادگار مانده است. «تکلیف است برادر» روایت دست اول رخدادهای مربوط به سال‌های مبارزه علیه دیکتاتوری پهلوی، انقلاب اسلامی بهمن ۵۷، استقرار نظام نوین،

تاسیس سپاه پاسداران، نبردهای داخلی جبهه کردستان و سرانجام ناگفته‌های پیکارهای جبهه غرب در مصاف با سپاه دوم ارتش متجاوز رژیم عراق است.

کتاب «مہتاب خین» هم روایتی است از سردار حسین همدانی از دوران انقلاب، کردستان و دفاع مقدس که به اهتمام حسین بهزاد به نگارش در آمده است.

در بخشی از این کتاب که به قلم ناشر نگارش یافته آمده است: «مہتاب خین روایتی است دست اول از جنس تاریخ شفاهی که رخدادهای مربوط به سال‌های مبارزه علیه دیکتاتوری پهلوی، انقلاب اسلامی بهمن ۵۷، استقرار نظام نوین، تاسیس سپاه پاسداران، نبردهای داخلی جبهه کردستان و سرانجام ناگفته‌های فراوان از پیکارهای جبهه غرب و جنوب در مصاف با ارتش متجاوز رژیم به علم پیوسته بعث عراق را در بر می‌گیرد».

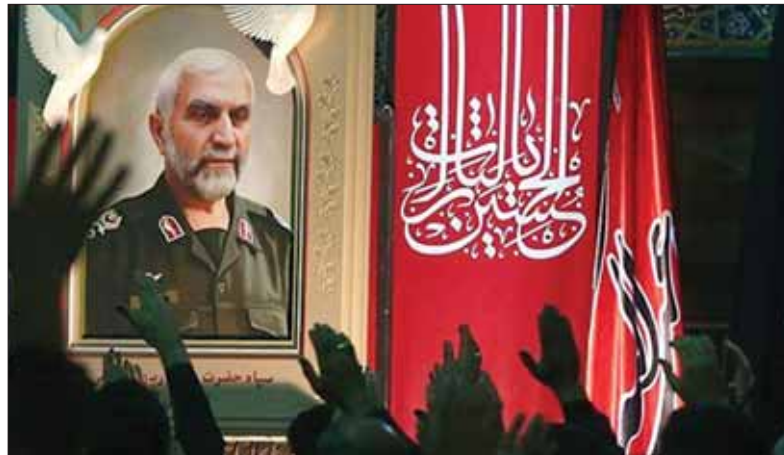
تشییع کنندگان در مراسم تشییع پیکر سردار شهید حسین همدانی، پرچم‌های سرخ رنگ حمل می‌کردند. صحنه ای تاثیرگذار، پرچم‌های سرخ اما حامل پیام خاصی بودند. پرچم سرخ در فرهنگ عربی، نشانه خون خواهی است و کسی که در عزای عزیز از دست رفته ای پرچم سرخ به دوش می‌گیرد، در واقع به قاتلان می‌گوید که انتقام خون او را خواهد ستاند. این مهم ترین پیامی بود که از ایران به گروه تکفیری داعش مخابره شد.

سپاه محمد رسول الله (ص) اعلام کرد که انتقام خون شهید همدانی را از این گروه تکفیری خواهد گرفت.

سردار به خواست خودش و آنچنان که در آخرین دیدار با خانواده به آنها تأکید کرده بود، در همدان به خاک سپرده شد. همدانی‌ها برای بدرقه سردار آمده بودند. روزی به یاد ماندنی در شهری سردسیر کوهستانی. خداحافظی با مدافع حرم. مدافع مرزها و کشور.

حلب کجا و همدان کجا؟! غبار و آفتاب سوریه کجا و سرمای کوهستان کجا؟! حلب بوی خون می‌دهد و شهادت. تصویر رزمندگانی که برای دفاع از حرم راهی سوریه می‌شوند، بر خاطر شهر نقش می‌بندد. این نبرد برای حفاظت از حرم‌های مطهر شیعیان و دفاع از مرزهای کشور است که تکفیری‌ها حتی به خواہشان نینسند که ذره ای به آن نزدیک شده اند. این، نتیجه جانفشانی و ایثار مدافعان حرم است که وقتی خبر شهادت شان می‌رسد، آدم را یاد روزهای جنگ می‌اندازد و عطر شهادتی که در خیابان‌های شهرها می‌پیچید. بوی گلاب و حجله‌هایی با چراغ‌های رنگین و عکس جوانی نورسته و محجوب؛ با چهره‌ای آرام.

ماهیت نیروی قدس سپاه و ماموریت‌هایی که انجام می‌دهند سری است. حتی سردار از جلساتی که با حضرت آقا داشت مواردی بیان نمی‌کرد اما در پیام رهبری می‌شود علاقه ایشان را به وی فهمید. حضرت آقا توصیه و سفارش‌های مخصوصی برای سردار داشتند. حضرت آقا بعد از ماموریت‌ها به سردار همدانی می‌گفتند برای حفظ شما دعا می‌کنم. سردار هم گفته بود «توجه شما خستگی را از تن ما در می‌آورد»



دلنوشته ابراهیم حاتمی کیا

«یا خدا، خبر آمد که سردار حسین همدانی رفت. لحظه‌ای که خبر به جانم نشست، بیش از آنکه به سردار فکر کنم از جا ماندگی خودم حالم گرفت. سردار که باید می‌رفت. سردار که در صراط رفتن بود و مگر جز این، زبینه سردار بود.»

این ماییم که در این هندسه حضور، حصارای به قد عاداتمان به دور خویش کشیده‌ایم و سردار سردار این هندسه را بر هم زد و رفت.

سردار سردار حسین همدانی، آن سیمای سفید کرده در آسیاب جهاد سال‌هاست که می‌رفت و ما گمان کردیم در کنارمان است. او بازمانده قافله‌ای بود که سالارش حاج احمد متوسلیان بود.

گمانم اکنون سردار سلیمانی غصه‌دار است، گمانم اکنون مرغان دشت جهاد هوایی شده‌اند. ولی شما مرغان وحشی کجا و ما اهلی شدگان در قفس عادات کجا. آیا کسی صدای ما را می‌شنود؟ آیا آملی برای ما هم هست؟»



وصیت نامه سردار

می‌کردم و از خدا طلب عفو و بخشش می‌کردم و مرا می‌پذیرفت و این اواخر هم خیلی دلم هوای رفتن کرده بود. خدا کند که در موقع جان دادن راضی باشد خدای مهربان و خودم به رحمت او امیدوار هستم نه به عملکرد خودم.

از همه دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم، از امام و مولایم حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) که نتوانستم سرباز خوبی باشم عذرخواهی و کوتاهی مرا ان‌شالله به لطف و بزرگواری خودشان ببخشند.

از خانواده شهیدان، جانبازان و آزادگان همیشه شرمنده بودم که نمی‌توانستم خدمتگزار خوبی باشم؛ مرا حلال کنند. تشکر دارم از همسر عزیزم که همسنگر و همراه خوبی بودند، خداوند ان‌شالله این عمل شما را ذخیره آخرت قرار دهد و اما سفارش می‌کنم مثل گذشته بدهکار به انقلاب و نظام باشی نه طلبکار. قانع باش در مقابل کمبودها یا کم‌مهری‌ها صبر داشته باش و مراقب باش فضا سازان تو را ناسپاس نکنند، عشق به ولایت فقیه و اطاعت کامل از ایشان سعادت‌مندی دنیا و آخرت را دارد. فرزندانم را سفارش می‌کنم و تأکید بر حفظ ارزش‌های اسلام عزیز و نظام مقدس جمهوری اسلامی که با حفظ ارزش‌هایش می‌تواند تأثیرگذار و مدل و الگو باشند، حجاب برتر بر شما واجب است رضایت پدر پیر شما با حفظ ارزش‌هاست. سعادت‌مندی و عاقبت به خیری شما را از خدای مهربان خواستارم.

برای خواهرانم و برادرم و فرزندان عزیزشان آرزوی سعادت‌مندی دارم، بسیار دوستان خوبی داشتم که یکایک آنها و زندگی با آنها همیشه در ذهن و خاطراتم ماندگار است و به این دوستی مفتخر هستم. از همه آشنایان و دوستان می‌خواهم در صورت امکان یک روز برایم نماز و روزه به جای آورند؛ اگر ان‌شالله در آن عالم دیگر باز هم در کنار شما عزیزان باشم، جبران کنم؛ هیچ‌گونه بدهی ندارم و به کسی هم بدهکار نیستم، اما اگر کسی طلبکار بود بدهی را بدهید چون حتما یادم نبوده، به امید رحمت خدایم، خداحافظی با شما و طلب مغفرت بنده گنهگار حسین همدانی.

بسم‌الله الرحمن الرحیم
سپاس خدای را که نعمت‌ها فراوان بر ما ارزانی داشت و فراوان شکر که در عصر خمینی (ره) حیاطمان قرار داد، همه پسران و مادران ما در آرزوی این دوران بودند و ندیدند اما ما دیدیم.

دوران احیای اسلام عزیز و عزتمندی ملت‌های مسلمان، مقاومت مجاهدان سپاه اسلام، عصر تحول و شکوه و عظمت در جهان اسلام، عصر بیداری ملت‌ها، عصر زوال طاغوت‌ها، عصر فروپاشی قدرت‌های استکباری و عصر برگشتن به خویشتن.

خدا را هزاران شکر به خاطر نعمت‌هایش، نعمت زندگی در هشت سال دفاع مقدس، زندگی با مجاهدینی که محبوب خدا بودند و میهمان خدا شده‌اند. زندگی در کنار ملتی که خوش درخشیدند و در مقابل همه توطئه‌ها و فشارهای سنگین دشمنان تسلیم نشدند و مدل شدند، نمونه شدند در بین ملت‌ها که سرآمد همه آنها پدران، مادران، همسران و فرزندان شهیدان گرانقدر ما هستند.

چه افتخاری بالاتر از آنکه آزادگان ما و جانبازان ما و خانواده مقاومت‌شان صبر را شرمنده کردند و ۱۰ سال در اردوگاه‌های حزب بعث صفحه زرین بر تاریخ این ملت نگاشتند. جانبازان ما با تحمل دردهای فراوان حجت را بر ما تمام کردند که باید مقاومت را ادامه داد.

خدای بزرگ را شکر به خاطر نعمت برخورداری از ولایت، ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع).

مگر می‌توان از نعمت بزرگی که خدای مهربان به ما داده برآیم. نعمت ولایت فقیه، امام بزرگوارمان، آن پیر جمارانی؛ نعمت جانشین خلف آن، علی زمانمان که ادامه‌دهنده همان راه و کاروان انقلاب را چه مدیرانه و زیبا از همه گردنه‌ها و کمین‌ها عبور می‌دهد اما نه، باید بیش از این شاکر باشیم نه زبانی، بلکه عملی مثل شهیدانمان لیبیک بگوییم.

بنده حقیر، حسین همدانی، شاکر تبتل دفاع مقدس اعتراف می‌کنم که وظایف خودم را به خوبی انجام ندادم و بعضی موقع‌ها این نفس سرکش سراغ من می‌آمد و مرا گول می‌زد، و سوسه می‌شدم، نق می‌زد، در درونم اعتراض ایجاد می‌شد اما خدا مرا کمک می‌کرد، متوجه می‌شدم، پشیمان می‌شدم، توبه

سایه روشن‌های جنگ در سوریه



بسر این محور قرار گرفت که این مخالفان، همه مردم سوریه اند که چون مردم لیبی و مصر به سیاست‌های بشار اسد اعتراض دارند و به زودی بشار اسد به همان راهی خواهد رفت که قذافی و مبارک رفتند. اما این خواسته‌ها تحقق نیافت و تلقین‌ها جواب نداد. مردم در قالب هزاران نیروی دفاع وطنی به پا خاستند. شش ماه گذشت و مشخص شد که نسخه قذافی و مبارک در سوریه جواب نمی‌دهد.

■ شروع فاز دوم عملیات براندازی سوریه

از این رو فاز دوم بحران سازی در سوریه آغاز و مجموعه‌ای از اقدامات نظامی علیه سوریه شروع شد. درگیری‌های بین شهری، حمله به اتوبوس‌ها و مراکز اداری و نظامی و حزبی سوریه نسخه دوم رژیم صهیونیستی و آمریکا برای سرنگونی رژیم بشار اسد بود. این مرحله اما با تصرف «باب الامر» در استان حمص توسط ارتش سوریه به سر آمد و عملاً با شکست مواجه شد. مردم قربانی حملات بی رحمانه مخالفان چند ملیتی شدند و شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و جان دادن‌ها از جانب گروه‌های تروریستی علیه مردم مظلوم سوریه اعمال شد.

۳۰ هزار نیروی خارجی از ۱۰۰ کشور جهان در سوریه به نبرد با مردم و ارتش مشغول بودند. تروریست‌هایی از تونس، عربستان، اردن، روسیه، فرانسه، انگلیس، ترکیه و... سوریه را جولانگاه تفکرات سلفی خود دیدند و نتیجه آن آمارهایی شد که وجدان‌های بیدار

کند و ساده‌ترین راه پیش رو، تغییر نظام سوریه بود. تصمیم چنین گرفته می‌شود که سوریه به عنوان عضو جبهه مقاومت باید دگرگون شود.

بدین ترتیب مراکز آموزشی برای نیروهایی که قرار بود در سوریه نقش آفرینی کنند ساخته شد. تمرین‌های مختلف در صحرائ «نقب» شروع شد. آن‌ها منتظر زمانی بودند که بتوانند طرح خود را عملیاتی کنند. تحولات در منطقه غربی، کلید این عملیات را زد. اولین جرقه در شهر مرزی درعا در جنوب سوریه زده شد. ۶ ماه درگیری و جنگ با طرفداران رئیس‌جمهور سوریه در ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱ آغاز شد.

اما جنگ صورت گرفته را نمی‌توان یک جنگ داخلی دانست، زیرا مشارکت اتباع خارجی در سوریه آن قدر گسترده بود که نمی‌توان از آن با عنوان «جنگ داخلی» یاد کرد. ارتش آزاد سوریه در سال ۲۰۱۱ از بدنه ارتش اصلی جدا شد. جبهه النصره شاخه رسمی القاعده، بزرگ‌ترین گروه مخالف نظام سوریه بود که در کنار جبهه اسلامی و گروه‌های اسلام‌گرای سلفی تنش‌ها را پیش بردند. سرانجام سوریه ششاد و زیبا و مردم هفتاد و دو ملت آن که قرن‌ها در آسایش و تفاهم کنار هم زندگی می‌کردند، درگیر بحرانی شد که تاریخ جنگ‌های بدوی را در ذهن مردم دنیا زنده می‌کرد.

نقشه آمریکا و کشورهای صهیونیستی این بود که از بیداری اسلامی کشورهای عرب استفاده کنند و نظام سوریه را چون لیبی و مصر سرنگون کنند. تبلیغاتشان

حسین صلواتی/ اخباری که از نابسامانی اوضاع تعدادی از کشورهای جهان اسلام می‌رسد، چندان خوشایند نیست. در حالیکه نیروهای بسیاری از سراسر دنیا از کشورهای اسلامی برای مقابله با دشمن تکفیری روانه شده‌اند، اما همچنان موفقیت کاملی صورت نگرفته و اوضاع به نحوی فرسایشی شده است. چگونگی آغاز این بحران و نابسامانی آن تاکنون، همچنین نقش نیروهای مقاومت تحت عنوان مدافعان حرم، موضوع گزارش پیش‌روست.



در واقع همه چیز از یک شکست مفتضحانه شروع شد. شکستی که به یک رسوایی در تاریخ تبدیل شد و هیمنه دروغین یک دولت جعلی را فرو ریخت. بعد از ۳۳ روز جنگ یک دولت تسلیحاتی با گروهی از جوانان مسلمان در لبنان به پیروزی حزب الله ختم شد. ضربه آن شکست آن قدر سنگین بود که چند سال بعد آتش انتقام آن دامن جهان اسلام را گرفت. پس از آن بود که بحران سوریه در پایان جنگ ۳۳ روزه لبنان بر نامه ریزی شد. کمیته ای متشکل از شخصیت‌های حقوقی، نظامی، سیاسی و امنیتی رژیم صهیونیستی، علت شکست شان از حزب الله لبنان را حمایت‌های تسلیحاتی سوریه از حزب الله لبنان اعلام کردند.

بنابراین از آن پس افاق جنگ رژیم صهیونیستی تصمیم گرفت معادله امنیتی منطقه را به نفع اسرائیل عوض

داعشی در سوریه بسیار کمتر از هزینه آن در مجاورت یا داخل مرزهای کشور است.

■ یک بازی دوسر باخت

متاسفانه برنده بحران سوریه، نه سوریه خواهد بود و نه گروه‌های مدعی به ظاهر اسلامی. این جنگ خانمان سوز فقط یک برنده دارد و آن هم آمریکا و رژیم صهیونیستی است. در واقع هر کدام از طرفین که پیروز شوند آن قدر مشکلات خواهند داشت که طعم پیروزی را حس نخواهند کرد. هر چند آنچه در جبهه‌های نبرد رقم می‌خورد به سود سوریه و مردم آن است و گروه‌های تکفیری گام به گام به شکست نزدیک می‌شوند اما بازهم این آمریکا و رژیم جعلی صهیونیستی هستند که ماهی‌هایشان را گرفته‌اند و موفق شده‌اند دنیای اسلام را به هم بریزند و توان مسلمانان را که باید در یک جبهه علیه دشمن صرف می‌شد مصروف مقابله با یکدیگر شده است.

سوریه کشور ثروتمندی نیست. عمده درآمد آن از دامداری و کشاورزی و توریست بود که در این سال‌ها کاملاً متلاشی شد. روند تخریب‌های ددمشانه توریست‌ها در برخی مناطق آن قدر زیاد است که ساختن دوباره آن چیزی جز ضرر برای دولت به‌همراه ندارد. منافع ناشی از بازسازی ویرانه‌های وسیع و فراوان سوریه باز هم چرخ اقتصادی قدرت‌های بزرگ را خواهد چرخاند و میلیاردها دلار هزینه بر سرگرد مردم محتاج و آسیب دیده سوریه خواهد گذاشت. وحدت مسلمین مشخصه اصلی تشکیل تمدن نوین اسلامی است و این را دشمن بیش از گذشته درک کرده و هدف قرار داده است. وقایع غرب آسیا پایه‌های تشکیل تمدن نوین اسلامی را سست کرده است. جهل حکام مدعی اسلامی منطقه در کنار ثروت‌هایشان، سوت بازی دو سر باخت را نواخته است و تنها راه پیروزی اسلام، بیداری ملت‌هاست. امیدی به دولت‌ها نیست. ملت‌ها اما قیام می‌کنند و شالوده ظلم و ستم و توحش و جهل را در هم می‌پیچند. معرفی اسلام ناب محمدی به جوانان دنیا و از جمله اروپا، یک رسالت و تکلیف است بر سرگرد همه مسلمین صاحب درد و حکیم.

حملات و اصابت خمپاره‌های وهابیون داعشی قرار گرفت. آن‌ها از حملات انتحاری هم دریغ نکردند و به دنبال آن بخشی از قسمت‌های حرم آسیب دید. به دنبال این حملات، گروه‌های مختلفی برای دفاع از حرم‌های اهل بیت عازم سوریه شدند. نام زیبای «مدافعان حرم» بر این جوانان دلباخته خاندان پیامبر(ص) اطلاق می‌شود که اجازه اساعه ادب به حرم ناموس آل عبا را به گروه‌های تکفیری نداده‌اند.

گرچه اسناد تاریخی بر وجود مزار حضرت زینب(س) در سوریه توافق ندارند، اما قرن‌هاست که مورد قبول عموم مردم مسلمان بر این قرار گرفته است که آرامگاه پیام رسان کربلا در شام قرار دارد، از این رو رها کردن آن در مقابل حملات تروریست‌های تکفیری یک خطای مسلم و تاریخی است.

جوانان لشکر فاطمیون و پاسداران ایرانی حرم حضرت زینب(س) خودشان را برای شهادت آماده کرده‌اند. استاد این غیور مردان و پدران و مادرانی که ایشان را راهی جبهه‌های جهاد با دشمنان هزار رنگ و صد ملت می‌کنند، اسناد تاریخی و جغرافیایی نیست. اسناد مدافعان حرم این است که همیشه پای منبرها و روضه‌های اباعبدالله الحسین، زمزمه شان این بوده است که: کاش بسا تو می‌بودیم در آن روز سرخ شهادت و نمی‌گذاشتیم اهل بیت ات به اسارت بروند. اکنون که هستیم و شمر زمان و لشکر این سعد دوران، اطراف حرم ناموس ات می‌گردند، نمی‌گذاریم حرمت بانوی کربلا شکسته شود.

البته که تنها دلیل حضور جوانان ایرانی و لشکر فاطمیون فقط همین نیست. حاشیه امن رژیم صهیونیستی باید از بین برود. تکفیر و داعش در منطقه به عنوان حافظان امنیت اسرائیل و تصنیف جبهه مقاومت عمل می‌کنند.

رژیم صهیونیستی وقتی امن باشد یعنی ایران نا امن است. ادامه نا امنی سوریه مرزهای ایران را می‌گیرد اگر در سوریه با دشمن نچنگیم لاجرم باید در مرزهای خودمان با او مقابله کنیم و انسان عاقل خطر را وقتی دور است دفع می‌کند نه وقتی به خانه خودش رسید. چیزی که مشخص است اینکه هزینه جنگ ما با تکفیر

بشری را انگشت به دهان کرد. طی مدت ده سال قریب به سیصد هزار نفر قربانی شدند و ۷ میلیون نفر آواره که ۱/۲ میلیون نفرشان کودک هستند و حدود نیمی از این کودکان سن کمتر از ۵ سال دارند. این نابسامانی‌های سوریه به حدی رسید که یونسف سوریه را بدترین کشور برای زندگی کودکان اعلام کرد. کودکانی که هم به حمایت‌های روانپزشکی محتاج‌اند اما در عین حال از دسترسی به نیازهای اولیه مانند غذا، امنیت، گرما و... محرومند.

■ پیشینه آرزوی دولت وهابی در دمشق

اگر به ۲۰۰ سال پیش برگردیم که ارتش وهابی تلاش کرد، دمشق را تصرف کند اما از عثمانی‌ها شکست خورد، آن‌ها تصرف دمشق را یک فریضه دینی برای پیروان خود عنوان کردند و برای موفقیت در آن حتی از انگلستان هم کمک گرفتند.

اکنون قرن ۲۱ است. آیا وهابیت هم چنان در فکر انجام این فریضه دینی است؟! عربستان و قطر هزینه فعالیت احزاب و گروه‌های وهابی را در سراسر جهان تامین می‌کنند. یمن، مصر و افغانستان و سایر کشورهایی که مردمی فقیر و مستمند دارند عرصه یکه تازی وهابیت‌اند. در روستاهای الجزایر و نیجریه هم فعالیت وهابیت مشهود است.

وهابی‌ها در سوریه در پی تحقق آرزوی دیرینه خود هستند. آن‌ها به گمان خود می‌خواهند از تشکیل دولت یهودی در فلسطین الگو بگیرند. به زعم آنها این آرزو دست نیافتنی نیست. هم چنان که طرح دولت غاصب یهودی به نتیجه رسید، به همان شیوه می‌خواهند دولت وهابی را در شام تشکیل دهند.

تکفیر و خشونت و جنایت سه قانون حاکم بر وهابیت است. تاریخ، جنایت‌ها و کشتارها و قتل عام‌های وهابیت را در مکه و مدینه و طائف و کویت در سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۰ میلادی از یاد نبرده است. این سال‌ها دوباره همان سه اصل (تکفیر و خشونت و جنایت) به منصفه اجرا درآمده‌اند. شیعه، سنی، اهل جماعت و نصرانی دامنه اجرائی این قانون‌اند. انتظار به جایی نیست اگر توقع داشته باشیم وهابیتی که به جان و مال و ناموس غیر وهابیون رحم نمی‌کند، حرمت مزارها و مقابر و آرامگاه‌های بزرگان مذاهب را داشته باشد.

وقتی اولین بار در اقدامی وقیحانه، حرمت مزار حجرین عدی را هتک کردند، یکی از عناصر گروهک تروریستی ارتش آزاد سوریه در زیر نویس عکس این کار و حشبان، با افتخار تمام نوشت: «فرزندان خمینی و ایرانی‌ها الان چه حالی دارند وقتی می‌بینند که چه بلایی بر سر قیور روافض آورده ایم. اما نمی‌دانند که به زودی همین کار را با قیور آنان هم خواهیم کرد و به سراغ قبر سیده زینب و رقیه هم می‌رویم و پیکر آنان را هم از خاک بیرون می‌کشیم».

■ شکل‌گیری مدافعان حرم

خیابان کوی سودان در منطقه زینبیه بارها مورد



از عبايي که جا ماند تا پرواز به بهشت

حاشیه‌های دیدار جمعی از خانواده‌های شهیدان
مدافع حرم با رهبر معظم انقلاب



سرشان بکشی و برای لحظاتی هم که شده با محبت خود، جای خالی بابای شهیدشان را پر کنی! اما این دغدغه و نگرانی خیلی زود از بین می‌رود. زمانی که رفتار سرشار از عاطفه آقا را با فرزندان شهید می‌بینی و بوسه‌باران گونه‌های فرزندان شهید را؛ پر بیراه نمی‌گویند یکی از حاضران در مجلس که «ای کاش من هم یک فرزند شهید بودم!» اما دلم برای دختر خردسال بسا آن موهای دم خرگوشی‌اش سوخت. تقلاي این طفلک معصوم برای دیدن آقا دیدنی بود. قبل از آغاز مراسم خود را به صندلی آقا رساند و مدتی روی آن نشست. وقت آمدن آقا نیز مادر محکم دستش را گرفت و اجازه نداد تا به سمت ایشان برود. هرچقدر هم تلاش کرد تا در هنگام نماز با گذشتن از صف‌ها خود را به امام جماعت برساند، موفق نشد. اما برنامه که شروع شد، بالاخره توانست دستش را از دست مادر جدا کند و به آقا برسد و کنار صندلی ایشان جا خوش کند. چادرش هم همراهش بود؛ اما این پایان ماجرا نبود؛ آنقدر کنار آقا و رجه و ورجه کرد تا خسته شد؛ وقتی نوبت به خانواده شهیدش رسید، حیف که دیگر خواب بود و از لذت چشیدن طعم لیخنه و بوسه‌های آقا در بیداری محروم شد. آغازگر این ضیافت، بیانات آقا در وصف شهدای مدافع حرم و امتیازات آنها نسبت به دیگر شهیدان است؛ «اقدام داوطلبانه»، «اعتقاد خالصانه با پشت سر گذاشتن هیجانانگیز جوانی»، «پشت کردن به تعلقات

راه دفاع از کشور، ملت، دین و انقلاب اسلامی فدا کردند». (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم ۵/بهمن/۹۴) امتیاز دیگر این شهیدان که حکایت از مظلومیت آنها دارد، «شهادت در غربت» است. «امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است و پیش‌خداي متعال فراموش نمی‌شود». (۵/بهمن/۹۴) ولادت با برکت دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام، که حالا دفاع از حریم پاکش نمادی است برای دفاع از «حریم اسلام»، بهانه‌ای است برای انتشار حاشیه‌های یکی از دیدارهای خانواده‌های شهیدان مدافع حرم با رهبر معظم انقلاب اسلامی در بیت رهبری (۵/خرداد/۱۳۹۴) ای کاش من هم یک فرزند شهید بودم! از سر و صدای بچه‌های خردسال، می‌شود حدس زد که خانواده‌های شهیدی که امروز مهمان آقا هستند، از طایفه شهدای جدیدند؛ همانهایی که نامشان این روزها بیشتر شنیده می‌شود: «شهدای مدافع حرم» مگر این بچه‌ها می‌گذارند تا در محضر آقا خیلی جدی و رسمی باشی! راستش را بخوای اصلاً نمی‌توانی در مقابل ناز و ادای گاه و بی‌گاه این کودکان معصوم بی‌تفاوت باشی و همانقدر که دلت با صاحب مجلس است، فکرت با این کودکان! تویی و نازهای فرزندان خردسال شهیدان مدافع حرم؛ دوست داشتن که نه، اصلاً انگار دینی به گردن توست تا برای لحظه‌ای هم که شده آنها را در آغوش بگیری و دست نوازش به

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مقام معظم رهبری: ولادت عقيله بنی هاشم حضرت زینب کبری سلام‌الله‌علیها فرصت خوبی است برای یاد کردن از شهیدانی که این روزها دوباره فضای زندگی ایرانیان را به عطر شورانگیز شهادت معطر کرده‌اند. شهیدانی که «حقیقتاً حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند». (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم ۵/بهمن/۹۴) تمام این شهیدان یک صفت مشترک دارند: «شهید مدافع حرم» امتیازی که آنان را متمایز کرده است: «اگر اینها نمی‌رفتند و دفاع نمی‌کردند، امروز دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام حرم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را با خاک یکسان کرده بودند، سامرا را با خاک یکسان کرده بودند و اگر دست‌شان می‌رسید کاظمین و نجف و کربلا را هم با خاک یکسان می‌کردند». (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم ۷/دی/۹۴) اما فقط دفاع از حرم نیست که به آنها جلوه دیگری داده، امتیاز دیگرشان کوتاه کردن دست متجاوزان از خاک ایران اسلامی است؛ آن هم نه در مرزهای کشور که کیلومترها دورتر از آن، و دفاع از کشور، دین و انقلاب اسلامی است؛ شهیدان مدافع حرم «با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور. اگر جلوی گرفته نمی‌شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و در بقیه استانها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در



زندگی و زن و فرزند» و «دفاع از حریم اهل بیت علیهم السلام» چهار شاخصی است که آقا برای این شهیدان می‌شمردند و تأکید می‌کنند «چهارمین ویژگی بالاترین آنهاست».

■ پرواز به بهشت

شاید گل سخنان آقا اشاره‌شان به روایاتی از معصومین علیهم السلام است که خانواده‌های شهیدان را حسابی دلگرم می‌کند و لیخند شادی و رضایت را بر لبان آنها می‌نشانند: «ما در روایاتمان مواردی را داریم که ائمه علیهم السلام به عده‌ای از شهدا اشاره کردند و گفتند که اینها اجر دو شهید را دارند. در مورد یک گروهی از مجاهدان زمان ائمه علیهم السلام روایت است که اینها در روز قیامت از روی شانه‌های بقیه مردم عبور کرده و به بهشت می‌روند؛ خدا اینها را پرواز می‌دهد. من در مورد شهدای شما یک چنین تصویری دارم؛ من خیال می‌کنم اینها همان‌هایی هستند که هر یک شهیدشان، اجر دو شهید دارد؛ گمان می‌کنم اینها از جمله کسانی هستند در روز قیامت -که همه ما گرفتاریم، همه ما مبتلا هستیم؛ در روز قیامت اولیاء هم مبتلا هستند؛ در آن روز- این جوانان، فرزندان، همسران و پدران ما به لطف الهی به سمت بهشت پرواز می‌کنند و دیگران به حال اینها غبطه می‌خورند، اینها از این قبیل‌اند.»



نوبت گفت‌وگویی دو طرفه خانواده‌های شهیدان با آقا می‌رسد. اولین خانواده، خانواده شهید «هادی کجبافی» از اهواز است. آقا با تجلیل از همسر شهید رشته سخن را به‌دست می‌گیرند: «شنیدم شما در مراسم همسر شهیدتان بیانات خوبی داشتید؟» همسر شهید، قرآنی پاسخ می‌دهد: «هذا من فضل ربی» ماجرای صحبت‌هایی که تجلیل آقا را برانگیخته از این قرار است که همسر شهید در یابود شهیدش در اهواز به درخواست تروریست‌ها برای فروختن پیکر شهید کجبافی پاسخ داده و گفته بود: «ما پیکر عزیزمان را در راه خدا داده‌ایم و آنچه را که در این راه دادیم، پس نمی‌گیریم. شنیده‌ایم که برای تحویل شهید عزیزمان دشمن پیشنهاد هزینه‌ای گزاف داده است، ولی به عنوان خانواده شهید راضی به این کار نیستیم، حاضر نیستیم حتی یک ریال نیز برای تحویل پیکر پاک شهیدانمان به داعش پرداخت شود.»



نوبت به فرزندان شهید می‌رسد. یکی از پسران در پاسخ به آقا که از ازدواج او می‌پرسند، می‌گوید: «می‌خواستیم عروسی کنیم که پدر شهید شد و نشد» آقا می‌گویند: «چه اشکالی دارد؟ اشکالی ندارد. عروسی کنید. ان‌شاءالله شما بچه‌های خوب و حزب اللهی هرچه فرزند بیشتر بیاورید نسل جماعت حزب اللهی در کشور بیشتر می‌شود.»

خانواده شهید «حسین بادیا» از کرمان دومین خانواده شهیدی است که مورد تجلیل آقا قرار می‌گیرد. پدر پیر شهید لنگ لنگان خود را به آقا می‌رساند؛ پیرمرد نمی‌تواند جلوی اشکش را بگیرد و با اشک بر پیشانی آقا بوسه می‌زند.

مادر شهید می‌گوید: «آقا را اذیت نکن!» آقا پاسخش



را بسا خنده می دهند: «اذیت که نیست خانم!» پدر و مادر شهید دعا می کنند که دیگر فرزندانشان هم در راه ولایت فدا شوند؛ دختر شهید از آقا برای کنکورش التماس دعا دارد؛ آقا هم برایش دعا می کنند: «ان شاء الله؛ اولاً در کنکور قبول شوی و بعد هم زود ازدواج کنی» حسن ختام دیدار این خانواده، پنج بوسه آقا بر گونه راست و یک بوسه بر گونه چپ پسر کلاس اولی شهید بادپا است.

■ عبايي که جا ماند!

نوبت خانواده شهید "حجت الاسلام محمدمهدی ملامیری کجوری" است؛ پدر شهید که از روحانیون است بدون عبا مقابل آقا ایستاده؛ انگار شوق دیدار با آقا، موجب شده عباي پدر شهید جا بماند؛ آقا می پرسند: «عبایتان را کجا گذاشتید؟» پدر شهید می گوید: "یادم رفت!" آقا می گویند: «پس شما اینجا بی عبا آمدید و باید یک عبا به شما بدهیم» هدیه ای که در پایان دیدار به دست پدر شهید می رسد.

پدر شهید درباره فرزندش می گوید: «استاد دروس سطح عالی حوزه بود" و بعد ادامه می دهد: «خوشحال هستیم که خانواده شهید شدیم. تا به حال در مقابل خانواده شهدا و جانبازان احساس شرمندگی می کردیم و تازه این شرمندگی از ما برداشته شد.» آقا دعا می کنند: «خداوند شما را در دنیا و آخرت سرافراز کند.» گفت و گوی این خانواده شهید با ابراز محبت آقا به دو دختر شهید ادامه می یابد؛ یکی از آن دو دختر، همان دختر با موهای دم خرگوشی او این روایت است که حالا خوابش برده؛ همسر شهید هم به آقا می گوید: «وقتی شعری را که شما خواندید - ما مدعیان صف اول بودیم از آخر مجلس شهدا را چیدند- به همراه همسرم دیدیم، خیلی ناراحت شدیم، با صحبتی که آخرین بار با شهید داشتیم، نیت کردیم که اگر فرماندهانش قبول کنند بیشتر از ۴۵ روز در منطقه بماند، بعد از آن را به نیابت از شما در جبهه مقابله با تکفیریها باشد که الحمد لله با شهادت ایشان، این نیت او زیباتر شد» آقا می گویند: «خدا ان شاء الله سایه شما خانواده شهید را از سر این مملکت کم نکند.» خانواده بعدی، خانواده شهید «رضا نقشی قره باغ» از آذربایجان غربی هستند؛ آقا به درخواست پدر شهید، دقایقی به زبان آذری با او صحبت می کنند.

■ رزمنده یکساله!

شهید «مهدی نوروزی بهاری» شهیدی نام آشنا تر است. همان شهیدی که پیش از شهادت، تصاویرش در مقابله با فتنه گران سال ۸۸ رسانه ای شده بود، و بیش و پیش از تیر داعش به تیغ تهمت و افترای اصحاب فتنه و داعشی های وطنی نواخته شده بود. مادر شهید از پدر مرحوم شهید می گوید که او هم جانباز بوده است و بعد مادر آرزوی خود را می گوید: «آرزویم است که تمام خانواده ام راه مهدی را بروند و شهید شوند.» آقا می گویند: «آن کسی که در راه خدا دادید ذخیره شما است پیش خدای متعال؛ خدا او را در بانک ذخیره الهی برای شما حفظ می کند؛ خدا تمام آنها (فرزندانتان) را حفظ کند.»



ان شاء الله خدا شما را برای آن زمان حفظ کند.» خانواده شهید «علی یزدانی کنزق» خانواده شهید بعدی است که آقا نامش را می برند و قرآن هدیه شان را امضا می کنند. پدر شهید با عکس شهیدش که حالا با اشک نمناک شده، به آقا نزدیک می شود و بعد از چند بوسه، با زبان آذری گفت و شنودی در می گیرد و پدر به پرسش های آقا درباره کنزق و محل زندگی پاسخ می دهد. شهید یزدانی هم مثل شهید ملامیری دو دختر خردسال دارد. همسر شهید در حالی که یک دختر در آغوش و دست دختر دیگر در دستش است، به آقا می گوید: «من به این فکر بودم که اگر خود شهید الان اینجا بود به شما چه می گفت. به نظرم تنها یک جمله می گفت آن هم این بود که آقا امر کردید و ما گفتیم بسم الله! دو سال پیش هم به من گفت و من گفتم بسم الله! آقا می گویند: «اگر این روحیه شما نبود، مردان تان اینجور به دل و سینه دشمن نمی رفتند. این روحیه های خوب بود که این مردان را وارد این میدان ها کرد. خدا ان شاء الله شما را حفظ کند.»

■ ازدواج بهشتی

نوبت به آخرین خانواده شهید می رسد؛ شهید «محسن کمالی دهقان». پدر شهید بعد از ابراز احساسات، از انقلابی که تشییع پیکر این شهید در شهرشان به پا کرده، تعریف می کند و از آقا می خواهد تا آخرین شعار شهیدش را که قبل از شهادت سر داده است، ببینند؛ فیلمی از لحظات شهادت شهید محسن است؛ آقا دستور می دهند ترتیبی داده شود تا این فیلم را ببینند و به پدر شهید می گویند: «این نعمت بزرگی است که خدا به شما فرزندی دهد که رفتنش از دنیا، به قول شما، در شهر خودش انقلابی به وجود بیاورد.» پدر، آرزوی مادر برای ازدواج فرزند شهیدش را واگو می کند و می گوید: «شهید هر جا خواستگاری می رفت، می گفت که احتمال شهادتش وجود دارد، و یکی از شروط ازدواجش بود، برای همین هم ازدواج نکرد.» آقا دعا می کنند: «خدا ان شاء الله ازدواج های بهشتی را نصیبش کند.» آقا به مادر شهید هم می گویند: «شما ما را دعا کنید؛ دل شما پاک است و حالا هم به خاطر شهادت فرزندان، ان شاء الله مهیبت انوار الهی است، از این فرصت استفاده کنید هم برای خودتان دعا کنید، هم برای ما، هم برای مردم و هم برای کشور و هم برای دولت دعا کنید.»

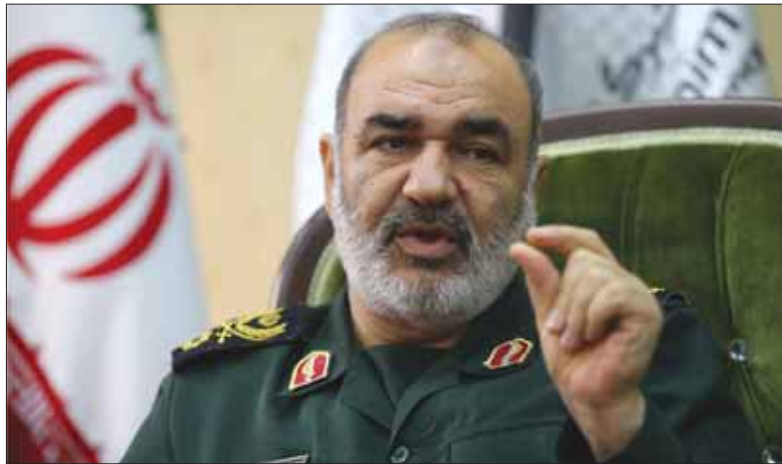
کم کم ضیافت رو به پایان است و حرف های خانواده های شهیدان هم، بیشتر در هم شده. هرکسی هر حرفی دارد، بدون لکنت با رهبر می گوید؛ به ویژه مادران شهیدان؛ همانهایی که آقا در دیداری درباره آنها گفته بودند: «من در دیدارهای بسیار زیادی که با خانواده شهدا داشتم، یکبار از یک مادر شهید گلابه نشنیدم.»

...چه بسا پیام ایمن دیدار نقل قول یک برادر از برادر شهیدش باشد: «رفتیم تا انتقام حضرت زینب سلام الله علیها را بگیریم و آرزو داریم که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از ما راضی باشند.»

همسر شهید از آماده به رزم بودن فرزند یکساله شهید می گوید: «محمد هادی لباس رزم پوشیده و آمده که چغیه اش را از شما بگیرد و لیبیک گو باشد» آقا با خنده می گویند: «محمد هادی را می گوید؟ خدا ان شاء الله محمد هادی را برای شما حفظ کند و نگه دارد و ان شاء الله از مردان خوب آینده شود!» آقا بعد از چند بوسه بر سر این رزمنده یکساله به او چغیه می دهند. همسر شهید می گوید: «تمام این دلنگی ها با این دیدار بر طرف شد» و آقا جواب می دهند: «خدا ان شاء الله همه این دلنگی های شما را در دنیا و آخرت بر طرف کند. ان شاء الله عزیز باشید، شما با این روحیه خیلی برای این کشور ارزش دارید، اگر بفهمند؛ بعضی ها این را نمی فهمند، اگر بفهمند شما خیلی قیمت و ارزش دارید.» پاسخ آقا به برادر شهید هم که از آقا می خواهد تا برای شهادتش دعا کنند، جالب است: «خدا ان شاء الله شما را برای این کشور نگه دارد و همه بدانند که کشور ایران در آینده به مردان خوب، مؤمن، کارآمد و مجاهد احتیاج دارد؛ نه اینکه جنگ شود؛ منظور این است که این کشور اگر بخواند رشد کند، اگر بخواند پیام انقلاب و امام باقی بماند و مانند کلمه طیبه رشد کند، به جوان های خوب، به مردان خوب و بسه زنان خوب نیاز دارد؛



دوستان و هم‌زمان از زندگی یک عاشق می‌گویند



بر قلبها فرمان می‌راند

توصیف سردار سلامی حاشین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از سردار شهید همدانی

شود و یک شخصیت پایان ناپذیر و قابل تکرار و تکثیر برای همه نسل‌هایی شود که می‌خواهند از حریم اسلام دفاع کنند. واقعاً او یک انسان به معنای حقیقی مهربان بود با این که کهنسال نشان می‌داد اما طبعی جوان داشت. روحیه جوان، قلبی جوان، روحی با نشاط و جوان پسند داشت که با جوانان همانند فرزندان خود ارتباطی معنوی و عمیق از جنس نفوذ بر قلب‌ها و دل‌ها داشت. او واقعاً فرمانده دلها بود و بر قلب‌ها فرمان می‌دادند چون راه نفوذ به درون دنیای احساس و عاطفه و ایمان باور کسان را که با او کار می‌کردند می‌شناخت. کلامش نافذ بود به واسطه این که عارف بود. او هرگز دستوری نمی‌داد امری نمی‌کرد نهی نمی‌کرد که خود آن عامل به آن نباشد. مرد عقیده و جهاد همین است یک صحابه واقعی امام حسین(ع) و امروز که کاروان امام حسین و اهل بیت رسول خدا و اصحاب با وفای اندک آن حضرت به کربلا نزدیک می‌شوند سردار حاج حسین همدانی به این کاروان پیوست تا نشان دهد پیام عاشورا و شهادت امام حسین(ع) و اسارت اهل بیت رسول خدا به عنوان سهمگین ترین واقعه تاریخ حیات بشر، این است که راه سعادت مسلمانان از مسیر جهاد و شهادت عبور می‌کند. پیام شهادت حاج حسین همدانی همان پیام شهادت سالار شهیدان بود که اگر دین رسول خدا، جز به کشته شدن استحکام نمی‌یابد پس ای شمشیرها مرا دریابید، عاشورا قله فضیلت‌ها بود، اوج ظهور و تجلی اینار، فداکاری، شجاعت، ایستادگی، ثبات قدم و تجلی نهایت ایمان انسان کامل به حقانیت اسلام و نپذیرفتن منشور ظالمان و فاسقان روی زمین بود.

شهادت امام حسین(ع) جهت خداوند بر همه مسلمانان و مومنان تا ابد بود که برای احیاء اسلام برای نجات اسلام و مسلمانان برای دفاع از حریم اسلام، خداوند زیباترین گوهر هستی و شغل را در سخت ترین صحنه جهاد و شهادت به میدان می‌آورد، شهادت امام قله رفیعی را ساخت که هیچ مصیبتی، هیچ شناختی، هیچ جهادی نمی‌تواند حتی در دامنه‌های این ارتفاع رفیع هم قرارگیرد و بردستان خویش اصابت تیر سه شعبه را بر گلولی ۶ ماهه اش دید، خونی که به آسمان پرتاب شد، هرگز بر زمین بازنگشت. او عطش کودکانش را می‌چشید نوجوان برادر خویش را به میدان حرب و جهاد بدرقه می‌کرد و در افاق نبرد او را در فضای نابرابر با مشرکان و منافقان می‌دید، او تکه تکه شدن جوانش را برابر چشمانش نظاره می‌کرد، علی اکبر و دستهای بریده و پاهای قطع شده و چشمان تیر خورده برادر با و فایش را می‌دید که او می‌دید.

او این شهادت را آگاهانه انتخاب کرده بود امام می‌دانست هم شهید می‌شود و هم خانواده اش اسیر می‌شوند و آن همه توصیه‌های دلسوزانه نزدیکانی که درمکه امام را سفارش می‌کردند که در این مسیر

افتخار می‌کنیم و برای مردم استان همدان امروز او به عنوان یک خورشید به عنوان یک ستاره درخشان بر آسمان این سرزمین در کنار کهکشان از ستارگان دیگرش شهیدان و الامامش می‌درخشید، شهادت این سردار بزرگ به رهبر عزیز و بزرگوارمان به ملت قدرشناس ایران به مسلمانان و آزادگان جهان اسلام به مردم شریف همدان به خصوص به خانواده عزیز شریف نجیب و مومن آن شهید تبریک و تسلیت عرض می‌کنم.

واقعاً ما شهید همدانی را به اندازه وسع خودمان می‌شناختیم نه به اندازه عظمتی که او داشت. شناخت ما از او بسیار کوچکتر از ابعاد بزرگ وجود نازنین او بود اما آنقدر که او را شناختیم او را مرد عقیده و جهاد یافتیم. سردار همدانی هرگز لباس جهاد در طول این ۳۷ سال از تن به در نیاورد و در تمام طول دوران دفاع مقدس همه سرزمین‌ها غرب و جنوب شاهد حضور پیوسته و شجاعانه و فداکارانه و عارفانه و عالمانه این مرد پر افتخار تاریخ اسلام بود، شما کمتر در تاریخ اسلام مردی را می‌یابید که ۳۷ سال زره از تن جدا نکرده باشد و پیوسته در هر صحنه‌ای از خطر در قلب خطر ایستاده باشد و به استقبال فداکاری و جانبازی و شهادت طلبی رفته باشد. شمشیر او همیشه از غلاف خارج بود زرهی که بر تن داشت، پشت نداشت پیشانی او همواره متوجه دشمن بود، او هرگز در هیچ صحنه‌ای در مقابل دشمن عقب ننشسته بود راز این که خداوند این مرد آسمانی را در طول این سال‌های پر خطر از میان همه امواج خطرناک صاعقه‌ها و طوفان‌های جنگ، فتنه و جهاد حفظ کرده بود این بود که او تراکم نیم قرن جهاد

امروز همدان نامش به نام یک مرد آسمانی، یک شخصیت الهی والامقام، دارای وجهه و اعتبار آبرو عجین شده و یک معراج و پرواز را تجربه می‌کند. درود خداوند بر مردمان این سرزمین، بر همدانی‌های با وفا، با اخلاص، صادق، فداکار بسا محبت و با معرفت که از شهید بزرگشان آنچنان استقبال کردند و بر دستان خویش تا عرش خدا بدرقه کردند که حیرت و شگفتی همگان را تحسین و ستایش و تقدیر همه انسان‌های آزاده و مسلمان را برانگیخت، تا جایی که رهبر عزیز و بزرگوارمان از این رفتار مهربانانه و حضور سرشار از معرفت آنگونه تجلیل کردند، مهر افتخار بر جبین همدان است. امروز همدان بر برکت همه شهیدان و به ویژه سردار جنگ جهان اسلام شهید حسین همدانی جایگاهی رفیع و منزلتی بی بدیل یافته است. واقعا او مایه افتخار همه ملت ایران و بلکه جهان اسلام شد بعضی از شخصیت‌ها به یک ملت اعتبار و منزلت جدیدی می‌بخشند، هویت یک ملت و شخصیت او را رفعت می‌دهند و به عنوان نماد افتخار یک ملت یا یک سرزمین با یک قدم و بلکه تمام بشریت شناخته می‌شود، گاهی هویت و شخصیت و اعتبار یک ملت به نام یک شخص شناخته می‌شود، او به عنوان الگو و اسوه و نمونه‌ای تمام عیار از خصلت‌های یک قوم یا یک ملت می‌درخشید، واقعاً شهید حسین همدانی همین گونه بود امروز همه ما به وجود چنین انسانی که ترکیب معجزه آسایی از تفکر و وارستگی تقوای الهی، عبودیت خدا، پارسایی، زهد الهی و انقلابی، اخلاق نیک، فروتنی، مردانگی، غیرت، وفاداری به اهل بیت، وفاداری به ولی امر مسلمانان و عامل به آنها سردار حاج حسین همدانی

فقیر است، این محصول سیاست انگلیس، آمریکا و رژیم صهیونیستی است. می بینید مسلمانان هنوز هم که هنوز هست فقط مصرف کننده اندیشه و تفکر و فرهنگ کالای لوکس کشورهای غربی اند، اما بیدار شده اند، آنها تلاش کرده اند مسلمانان را در یک گورستانی از جهالت مدفون کند اما یک مرد بزرگ آسمانی به نام امام راحل عظیم الشان با انقلاب شکوهمندش که بعدها پرچم رهبری این انقلاب بزرگ را به دست رهبر عزیز و عظیم الشان فعلی مان سپرد، آن خواب های شیرین و خوش دنیای استکبار را ناگهان آشفته کرد و همدانی محصول این انقلاب بزرگ بود از آن تاریخ به بعد دیگر هر کجا آمریکا، انگلیس، فرانسه، شوروی هر قدرت کافر یا مشرک با منافقی که خواست بر سر نوشت مسلمانان خیره شود فرزندان این انقلاب بزرگ در مقابل او ایستادند در روزی که انقلاب ما پیروز شد. تا به امروز دیگر شما پیروزی، غلبه و تسلط از سوی آمریکا و غرب بر سرزمین های اسلامی نمی بینید بعد از آن دیگر هرگز رژیم صهیونیستی در جنگ بر مسلمانان غلبه نیافت بلکه ۴ شکست سنگین را در مدت ۱۰ سال گذشته از دست مسلمانان فلسطین و لبنان که تربیت شدگان مکتب امام و انقلاب بودند دریافت کرد. امروز آمریکایی ها دیگر نمی توانند در سرزمین های اسلامی رفت و آمد کنند، دیگر متحدان و چهره های دست نشانده آنها نمی توانند به سادگی بر مسلمانان حکومت کنند جنگ به قلب منافع آنها کشیده شده است. هر چند هنوز هم تلاش می کنند ملت سوریه را از صفحه جغرافیای جهان محو کنند، او را آواره کنند آواره خیابان های شهرهای اروپایی کنند، ملت یمن را زیر آوارها دفن کنند، ملت بحرین را در سکوتی مرگبار بنشانند، به پاکستانی ها حمله کنند عروسی ها را تحت بمباران قرار دهند اما با این وجود مشعل های این انقلابی که امام برافروخت و رهبر عزیز و بزرگوارمان مشعل های فرزندان هدایت را بدست گرفت، فرزندان همانند شهید همدانی شد امروز جبهه بزرگی را در مقابل دنیای استکبار شکل داده اند همه جا همه ظرفیت های جهان استکبار و بخش مهمی از ظرفیت جهان اسلام امروز در مقابل هم ایستاده است و فرزندان این ملت یعنی شهید همدانی هجرت کرده اند جنگ را به ساحل مدیترانه در آنجا مدیریت کردند، سیاست های دشمن را در آنجا خاموش کردند آنها را با ناکامی و شکست مواجه کردند. این راز حضور این مرد بزرگ در آن میدان جهاد دور دست بود و این جهاد ادامه دارد و ملت مسلمان ایران هم دریافته است که راز موفقیتش در مقاومت است مقاومتی که از روح بلند پیشوا و پرچمدار انقلاب الهام می گیرد. امروز ما راه شهیدانمان را ادامه خواهیم داد هرگز نخواهیم نشست قعود کار ما نیست ما برای قیام ساخته شده ایم پرچم شهیدانمان هرگز بر زمین نخواهد افتاد.

او فضیلتی که دشمن آن را بنسبتاید بسیار واقعی است حتی او شگفتی دشمنان را هم برانگیخته بود. به وجود نازنینش افتخار می کنیم اما چرا او که روزگاری در کنار کرخه، کارون، اروند، دهلران، مهران، موسیان، قصر شیرین، بازی دراز می جنگید امروز در ساحل مدیترانه شهید شد؟ فلسفه این کار چه بود؟ عزیزان بیش از یکصد سال است که غربی ها، انگلیسی ها، آمریکایی ها و دیگران برای جهان اسلام تاریخ مصیبت باری ساختند. از قرارداد سایسیکو بعد از جنگ جهانی اول و در اثناء آن تا به امروز دنیای مستکبر غرب، تاخت و تازی را بر سرزمین های اسلامی آغاز کرده و استمرار داده است، هویت دینی مسلمانان را تلاش کرده است از آنان بگیرد. فساد و بی بند وباری، فحشاء و برهنگی و هرزگی را در جوامع اسلامی ترویج کند و اسلام را از صحنه زندگی اجتماعی مسلمانان جدا کند، جغرافیای جهان اسلام را تکه تکه کند، منابع مادی و ثروت های معنوی آنان را به غارت ببرد، بر ذخایرنفتی جهان اسلام مسلط شود، جهان اسلام را جهانی عقب مانده، تحقیر شده، اسیر و وابسته به عنوان سکویی برای قدرت یابی غرب قرار دهد او یک خنجر زهر آگین به نام رژیم صهیونیستی در پهلو جهان اسلام فرو برده است و در جنگ ها متعددی از صهیونیست های جنایت کار حمایت کرده است تا سرزمین های مسلمانان را اشغال کند.

دنیای غرب یک ملت عزیز مثل فلسطین را از سرزمین مادری خود بیرون رانده است آنها را هنوز هم که هنوز هست در اردوگاه های بسیار فقیرانه در سرزمین های اسلامی آواره کرده و به پادشاه اردن دستور داده است تا در یک جمعه به نام سپتامبر سیاه هزاران فلسطینی را قتل عام کند او همه دیکتاتورهای جهان اسلام را بر سر نوشت مسلمانان حاکم کرده است و این سر نوشت جهان اسلام است می بینید، مصر کشور نیرومند جهان اسلام امروز یک کشور

سردار همدانی هرگز لباس جهاد در طول این ۳۷ سال از تن به در نیاورد در تمام طول دوران دفاع مقدس همه سرزمین ها غرب و جنوب شاهد حضور پیوسته و شجاعانه و فداکارانه و عارفانه و عالمانه این مرد پر افتخار تاریخ اسلام بود شما کمتر در تاریخ اسلام مردی را می یابید که ۳۷ سال زره از تن جدا نکرده باشد و پیوسته در هر صحنه ای از خطر در قلب خطر ایستاده باشد و به استقبال فداکاری و جانبازی و شهادت طلبی رفته باشد

خطرناک گام بر ندارد اما امام کاروان خود را به سوی کربلا به راه انداخت تا یک پیام بزرگ و یک درس بزرگ به همه عالم بشریت و به خصوص به مسلمانان و پیروان و شیعیانش بدهند که برای مبارزه با ظلم و دفاع از اسلام هیچ بهانه ای برای ترک میدان جهاد وجود ندارد چون او از پدرش امیرمؤمنان شنیده بود هرکسی که میدان جهاد را ترک کند و لباس جهاد را از تن به در آورد خداوند بر او لباس ذلت خواهد پوشاند. او می دانست عزت اسلام در گرو شهادت اوست و اگر او شهید نشود اسلام به دست بنی امیه محو خواهد شد. به همین دلیل عاشورا از کرانه های زمان و مکان عبور کرد. امروز می بینید هر سال عاشورا زنده تر، با طراوت قلب های جدیدی را فتح می کند و هر سال ما حس می کنیم حقایق جدید از این واقعه بزرگ در برابر چشمانمان جلوه گر می شود که چشم ما چشمه اشک می شود. امروز در لندن در نیویورک در قلب بلاد کفر روزی به نام حسین (ع) وجود دارد، دیده اید عزاداری مسلمانان را در قلب سرزمین های کفر که چگونه امام را با آن همه مهر، به جهان معرفی می کند امام حسین در حال فتح قلب های جدیدی است و سردار همدانی از این قافله بود، او هم حجت را بر ما تمام کرد او نشان داد برای دفاع از اسلام و حیثیت مسلمانان مرزهای جغرافیایی ملاک نیست هر کجا بر مسلمانان تحت ظلم و ستم کافران باشد در آنجا باید حضور یافت باید ایستاد و سن و طول عمر زیاد عامل ترک میدان جهاد نیست، همدانی را امروز «حیب سپاه» می نامند البته او قدرت جوانی فوق العاده ای داشت اما به ظاهر محاسنش سفید بود همه این محاسن و موهب های سفید را که از او چهره واقعی یک شهید زنده روی زمین ساخته بود در میدان جهاد سفید شده بود. این یک حجت است خدا او را نگه داشت تا برای ما این چنین شاهد مثالی دل انگیز از یک شخصیتی بسازد که امروز ما همه به وجودش افتخار می کنیم هر کدام دوست داریم خاطره ای از همنشینی با او بیان کنیم. این عزت بخشی خداست. دیدید خدا چگونه به او عزت داد در حالی که شاید معدودی به تعبیر رهبر عزیز و عظیم الشانمان او را می شناختند، او در زمان حیاتش کمتر شناخته شده بود نام و آوازه وسیعی از او منتشر نشده بود البته به واسطه اخلاص او بود، گمنامی را برپرواوزه بودن ترجیح می داد. او شهرت طلب نبود اهل ریا نبود، تظاهر و تفاخر در شخصیت او راهی نداشت اما خداوند چگونه به باهالی معرفت او قدرت پرواز داد به شکلی که این چنین به یک شخصیت دل انگیز تبدیل شد، او پرواز کرد، به معراج رفت، به عرش رفت و نگاه همه ما را متوجه آسمانی کرد که از این به بعد او در آن در نزد خداوندش روزی خوار است امروز او را اهل آسمان بیش از اهل زمین می شناسند اما او با این حال جز و شخصیت های جهانی شد، دشمنان راجع او نوشتند از تأثیرات او از شجاعت های



زندگی سراسر مجاهدت و پراز برکت

سرلشکر مصطفی ایزدی از سردار همدانی می‌گوید

درآمد

سردار سرلشکر مصطفی ایزدی معاون ستاد کل نیروهای مسلح از هم‌زمان و دوستان سردار همدانی است که بواسطه آن که در جایگاه نظامی بالاتری نسبت به ایشان قرار داشته، از شخصیت نظامی ایشان تصویر کاملی دارد. آشنایی ایزدی و همدانی از دوران رزم آغاز شده و بارها اقدامات شناسایی حساس و خطیری با هم به سرانجام رسانده‌اند. سرلشکر ایزدی در این گفت و گو از مسائلی می‌گوید که بیانگر ابعاد نظامی شخصیت سردار همدانی است.

معروف شدند. این سیر ارتباط ما با این بزرگوار در همان منطقه غرب کشور آغاز شد و آنجا هم محل عملیات‌های ضد انقلاب بود و هم اینکه عملیات‌های بزرگی مثل عملیات والفجر ۴ یا والفجر ۲ که در سال‌های اول دفاع مقدس بود، انجام شد. اوج ارتباط ما با سردار بزرگوار حاج حسین همدانی در قرارگاه نجف بود. در قرارگاه نجف منطقه مأموریتی از منطقه چنگوله بود که بین دهلران و مهران است تا مرز ترکیه، منطقه بسیار وسیعی بود و ایشان و سردار پرافتخار صالحی از برادرهایی بودند که در قرارگاه نجف حضور بسیار کارساز و مؤثری داشتند. در آنجا ما چند تا قرارگاه مقدم داشتیم که چون منطقه وسیعی بود، کار دفاع منطقه‌ای را هدایت می‌کردند. برادرمان حاج حسین همدانی از فرماندهان قرارگاه مقدم ما در منطقه بود. من یادم هست که در یک برهه‌ای بسا دفاع متحرک ارتش یعنی مواجهه شدیم. در نقاط مختلف دشمن ورود می‌کرد و عملیات انجام می‌داد. در منطقه حاج عمران در مریوان، نفت‌شهر، قصر شیرین، مهران و چنگوله همه جا ما درگیری شدیدی داشتیم. ایشان در این مجموعه عملیات‌هایی که ما آنجا داشتیم، انصافاً عاشورایی می‌جنگیدند، حتی در یکی از محورهای اصلی که از فرماندهان در صحنه بود که تلاش زیادی را به عمل آورد و بارها تا مرز شهادت رفتند.

■ **رابطه شما با ایشان در این مقطع به چه صورت بود، هم رابطه تشکیلاتی شما و هم رابطه شخصی و غیررسمی شما با ایشان؟**

ایشان در آنجا از فرماندهان قرارگاه نجف بود که بنده هم آنجا مسئولیت قرارگاه نجف را به عهده داشتم، یادم هست شرایطی ایجاد شد که قرارگاه ما به خط مقدم تبدیل شد، یعنی ارتفاعی بود و قرارگاه نجف در دامنه آن مستقر بود و دشمن در جلوی ما قرار گرفته بود، ایشان به تنهایی اسلحه به دست گرفت و رفت بالا روی یک ارتفاع و گفت من خودم می‌ایستم تا مشکلی پیش نیاید. در دوران دفاع مقدس در مجموعه‌هایی که با هم کار می‌کردند، مهم نبود که چه کسی فرمانده است، همه با هم مجموعه خوبی بودند که این مجموعه با انسجام و ایمان کارشان را انجام می‌داد، ایشان از یک حالت بسیار جذابی برخوردار و دوست‌داشتنی بود. همان‌طور که عرض کردم اگر شرایط ایجاب می‌کرد، به عنوان یک سرباز و یک رزمنده بسیجی در خط مقدم حضور پیدا می‌کرد. در یک عملیات، برادران برای اینکه وضعیت دشمن را بفهمند، از خط دشمن عبور کردند و داخل عمق منطقه دشمن پیش رفتند که آقای همدانی هم جزو این افراد بود. من یادم هست در یک صحنه ایشان، سردار شهید صالحی و سردار شهید کاوه که فرمانده لشکر ویژه شهدا بودند برای شناسایی وضعیت دشمن رفتیم، جایی که دشمن هم روی ارتفاع مستقر بود و این سه برادر رفتند از شیارها

وضعیتی قرار گرفت که واقعاً بصیرت خوبی نسبت به جامعه و مکتب پیدا کرد و از همان ابتدا خداوند این توفیق را به ایشان دادند که در یک مسیر صحیح و انقلابی قرار بگیرند و بعد ایشان این مسیر را ادامه دادند که یکی از نمودهای آن همین منطقه کردستان است که من بودم. چون ایشان اهل همدان بودند و همدان نزدیک کردستان است، محور همدان به سمت قروه و بعد هم سنندج یکی از محورهای بود که در آن شرایط اول انقلاب اسلامی از یک موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. ایشان در اوایل انقلاب اسلامی در منطقه کردستان و در ایجاد امنیت پایدار در آن منطقه نقش بسیار ارزشمندی را داشتند و ارتباط نزدیکی که ایشان با شهید بزرگوار سردار سرلشکر پاسدار محمد بروجردی داشتند که فرمانده عملیاتی منطقه بود و ایشان به برادر همدانی معروف شد چون شهید بروجردی در برنامه‌هایی که در کردستان و در پاکسازی سنندج و محورهای مواضعاتی، ایشان فرمانده برادرهای همدانی بودند، ایشان را برادر همدانی صدا می‌زدند و از همان زمان به این نام

■ **آشنایی حضرت‌عالی با سردار همدانی در چه مقطعی از جنگ تحمیلی یا دفاع مقدس و احیاناً بعد از آن صورت گرفته و این دوره دوستی و شناخت شما نسبت به ایشان چه مقدار و چگونه ادامه پیدا کرد؟**

فرمایش مولای متقیان هست که می‌فرمایند خداوند سبحان باب جهاد را برای خاصان اولیا و خودش می‌گشاید که دری است از درهای بهشت. ما با سردار پرافتخار اسلام شهید بزرگوار حاج حسین همدانی از همان اوایل دوران دفاع مقدس آشنا شدیم. منطقه خدمتی که من بودم ابتدا کردستان بود و بعد هم قرارگاه حمزه و بعد قرارگاه نجف و بعد هم نیروی زمینی سپاه. اینها همه در مجموعه‌ای بود که ما ارتباط مستدمی را با این سردار عزیز داشتیم. بنده یک صحبتی با خود ایشان همین اواخر داشتم قبل از شهادت ایشان و گفتم بعضی از آدم‌ها هستند که توفیقات خاصی دارند و شما از جمله آن آدم‌ها هستید برای اینکه زندگی ایشان سرشار از برکت بود، یعنی ایشان از همان اول که خودش را شناخت، در یک

خاک عراق، چیزی حدود ۲۰ روز ما با هم در داخل عراق بودیم، منطقه بوکان و منطقه کرکوک و تا حدود منطقه خانقین شناسایی کردیم، شرایط خیلی سختی بود، در چنین صحنه‌ها و موقعیت‌هایی جوهره وجود انسان‌ها مشخص می‌شود یعنی اگر کسی را می‌خواهید بشناسید باید با او مسافرت کنید، در منطقه و خطوط دشمن و در شرایط سختی که آنجا هست، ما معمولاً شب‌ها حرکت می‌کردیم و نباید هیچ سر و صدایی ایجاد می‌کردیم، اگر دشمن متوجه می‌شد، تلفات می‌دادیم، ایشان در این سختی‌ها خیلی گشاده‌رو بود، راحت از این مسائل عبور می‌کرد، از لحاظ دید عملیاتی، بسیار خوب بودند، نظرات بسیار ارزشمندی می‌دادند و حاصل این دوره‌ای که حدود ۲۰ روز بود، گزارشی راجع به آن منطقه بود که قرار بود عملیات شود و اینکه چه اقداماتی باید و چگونه باید انجام شود. آن دوره‌ای که من به عنوان معاون عملیات نیروی زمینی بودم و ایشان در این مجموعه حضور داشتند، در عملیات والفجر ۱۰ مجروح شدم و در بیمارستان بودم و شرایطی بود که نمی‌توانستم در جبهه حضور پیدا کنم اما ایشان توفیق حضور داشتند. در آن شرایط سخت آخر جنگ هم ایشان نقش بسیار ارزشمند و کارسازی داشتند تا اینکه جنگ به پذیرش قطعنامه رسید. بنابراین می‌توانم بگویم ایشان زندگی پربرکتی داشتند، ایشان در دوره‌ای فرمانده لشکر محمد رسول‌الله(ص) بودند، لشکر را سازماندهی کردند و بعد از این قضایا من فرمانده نیروی زمینی سپاه را عهده دار شدم. در نیروی زمینی سپاه هم در خدمت ایشان بودم که در سازماندهی جدید نیروی زمینی که مقام معظم رهبری فرمانده کل قوا تأکید فرموده بودند، ایشان خیلی کمک کردند و خیلی تأثیر داشتند. بعد از این دوران ایشان در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله حضور داشتند و در سازماندهی لشکر خیلی کار کردند و مؤثر بودند. یکی از مقاطع مهم خدمت ایشان حضور در سپاه محمد رسول‌الله(ص) بود که نقطه عطفی در دوران خدمت ایشان است. آقای همدانی هم تجربه کردستان را داشتند و با رویکردهای شهید پروجری در کردستان که دنبال مردمی کردن امنیت در کردستان بودید، آشنایی داشت و هم اینکه

خود را اداره کردند، خودشان به مجموعه رزمندگان روحیه دادند، شرایط سختی بود، فرماندهی، مدیریت، شجاعت، صلابت و تدبیر ایشان بسیار ارزشمند بود.

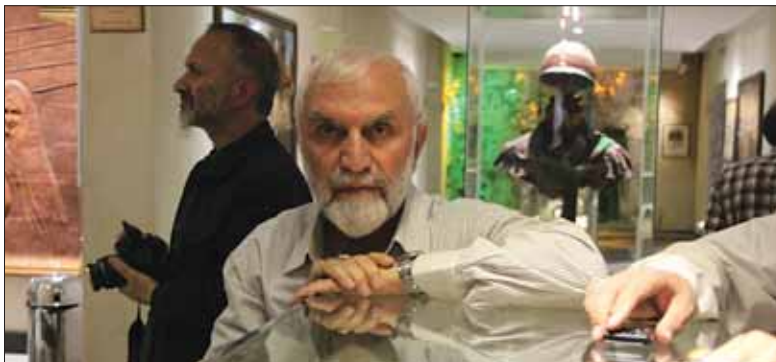
■ چطور شد که ایشان به فرماندهی لشکر قدس گیلان انتخاب شدند؟

لشکر قدس گیلان یکی از لشکرهای جدیدالتأسیس سپاه بود. اول به نام تیپ قدس در منطقه کردستان شکل گرفت و بعد به تدریج قدس به استان گیلان واگذار شد، چون آن زمان یگان نداشت، و این یگان برای اینکه شکل بگیرد و قوت پیدا کند، نیاز به یک فرمانده باتجربه و کارکننده داشت. ایشان قبل از آن فرمانده لشکر انصارالحسین همدان و قبل از آن هم در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) از فرماندهان آن لشکر بودند و از کسانی بودند که از ابتدا با سردار پرافتخار اسلام حاج احمد موسویان همراه بودند و در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس نقش ارزشمندی داشتند که خودشان در کتاب‌های «مہتاب خین» اینها را توضیح داده اند. خدا رحمتشان کند، انسان بسیار آبدیده، باتجربه، خلاق و با کیاستی بودند. برای اینکه لشکر بتواند شکل بگیرد و بتواند در صحنه ورود پیدا کند، احتیاج به چنین فرماندهی بود و فرمانده محترم کل سپاه تصمیم گرفتند ایشان برای این یگان معرفی شوند که خیلی هم خوش درخشیدند و در عملیات‌ها فرماندهی و مدیریت ایشان کارساز و مؤثر واقع شد. از صحنه‌های درخشان تاریخ حماسی این لشکر مقطعی است که ایشان به عنوان فرمانده بودند. این دورانی بود که ما در قرارگاه نجف در خدمت ایشان بودیم و آخرین زمانی که بنده بودم، عملیات کربلای ۵ بود، بعد من به عملیات نیروی زمینی سپاه رفتم. چون عملیات نیروی زمینی سپاه در ارتباط با همه یگان‌های رزمی بود، بعد از آن ما به شمال غرب رفتیم و آنجا عملیات داشتیم. در دوره ای که مسئولیت معاونت عملیات را عهده دار بودم برای اینکه منطقه عملیاتی ما منطقه شش‌سایه بود. ارتفاعات بسیار سختی آنجا داشت و منطقه بسیار پیچیده‌ای بود. من به اتفاق ایشان و تعدادی دیگر از جمله سردار شهید صالحی از مسیری رفتیم که ارتش عراق خط داشت، عبور کردیم و رفتیم داخل

عبور کردند و رفتند نزدیک دشمن، شرایطی پیش آمد که دشمن شروع به تیراندازی کرد، من در شرایط ویژه‌ای قرار گرفتم و تقریباً شبانگاه بود که برگشتیم، اینها که هر سه بزرگوار شهید شده‌اند، با یک وانت برمی‌گشتند، در حالی که خیلی نگران بودند که برای من چه وضعیتی پیش آمده است. ایشان از جهت ارتباطات چنین وضعیتی داشتند. از جهت مسئولیت هم از مسئولان قرارگاه مقدم ما بودند و در آن منطقه هدایت یگان‌های رزم به عهده ایشان و دیگر دوستان بود.

در واقع ما در قرارگاه نجف ارتباط کاری نزدیک با هم داشتیم و با هم بودیم. در این قرارگاه یک سری برنامه‌های عملیاتی داشتیم که مثل عملیات پیروز کربلای یک، فتح‌المهران که واقعاً عملیات بسیار ارزشمند و موثقی بود. در این عملیات با حمله دشمن و تصرف مهران مواجه شدیم و امام (ره) فرمودند که مهران باید آزاد شود و نیرویی که در آن منطقه جمع کردیم حدوداً ۳۳ گردان بود ولی برای عملیات ما طبق برآوردی که کرده بودیم، به ۷۲ گردان نیاز داشتیم. بعد خود برادران مثل آقای همدانی شناسایی و کار کردند و همین شهید صالحی که خیلی با ایشان نزدیک بودند، پیشنهادهایی آوردند و روی آن کار شد، این پیشنهادها ما را به یک نتیجه‌ای رساند که عملیات را به جای اینکه احاطه دوطرفه بکنیم، احاطه یک‌طرفه داشته باشیم چون نیرو کم داشتیم. در همین عملیات دو گردان از لشکر ۱۷ را ما شبانه عبور دادیم و رفتم زیر پای دشمن، عملیاتی که نیاز به ۷۲ گردان داشت، با ۳۳ گردان انجام شد، نه تنها شهر مهران آزاد شد بلکه ارتفاعات غلاویزان هم که بسیار بر منطقه و خاک عراق تسلط دارد، به تصرف رزمندگان اسلام درآمد و دو برابر سرزمینی که قرار بود تصرف شود، به تصرف ما درآمد. این دورانی بود که ما با ایشان در قرارگاه نجف بودیم. بعد از این من در عملیات نیروی زمینی مسئولیت گرفتم.

■ از ابتکارات خاص ایشان دوران رزم مثل مانورها، فعالیت‌های خاصی که صحنه را عوض کرده باشد یا چیزهای دیگر در خاطر شما هست؟ بله، همان زمانی که من فرمانده قرارگاه نجف بودم، ایشان فرماندهی لشکر قدس گیلان را به عهده گرفتند. ما در عملیات کربلای ۴ و ۵ در خدمت ایشان بودیم، در عملیات کربلای ۴ ما در منطقه شلمچه مأموریت داشتیم و بعد هم که عملیات کربلای ۵ انجام شد. همین یگان‌هایی که من در خدمتشان بودم، توانستند خط شلمچه را بشکنند، عملیات کربلای ۵ از همان منطقه آغاز شد. منطقه‌ای که ما داشتیم، غرب شلمچه بود یعنی کناره رودخانه شط‌العرب و اروند که قسمت بالای آن را شط‌العرب می‌گویند. لشکر قدس که ایشان فرماندهی آن را به عهده داشت، محاصره شدند. خود ایشان هم در محاصره دشمن بود ولی ایشان با صلابت و شجاعت مجموعه یگان





سردار در اوایل انقلاب اسلامی در منطقه کردستان و در ایجاد امنیت پایدار در آن منطقه نقش بسیار ارزشمندی داشتند و ارتباط نزدیکی که ایشان با شهید بزرگوار سردار سرلشکر پاسدار محمد بروجردی داشتند که فرمانده عملیاتی منطقه بود و ایشان به برادر همدانی معروف شد چون شهید بروجردی در برنامه‌هایی که در کردستان و در پاکسازی سنجند و محورهای مواصلاتی، ایشان فرمانده برادرهای همدانی بودند، ایشان را برادر همدانی صدا می‌زدند و از همان زمان به این نام معروف شدند

مجموعه زندگی می‌کردیم، در واحدی هستیم که ایشان طبقه پایین بودند و ما طبقه بالا زندگی می‌کردیم. می‌توانم بگویم ایشان از همان ابتدا تا انتها یک انسان تکلیف‌گرا بود. سیر رو به تکامل را هم طی کردند. یک سیر و سلوک معنوی هم در این دوران داشتند. همین‌طور حالت تعالی پیدا کردند و بعد هم این توفیق را پیدا کردند و رفتند به سوریه. من از جزئیات نحوه مأموریت ایشان به طور دقیق اطلاع ندارم ولی قاعدتاً به ایشان پیشنهاد شده و ایشان هم با فراخ بال و داوطلبانه پذیرفته‌اند، شرایط بسیار سختی بود، یک دوره هم خانواده‌شان را برنند و حتی نزدیک خانه آنها خیمه‌پاره خورده بود. ایشان آنجا حضور پیدا می‌کند و مسئولیت قبول می‌کند و یک بنیان‌هایی را گذاشتند. خودشان داوطلب آمدن نبودند، تا وقتی که تشخیص بود ایشان آنجا باشند، با صلاحیت ایستادند، دمشق در خطر بود و ایشان تأثیر زیادی در دور کردن خطر سقوط دمشق داشتند، در جلسات با ما این مسائل را توضیح می‌دادند که در منطقه حلب و دیگر نقاط چه کارهایی را انجام می‌دادند.

در همین رابطه باز از ایشان دعوت شد که به سوریه بروند و جالب این است که من زیاد از این صحنه‌ها دیدم و فرصت نیست تمامشان را ذکر کنم. شهید بروجردی یک روز قبل از شهادتش با من صحبت کرد و گفت فلانی اگر من شهید شدم، صبر کن و فرمای آن روز به شهادت رسیدند. ایشان هم این اواخر با خانواده خود صحبت کرده بودند و مطالب و وصیتنامه‌ای هم که نوشتند، خیلی ارزشمند است و پسرهای خودش را گفته بود، بیایند و با آنها صحبت کرده بود، به همسرشان گفته بود این سفر آخر من

در دوره جنگ فرمانده آبدیده‌ای شده بودند. تا اینکه، قضیه فتنه ۱۳۸۸ پیش آمد. ایشان در این مقطع انصافاً از دو جنبه خیلی خوب درخشیدند. جنبه اول اینکه با بصیرت خود متوجه شد که یک شرایط حساس و مهمی به وجود آمده است. چون اولین نکته‌ای که یک فرمانده زمان‌شناس باید از عهده اش بر بیاید این است که شرایط را خوب متوجه بشود و به موقع هم عکس‌العمل نشان دهد. یکی از اسرار فرماندهی همین است. ایشان خیلی خوب شرایط را متوجه شد و چون بنده خودم در صحنه حاضر می‌شدم و وضعیت را می‌دیدم، می‌توانم بگویم که سردار پرافتخار اسلام شهید همدانی از این منظر که صحنه را اداره کند، میدان عملیات را جمع و جور کند، خیلی خوب عمل کرد. از طرف دیگر اینکه ایشان متأثر از آموزه‌های شهید بروجردی، تلاش وافر داشت که به مردم آسیبی وارد نشود و خیلی روی این موضوع حساسیت داشت.

اینکه ایشان در این مسیر آمدند، قابلیت‌های خودشان بوده، که می‌آیند و در حوزة فرماندهی حضور پیدا می‌کنند. در کردستان و در جنگ خدمت کردند، در سازماندهی سپاه خدمت کردند و در این قضایای ناآرامی بعد از انتخابات ۸۸ ایشان با تدبیر عمل کردند. بعد از این شرایط هم ساکن نماندند. وقتی جبهه مقاومت در سوریه در شرایط خطیری قرار گرفت، ایشان در آنجا حضور پیدا کردند.

حضور ایشان در سوریه یک مأموریت بود برای ایشان یا اینکه یک طرح یا پیشنهاد از طرف خودشان هم بود؟

ما این اواخر ارتباط نزدیک تری داشتیم و در یک

است و من زود بر می‌گردم و منظورشان این بود که با شهادت بر می‌گردم. بی دلیل نیست که حضرت آقا می‌فرمایند، اجر جهاد، شهادت است. ایشان یک زندگی سرتاسر مجاهدت را داشتند که اجمالاً من توضیح دادم و اجر این مجاهدت‌ها را با شهادت در کرانه‌های دور برای دفاع از حریم حرم آل‌الله گرفتند. از فعالیت‌های فرهنگی شهید بخصوص آن بخشی که با جمع‌آوری مستندات و مستندسازی جنگ تحمیلی و همین‌طور آشنایی نسل جدید با آثار جنگ و بحث راهیان نور بفرمایید؟

یک بار که ایشان فرمانده تهران بود، من ایشان را به عنوان فرمانده گذاشتم در بسیج شهرک محلاتی، با هم زیاد صحبت کردیم و ایشان طرح‌ها و برنامه‌های متنوعی داشتند. برای من خیلی جالب بود، حالا پیش نیامده که راجع به این مسأله اینطور صحبت کنم ولی خیلی جالب است که من از شخصیت ایشان از ابتدا اطلاع داشتم که ایشان چقدر به مسأله نیاز توجه دارد و اگر شما مراجعه کنید به هنرمندان و نویسندگان، می‌بینید که یک خاطره و یک جلوه خوب از ایشان در ذهنشان دارند. ایشان در این مباحث پیش رفت. الان همین کتاب‌هایی که صحبت کردند و خاطراتشان را گفته‌اند، یا حمایت‌هایی که کرده‌اند و کتاب‌هایی که چاپ شد، به ده‌ها کتاب می‌رسد. کمک برای تولید فیلم داشتند، برای اینکه برای جوانان مطالب مناسبی فراهم شود، از هیچ مساعدتی دریغ نمی‌کردند. ایشان در تاسیس و راه اندازی راهیان نور نقش مهمی داشت، خلاصه اینکه عصری بود که فرزند زمان خود بود. قبل از انقلاب آنطور مبارزه کرد، کردستان یک نحوه مبارزه بود، در جنگ گونه‌ای دیگر مبارزه بود، در ارتباط با مباحث داخلی، سازماندهی نیروهای مسلح، مبارزه با فتنه، دفاع از مقاومت و بعد هم کار فرهنگی بسیار فعال و موثر بود. یعنی از جنبه‌های مختلف در صحنه بود و جهاد به معنای اعم را انجام می‌داد، ان‌شاءالله خداوند توفیق دهد که تداوم‌بخش راه ایشان باشیم و در قیامت در پیشگاه این شهید و دیگر شهیدانی که در صحنه‌های کردستان، صحنه‌های دفاع مقدس و دیگر صحنه‌های دفاع از حریم حرم به شهادت رسیدند، سرافکنده نباشیم.

با جمع این ویژگی‌های و خصلت‌هایی که ایشان داشتند، آثار و تأثیراتی که در مقاطع مختلف داشتند، شما اگر بخواهید تصویری از ایشان بدهید، ایشان را خیلی کوتاه معرفی یا تشبیه کنید چه تصویری به جوانان می‌دهید؟

همان زمانی که به شهادت رسیدند، نوشتیم، تیر آن را برکت انتخاب کردم و چاپ هم شد. من اینطور می‌دیدم و می‌دانم که یک انسانی بودند که زندگی‌شان سرشار از برکت و حرکت برای ادای تکلیف الهی بود.

دلی هرگز نداشتیم، تا این اواخر که می‌شود گفت همین روزها و ماه‌های آخر که منجر به شهادت ایشان شد، باز هم در ارتباط مستقیم و غیرمستقیم بودیم.

■ شما چه تصویری از سردار در دوره جنگ دارید. از رشادت‌ها و شجاعت‌ها و شهادت‌های ایشان زیاد گفته می‌شود. مواردی که شما دیدید یا شنیدی، چه مسائلی بوده است؟

آقای همدانی هنوز هم گمنام است، قبل از شهادتشان گمنام بودند و تلویزیون دو سه بار تصویر ایشان را نشان داد و مردم با یک چهره زیبای مصمم و معنوی به نام حسین همدانی آشنا شدند، ولی هنوز هم غریب است. آقای همدانی در خیلی جاها نقش داشت، در کردستان حزب دموکرات تصمیم داشت خودش را به مرز همدان برساند و اقتدارش را نشان دهد و آن کسی که با سینه ستبر در گردنه صلوات‌آباد کردستان حزب دموکرات را از آن گردنه به پایین کشید، کسی نبود بجز حسین همدانی. کودتای نوژه را نمی‌دانستیم که در حال اتفاق است و هیچ‌کس نمی‌دانست، با آن سبکی که خدا عنایت کرد و لو رفت و می‌روند خدمت حضرت آقا که ایشان آن موقع فرمانده کل سپاه بودند. حضرت آقا طرح را می‌گیرند و به سپاه اطلاع می‌دهند، بعد به سپاه همدان می‌گویند دو دستگاه تویوتا «هایس» می‌آیند و آنها را دستگیرشان کنید، آقای همدانی مسئول اجرای آن عملیات بود. آقای همدانی افراد را جمع می‌کند و می‌برد به پایگاه شاهرخی (نوژه) و کمین می‌کنند، وقتی آنها می‌آیند، هر دو «هایس» نزدیک زمان مغرب می‌رسند و درگیری می‌شود، حتی یکی از آنها فرار می‌کند و بقیه را دستگیر می‌کنند. آن یک شخص دیگر هم فردا به کشاورزان اطراف می‌گوید مرا تحویل دهید و آنها او را تحویل می‌دهند. آنجا یک عملیات صددردصد انتحاری بود چون آنها زن و بچه‌های خود را به یک کشور اروپایی برده بودند و راه برگشت نداشتند و به خیال خودشان اگر کودتا انجام می‌شد، انقلاب تمام می‌شد.

بنابراین انتحاری آمده بودند، یعنی از روز اول آقای همدانی جانش بر کف دستش بود و همان روز اول اینها را گرفتند و به سپاه آوردند، بعد ما فهمیدیم که اینها کودتایان بودند. ایشان نقش تعیین‌کننده‌ای در از بین بردن کودتا داشت. بعدها آقای همدانی مسئولیت دادگاه انقلاب را داشتند، تقریباً تمام دانه‌درشت‌های ضدانقلاب، بهایی‌ها و گروه‌های خوانین استان همدان که خون مردم را می‌مکیدند، با مدیریت و فرماندهی آقای همدانی شناسایی، دستگیر و به دادگاه معرفی و محاکمه شدند. در این ایام من هم یکی از نیروهای زیردست آقای همدانی بودم. یک بهایی بود به



نقش سردار همدانی در مقابله با کودتای نوژه

خاطرات سردار آبنوش جانشین قرارگاه خاتم الانبیا

درآمد

سردار سالار آبنوش از شروع تا پایان جنگ تحمیلی جزو نیروهای سردار همدانی بوده است که در مقاطعی هم جانشینی او را در یگان رزم بر عهده داشته است. توصیف او از دوران حضور همدانی در دفاع مقدس سرشار از خاطره‌هاست. روزهایی که شرایط سخت و بحرانی پیش می‌آمد اما سردار همدانی پرانرژی تر از قبل به نیروهای خود قوت قلب می‌داد. گفت‌وگو با جانشین قرارگاه خاتم الانبیا حاوی نکات و ناگفته‌هایی است که بر شناخت از شهید همدانی تاثیر قابل توجهی دارد.

که از کلاس اول شاید پیش‌دستانی شاگرد آقای همدانی بودم. بنده یک دانش‌آموز بودم که با پیروزی انقلاب تصمیم گرفتم وارد سپاه شوم، همان لحظات و روزهای اول که وارد شدم، با اولین چهره‌ای که آشنا شدم، حسین همدانی بود. ما همشهری هستیم، منتهی تفاوت سنی ما نزدیک به ۱۲ سال است، من نیمه دوم ۵۹ که کارهای گزینشی‌ام درحال انجام بود، آنجا با سیمای زیبا و آن هیبت و ابهت ایشان و نامشان آشنا شدم که دیگر از همانجا ایشان در کسوت فرماندهی و بزرگ و من هم در کسوت شاگردی و کوچک با هم بودیم. بعضی مواقع فاصله‌مان خیلی نزدیک بود و در یک سازمان و یک تشکیلات و بعضی مواقع به اقتضای تصمیماتی که بزرگان بالا سپاه داشتند، فاصله تشکیلاتی داشتیم، اما فاصله

■ جناب آقای آبنوش برای اینکه مخاطب ما آشنا شود که صحبت‌های شما از چه جایگاهی است بفرمایید چه مدتی با سردار آشنا بودید، آشنایی شما چگونه رقم خورد و چگونه پیش رفت؟ بنده سالار آبنوش اهل همدان هستم. ورودی‌ام به سپاه نیمه دوم ۵۹ بود، آن هم به خاطر اینکه محصل بودم، نیمه اول ۵۹ من دیپلم گرفتم، نیمه دوم جنگ شروع شد و ما هم شروع به گزینش و کارهای گزینش آن موقع هم خیلی سخت‌تر از الان بود تا اینکه گزینش تمام شد و تا اواخر سال طول کشید و در سال تحویل و اسفند ماه افتخار پیدا کردم که رسماً وارد لباس مقدس سربازی شدم، اما از نیمه دوم ۵۹ من با فرماندهان سپاه که آشنا بودم، آقای همدانی جزو شاخصان آنجا بود. افتخار بنده این است

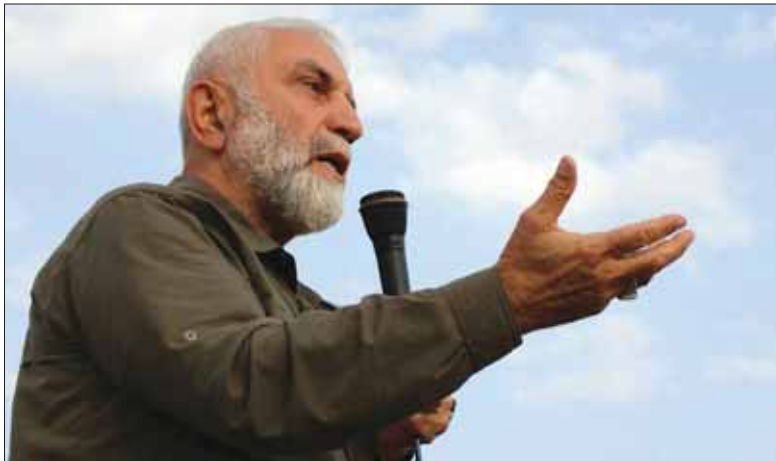
نام بوکایی که بنی صدر شخصاً دنبالش بود، با یک هنر خاصی این شخص دستگیر شد و به دادگاه آورده شد، بنی صدر یک تیم حفاظتی به همدان فرستاد که بوکایی را آزاد کنند. در همین فاصله آقای همدانی، بوکایی را آورد و تا فاصله رسیدن آنها، ما بوکایی را محاکمه کردیم. وقتی ماشین رسید، تقریباً آخرین نفس‌های بوکایی بود که جنازه‌اش را تحویل ماشین بنی صدر دادیم. بعد غائله کردستان پیش آمد که آقای همدانی در آنجا گل کرد. همه به اتفاق پذیرفتند که ایشان یک فرمانده قوی عملیاتی است.

زمان غائله کردستان خواهر دیباغ فرمانده سپاه همدان بود، البته در ظاهر ایشان بود، ولی همه‌کاره آقای همدانی بود. الان اگر از خواهر دیباغ بپرسید، می‌گوید عنوان برای من بود ولی همه‌کاره آقای همدانی بود، البته به خاطر اعتمادی که به آقای همدانی داشت، تمام کارهای اجرایی و عملیاتی را آقای همدانی انجام می‌داد. آقای همدانی تمام خصوصیات خوب را داشت، ولی نجابت ایشان بر همه خصوصیاتش می‌چربید. قیمتی که خداوند به ایشان داد برای همان نجابتش بود. آقای همدانی را در صحنه‌های مختلف و عملیات خاص دیدم، هرچه که عرصه تنگ‌تر می‌شد، چهره او نورانی‌تر می‌شد. من یادم نمی‌رود دو سه صحنه با هم بودیم که گیر افتادیم و هرچه عرصه تنگ‌تر می‌شد، لحظه به شهادت نزدیک‌تر می‌شدیم، آقای همدانی برافروخته‌تر و شجاع‌تر می‌شد. ایشان شجاعت، تدبیر، انقلابی بودن، ایمان، تقوای، اعتقادات، پاک، دست‌پاکی، چشم‌پاکی و تمام این خصوصیات خوب را داشت، ولی سرآمد تمام اینها نجابت ایشان بود. در کردستان ماجرای سختی پیش آمد، ما هم مرز بودیم و دموکرات‌ها می‌خواستند وارد قروه شوند و اگر موفق می‌شدند، تبلیغات زیادی برای آنها به ارمغان می‌آورد. آقای همدانی با جمع و جور کردن همه نیروهایی که آن موقع زیاد هم نبودند و با کمترین امکانات که حتی فشنگ و گلوله آنچنانی نداشتیم، وارد ماجرای غائله کردستان شد که آن موقع آقا رحیم مسئولیت کردستان را داشتند، چون از قبل در زمان سربازی این دو نفر با هم دوست بودند، هماهنگ شدند. ایشان از آن بیرون و آقا رحیم از داخل استان کردستان، حزب دموکرات را به صورت واقعی متلاشی کردند. بعد از آن وارد دفاع مقدس شدیم که ما به اقتضای موقعیت جغرافیایی‌مان از همدان به سرپل ذهاب رفتیم، وقتی که ما به آنجا رفتیم چون یک بخش خط مرز را تحویل گرفته بودیم، چند پاسگاه مرزی در اختیار ما بود، اولین فرمانده سپاه ما یعنی آقای نوروزی در روز اول جنگ، با تعدادی از اعضای شورای سپاه به اسارت درآمدند.

■ سردار همدانی در دوره جنگ در کدام عملیات‌ها نقش خیلی مهم و ویژه‌ای داشت؟

آقای همدانی بانی تشکیل یگان ما بود. یادم هست که چقدر زحمت کشید که نام یگان انصارالحسین(ع) باشد. آیت‌الله مدنی تازه شهید شده بود و اصرار سپاه این بود که اسم یگان ما شهید مدنی باشد. من چند تا از جلسات با آقای همدانی بودم که رفتیم منطقه ۷، آن موقع شهید بروجردی فرمانده منطقه بود. ایشان اصرار داشت که نام یگان انصارالحسین(ع) باشد. آنها بر شهید مدنی اصرار داشتند و ایشان می‌گفت اسم پادگان را می‌گذارم شهید مدنی ولی اسم یگان انصارالحسین(ع). اینقدر اصرار کرد تا پذیرفته شد. آن لحظه‌ای که اسم انصارالحسین(ع) پذیرفته شد کاش دوربین بود و چهره آقای همدانی را ثبت می‌کردیم، که چون تمام وجود ایشان شده بود. وقتی هم که انصارالحسین(ع) را تشکیل داد اسم گردان‌ها را به خود بچه‌ها سپرد. به بچه‌های توپسراک می‌گفت خودتان انتخاب کنید نام یکی از یاران امام حسین(ع) را، به بچه‌های ملایر، نهاوند و اسدآباد می‌گفت خودتان انتخاب کنید. ما همدانی‌ها علی اکبر را انتخاب کردیم گردان شهر همدان، ملایری‌ها، مسلم‌بن عقیل، توپسراک‌های قاسم‌بن حسن، نهاوندی‌ها قمر بنی‌هاشم، کبودرآهنگی‌ها حضرت علی‌اصغر را انتخاب کردند. خیلی عجیب بود. نام یگان اینقدر برایش مهم بود که شاید به اندازه تشکیل خود یگان اهمیت داشت. ایشان مرا به عنوان مسئول اطلاعات تیپ انصارالحسین(ع) معرفی کرد، سازمان را که تشکیل داد و مصوبه را گرفت، ما را صدا زد و مسئولان را چینی کرد، من را به عنوان مسئول اطلاعات تیپ قرار داد و به هر کس مسئولیتی داد. در همین ایام ترور شخصیت‌ها هم شروع شده بود که آیت‌الله مدنی شهید شد و امام(ره) از سپاه خواست که از امام جمع‌ها حفاظت کنید و ایشان

مرا خواست و گفت، می‌خواهم تو را مسئول حفاظت شخصیت‌ها قرار دهم. هرچه اصرار و حتی گریه کردم و گفتم می‌خواهی مرا از جبهه برگردانی، گفت دنبال چی هستی، من گفتم من که خودم را قابل نمی‌دانم اما نمی‌خواهم از شماها جا بمانم، می‌خواهم از رفقایم جا بمانم. گفت اگر دنبال شهادت هستی، اینجا شهادت به مراتب نزدیک‌تر از جبهه است. منافقین اراده کرده‌اند و می‌خواهند امام جمع‌ها و شخصیت‌ها را ترور کنند و می‌خواهیم تو را از همه جلوتر بگذاریم و نگران نباش، تو از همه ما زودتر شهید می‌شوی. این وعده را که به من داد کمی آرام شدم. در یک مقطع کوتاهی آدمم و حفاظت را تشکیل دادم و در این فاصله شهید چیت‌ساز را به جای من به عنوان مسئول اطلاعات گذاشت و من اینجا ماندم. شاکله حفاظت شخصیت‌ها را در همدان تشکیل دادم آن زمان آقای حکیمی فرمانده سپاه بود و بعد و رفتیم به حاجی گفتم من آقای حکیمی را قانع کردم و حفاظت را تشکیل دادم. آن زمان آقای امیر چلوبی را گذاشتند به عنوان مسئول حفاظت شخصیت‌ها و من به اسلام‌آباد برگشتم که ستاد تیپ آنجا بود. به من گفت سالار یک معاونت مانده که تشکیل نشده و آن هم مهندسی رزمی است، تو هم مسئول تشکیل آن هستی. من را مسئول ستاد مهندسی رزمی تیپ قرار داد. بعد از معرفی به قرارگاه، یک روز مرا صدا کرد و گفت با هم به قرارگاه برویم. من راننده بودم و ایشان کنارم نشستند و با هم رفتیم قرارگاه، نزد آقای محتاج فرمانده قرارگاه نشستیم بودیم و بحث‌های مختلفی مطرح شد. آقای محتاج به آقای همدانی گفت عقبه شما کجاست، من برای اولین بار این واژه را می‌شنیدم و نمی‌دانستم معنی آن چیست. آقای همدانی گفت هنوز نداریم. آقای محتاج گفت مگر می‌شود؟ آقای همدانی به من اشاره کرد گفت کار ایشان است که هنوز انجام ن داده است. من نمی‌دانستم



من مورد شماتت زیادی از طرف آنها قرار گرفتم، می‌گفتند باید با تو برخورد بشود و به شوخی می‌گفتند باید تحویل قضایی بدهیم تو را. اما وقتی آقای همدانی آمد چیزی به من نگفت. من هم پذیرفتم که اشتباه کردم، گفتم من هواشناسی بلد نبودم، تجربه هم نداشتم. گفتند جمع کنیم و برویم، کمی بعد بهار شد و همه یادشان رفت. دو بار این اتفاق افتاد، دیگر همه پذیرفتند که در همین مکان بمانیم. در حقیقت در انتخاب آنجا، نه من نقشی داشتم، نه آقای محتاج و نه آقای همدانی و نه آقایانی که من را شماتت کردند. انگارهایی در آن روز به من گفت برو آنجا را آماده کن یک روزی اینجا عملیاتی رخ می‌دهد. تمام آنهایی که وجدان دارند و اطلاعات عملیاتی و رزمی دارند، از بزرگ بزرگان ما از شهید صیاد و آقا محسن گرفته تا رده‌های پایین تر می‌گویند اگر عقبه انصارالحسین در آنجا نبود، منافقین به کرمانشاه می‌رسیدند. چون ما آنجا مستقر بودیم، بچه‌های ما جلوییشان را سد کردند و توقف منافقین در آنجا صورت گرفت. بعد آنجا ستاد کل قوا شد و از آقای‌های هاشمی گرفته تا بقیه در ستاد ما مستقر شدند.

موقع عملیات چه اتفاقی افتاد و چگونه شد که شهید همدانی زودتر رسید، این سازماندهی چگونه بود؟

من از آقای همدانی دنیایی حرف دارم. یگان ما قوام گرفت، چند عملیات انجام دادیم. والفجر ۲، جنگ‌ل را با آقای همدانی انجام دادیم. در همه اینها من تقریباً در تمام صحنه‌ها در کنار آقای همدانی بودم و با هم بودیم. در این دو عملیات بزرگ، من مسئول مهندسی ایشان بودم. کاری که ما در والفجر ۲ انجام دادیم، بی‌نظیر بود و هنوز هیچ جا گفته نشده. صدام بعد از آن پاتک‌ها مصاحبه کرد و گفت من آنجا را با برف می‌گیرم، آقای همدانی گفت ما بچه سرما و برف

پذیرایی کردند. من هم از آنها اطلاعات گرفتم، از آب و هوای آنجا پرسیدم، گفتند مثل آب و هوای ماهی‌دشت، کرمانشاه، اسلام‌آباد و اینجاست، خوب است، باران و سرما، گرما دارد، ما هم اینجا زندگی می‌کنیم، بی‌یلاق ما اینجا است. اطلاعات کلی گرفتم، دیدم پوشش درختی، آب، کوه و همه چیز دارد و به جاده و کرمانشاه و اسلام‌آباد نزدیک است. برگشتم گفتم آقای همدانی پیدا کردم، گفت کجا؟ گفتم بیا با هم برویم. با ایشان و شهید ناصر قاسمی رفتیم. ایشان گفت کلیاتش خوب است، چطوری پیدا کردی. گفتم آقای همدانی خجالت می‌کشیدم، بیام پیش شما، تا اینکه دلم شکست به اینجا رسیدم، انگار یک نفر اینجا را نشانم داد. سردار گفت اینجا مخصوص همین کار است. آمدیم گردان گردان مستقر شدیم، خلاصه عقبه را تشکیل دادیم. زمستان شد، بارانی آمد، دیدیم زمین حرکت می‌کند، رانش زمین هست. برخی دوستان ستاد به من گفتند، این چه کاری بود کردی، ما این همه خرج کردیم، زمین رانش می‌کند. تانکر سوخت دو متر حرکت کرده بود.

برخی دوستان ستاد به من گفتند، این چه کاری بود کردی، ما این همه خرج کردیم، زمین رانش می‌کند. تانکر سوخت دو متر حرکت کرده بود. من مورد شماتت زیادی از طرف آنها قرار گرفتم، می‌گفتند باید با تو برخورد بشود و به شوخی می‌گفتند باید تحویل قضایی بدهیم تو را. اما وقتی آقای همدانی آمد چیزی به من نگفت



موضوع چیست، درست است که مسئول مهندسی بودم ولی آموزشی ندیده بودم. من هم سری تکان دادم و آقای همدانی گفت آبنوش می‌رود و مقر عقبه را مشخص می‌کند. بعد از جلسه به آقای همدانی گفتم حاجی عقبه یعنی چی، گفت مگر نمی‌دانی چیست، گفتم نه، ایشان گفت یعنی اینکه ما باید در جایی تدارک اولیه و امکانات اولیه را داشته باشیم و بچه‌ها آنجا مستقر شوند. باید از همدان دور باشد و به جبهه هم خیلی نزدیک نباشد. یک کلیاتی را گفت، بعد هم گفت از فردا کارت این است که محلی برای عقبه پیدا کنی. من از فردای آن روز شروع کردم به بررسی کردن منطقه غرب. من به واژه عقبه واقعا آشنایی نداشتم ولی بعد فهمیدم تقریباً یک نیمه پادگانی می‌شود که باید آب و ذخیره سوخت و مهمات داشته باشد، تا بچه‌ها آنجا استراحت کنند. متوجه شدم یک اردوگاه نیمه‌ثابتی باید باشد یعنی نه خیلی جزئی و نه یک پادگان مفصل. در ضمن از نظر امنیتی هم طوری باشد که پوشش داشته باشد. من این کلیات را فهمیدم و شروع به کار کردم. تمام منطقه غرب و سرپل ذهاب و اطرافش را گشتم تا رفتم گیلانغرب، آنجا یک محل را انتخاب کردم ، دیدم که بین دو ارتفاع است، زمین خوبی دارد و پوششش دارد ولی تنها مشکل آن، آب بود. به حاجی گفتم یک جایی را پیدا کردم که آب ندارد، گفت برو ابتدا مشکل آب را حل کن، بعد بگو تا من بیایم ببینم. من رفتم همدان چند نفر موقت (چاه‌کن) پیدا کردم و بردم آنجا، شروع به کندن چاه کردند، اتفاقاً به آب رسیدیم. با خوشحالی رفتم نزد آقای همدانی، گفتم مشکل آب حل شد. خواست با هم برویم و آنجا را ببینیم. در همین فاصله شب بچه‌ها را مستقر کردم صبح زود بچه‌ها را بعد از نماز بلند کردم که با هم ورزش کنیم، در حال برگشتن یک سنگ را برداشتم، دیدم زیر سنگ سه تا عقرب بیرون آمد، گفتم بچه‌ها عقرب آن سنگ را انداختم، سنگ دیگری برداشتم تا آنها را بکشم، دیدم چند تا عقرب زیر آن سنگ است، متوجه شدم اینجا محل عقرب است. بعد یک چوپانی آنجا بود، از ایشان پرسیدم اینجا چطوری است. گفت اینجا سر ظهر تابستان به جای مورچه عقرب باران است، دیدیم همه بافته‌های ما تافته شد. دوباره شروع کردم به گشتن جای دیگر. جایی پیدا نمی‌شد، از اسلام‌آباد به سمت کرمانشاه آمدم. دقیقاً به تنگه مرصاد رسیدم، رفتم کنار یک دکل برق که هنوز هم آنجا هست، چند سیاه‌چادر دیدم، رفتم بپرسم آنها چه کسانی هستند. دیدم جاده نیست. ماشین را کنار زدم و از یک راه مالرو آرام آرام خودم را به سیاه‌چادرها رساندم، دیدم چشمه‌ای هم آنجا هست. کردها آنجا بودند و میهمان‌نوازی کردند، مرا به داخل چادر بردند،

هستیم. خط را به ما تحویل داد، ما هم با برف جنگیدیم، ما در خط سنگر داشتیم که از دهانه سنگر تا جایی که بچه‌ها می‌آمدند، ۱۵۰ متر تونل برف بود، یعنی اینجا سنگر بود، ۱۵۰ متر تونل کنده بودند تا به هوا و اکسیژن می‌رسیدند، ما اینطوری ماندیم. آن زمان از صفر تا صد این کار در بخش مهندسی انجام شد و به عهده خود بنده بود. ما انجام دادیم و بچه‌ها را نگه داشتیم، بهار که شد صدام فکر کرد آنجا خالی است ولی دید ما همه آنجا هستیم. چنگوله را همین‌طور عملیات کردیم و آن عملیات خاص بود. تمام این مسائل از کارهای خاص و ویژه آقای همدانی است تا اینکه ایشان نهایتاً به لشکر قدس رفت. آقای همدانی بعد از آن در شلمچه زبازد خاص و عام شد که دو گردانش محاصره شد و تدبیر قرارگاه بر این بود که این دو گردان باید تسلیم شوند، می‌گفتند اگر بخواهیم این دو گردان را آزاد کنیم، باید سه چهار گردان تلفات بدهیم و این منطقی نبود و تدبیر قرارگاه درست بود، اما آقای همدانی اصرار داشت که من نمی‌گذارم بچه‌های من اسیر شوند و یک فکری بکنید. بدون اینکه با کسی هماهنگ کند، شخصاً داخل محاصره رفت و به تک‌تک بچه‌ها خودش را نشان داد و به همه گفت یک تیپ بعلاوه عراقی ما را محاصره کرده و نباید اسیر شویم. این اقتدار را به بچه‌های گیلان داد، از داخل محاصره، این تیپ بعلاوه را از بین بردند و محاصره را شکستند. یک تیپ بعلاوه یعنی تیپی که یکی دو گردان دیگر به آن اضافه می‌کنند. آقای همدانی خودش به عنوان رزمنده یا موتور زیر آتش و تیرباران بین بچه‌ها می‌چرخید و همه او را می‌دیدند، به همه سلام می‌کرد و می‌گفت مقاومت کنید، دیدارمان با آقا امام حسین (ع)، یعنی همه ما پای کار هستیم. بچه‌های گیلان آنجا نشان دادند که میرزا کوچک‌خان جنگلی یعنی

چه. همه می‌گویند آقای همدانی باعث بود ولی آقای همدانی می‌گوید من خون میرزا کوچک‌خان را در آن عملیات در بچه‌ها دیدم. بعد از آن ایشان مسئول معاون عملیات سردار جعفری و تا زمان شهادتش یکی از معاونین اصلی آقای جعفری بودند و همواره کارهای عملیاتی و اجرایی و نشاندنی‌های سردار جعفری را آقای همدانی انجام می‌داد. خیلی از کارها و تدابیر سردار جعفری را که خیلی‌ها می‌گفتند نمی‌شود، آقای همدانی انجام می‌داد. آقای جعفری فرمانده سپاه قدس بود و ایشان فرمانده عملیات آن بود و یگان ما یگان سازمانی پایگاه قدس بود و لذا ما مستقیم با آقای همدانی ارتباطمان برقرار شد، ما را تقریباً هر چه عملیات داشتیم، طراحی آنرا آقای همدانی به عهده داشت. ما در همه عملیات‌ها بودیم بجز یکی دو عملیات. ■ از ماجرای عملیات مرصاد با شهید همدانی بگویید آنجا چه اتفاقی افتاد؟ ما با آقای همدانی در شرایط مختلفی بودیم تا عملیات مرصاد شد. در عملیات مرصاد من

آقای همدانی اصرار داشت که من نمی‌گذارم بچه‌های من اسیر شوند و یک فکری بکنید. بدون اینکه با کسی هماهنگ کند، شخصاً داخل محاصره رفت و به تک‌تک بچه‌ها خودش را نشان داد و به همه گفت یک تیپ بعلاوه عراقی ما را محاصره کرده و نباید اسیر شویم. این اقتدار را به بچه‌های گیلان داد، از داخل محاصره، این تیپ بعلاوه را از بین بردند و محاصره را شکستند



جانشین ستاد لشکر بودم. یک روز قبل از آن آقای شوشتری با من تماس گرفت و گفت چند نفر نیرو داری، گفتم تقریباً چهار پنج گردان نیرو دارم. گفت همین الان حرکت کن به سمت خوزستان. گفتم چه شده که ایشان نامه امام (ره) را برایم خواند که هنوز هم آن را دارم که امام فرموده بود شرف پاسداری شما در گرو حفظ اهواز است و صدام مجدداً حمله کرده و بروید خوزستان و اهواز را حفظ کنید. پرسیدم به کجا بروم و به چه کسی ملحق شوم. گفت برو آنجا اگر فرمانده و قرارگاه پیدا کردی به او ملحق بشو و گرنه خودت با نیروهایت بجنگ و اجازه ندهید اهواز سقوط کند. به سمت اهواز حرکت کردیم. آقای حاج رضا سلگی همراه شهید مبارکی و آقای زمانی و دو تا گردان ما که نیرو نداشتند، ماندند که از همدان بسیجی‌ها بیایند و آنها هم فردا به سمت اهواز راه بیفتند. فردا ساعت ۱۰ صبح به اهواز رسیدیم، دیدم اهواز آرام است، جلوتر که رفتم به سمت خرمشهر دیدم همه چیز آرام است. گفتند موضوع حل شد، بعد از پیام امام (ره) نیروها ریختند و نیروهای صدام در پادگان حمید و سه راه جفیر زمینگیر شدند و موضوع حل شد. از آنجا به آقای سلگی تلفن زدم که بگویم موضوع حل شد تا شادای کنند که دیدم ایشان گفت آبنوش خودتو برسان که ما درگیر شدیم، من فکر کردم شوخی می‌کند، گفتم شوخی نکن خسته شدم، به خاطر جاده‌های بد و خراب. بچه‌ها هم عقب کامیون بودند. گفت بیا، گفتم مگر چی شده، گفت خدا شاهد است جنگ شده و از تلفن صدای رگبار تیر را شنیدیم. من حدود دو سه هزار نفر رزمنده با خودم برده بودم که در حال برگشت بودیم. دیدیم مردم کرمانشاه همه در حال فرار هستند. جاده بسته بود، اصلاً جلو نمی‌توانستیم برویم. چون جغرافیای آنجا را می‌شناختم، از جاده‌های بیراهه به کرمانشاه رسیدیم. دیدم کرمانشاه آدم‌های جوان و ناشناخته هستند، نمی‌دانستیم اینها منافقین هستند که از سراسر کشور فراخوان شده و منتظر بقیه بودند تا به آنها ملحق شوند. نه آنها با ما کاری داشتند، نه ما با آنها، ما به راهمان ادامه دادیم، آمدیم جلو، به لحظه‌ای برخوردیم که آقای هاشمی پیاده شده و لباس ژاندارمری بر تن داشت بدون درجه. یک سری از این نیروها در حال عقب‌نشینی بودند. آقای هاشمی از ماشین پیاده شد و از آنها خواش کرد و گفت که عقب‌نشینی نکنید. آنها آقای هاشمی را هل دادند و گفتند برو عقب. به ایشان گفتم ما هنوز زنده هستیم، با اینها کاری نداشته باشید. وقتی رسیدیم دیدیم جنگ است و عملیات مرصاد شروع شده. گفتم کی آنجا هست گفتن آقای همدانی با هلیکوپتر، هم آن طرف را

چکار می‌کنی و من التماسش کردم و گفتم قسم می‌دهم برو کنار، شب زیبایی بود. بعد از مدتی حرکت، آقای همدانی گفت بنشینید تا من بیایم و رفت فرارگاه. ساعت نزدیک به ۲ بود که برگشت و در این فاصله خیلی‌ها چرتشان برد. من به آنها کمک می‌کردم که خوابشان نبرد، اما خودم خوابم برد، در این چرت خیلی کوتاه من یک خواب عجیبی دیدم.

اول که از خواب بیدار شدم عصبانی شدم که ای وای وضویم را از دست دادم و آب نداریم که تجدید وضو کنم، الان هم اگر آقای همدانی بیاید، فرصت ماندن نیست. در این لحظه یاد خوابم افتادم، خوابم این بود که همین جمع پشت یک خاکریز هستیم و این خاکریز تازه درست شده، دیدم از دور یک سید زیبایی دست سمت چپش را پر کرده از روبان‌های مشکی و به هر کس می‌رسید می‌گفت این را به پیشانی خودتان ببندید، به من که رسید گفتم سید چرا مشکی، گفت مگر خبر نداری؟ گفتم نه آقا، مگر چه شده و یک عدد روبان سیاه به من داد و گفت به پیشانی‌ات ببند، مهدی شهید شد. من از خواب بلند شدم. چند لحظه اول نگران وضوی خودم بودم. بعد گفتم مهدی کیست و در همین لحظه دیدم آقای همدانی آمدند تا ما را با خود ببرند. گفتم آقای همدانی مهدی کیست، دیدم آقای همدانی خیلی گرفته است. گفتم چه شده، گفت مهدی باکری شهید شد. گفتم حالا چه باید بکنیم، گفت آقای محلاتی آمد و طرح را به هم ریخت و گفت برگردید، به اردوگاه برگشتیم نماز صبح را خواندیم.

■ به عنوان سوال آخر آیا نکته ناگفته‌ای مانده است؟

ماه رمضان امسال ایشان تماس گرفت و گفت افطار به خانه ما بیا. ما با خانواده که رفتیم حاج خانم آقای همدانی به ما گفت همه افطاری را از اول تا آخر خودش درست کرده و گذاشته ما دست بزینم، خودش پخته و آماده کرده. آن روز نمی‌دانستم خداوند چه جسارتی به من داد که گفتم به چیزی را خیلی وقت است می‌خواهم به شما بگویم، با اینکه احترام شما را زیاد دارم و بی‌ادب هم نیستم ولی این جسارت بنده را بپذیرید، من دوست نداشتم شما از سوریه برگردید، چه شد که برگشتید. وقتی که سوریه رفتید، من به خانم گفتم آقای همدانی رفت که مزدش را از سوریه بگیرد و از همان‌جا پرواز کند. همین که گفتند مأموریت شما تمام شد و برگشتید، برایم سوال شد، دیدم که ایشان به فکر رفت و بعد از مکشی گفت سالار خودم هم نمی‌دانم ولی هنوز هم به خدا توکل دارم. همین شد و خداوند مزد ایشان را خیلی شیرین پرداخت کرد.



بباید، کسی هم حق ندارد کس دیگری را شماتت کند، هر کس به هر دلیلی آمادگی ندارد، مدیون است بیاید، کسی باید بیاید که سبکبال باشد، چون حتماً شهید می‌شود. ما قرار است یک سری عملیات استشهادی انجام بدهیم. وقتی که رفتیم نماز جماعت را ادا کردیم و آمدیم، عجیب بود در آن تاریکی هر کسی از گوشه‌ای راه می‌افتاد و می‌آمد آنجا، تجمع زیادی بود ولی نسبت به آن جمعیت کل ما زیاد نبود، ولی جمع خاصی بود. همه سبک بودیم، حتی یک کوله‌پشتی و قمقمه نیاوردیم چون می‌دانستیم سه چهار ساعت دیگر نیستیم و می‌رویم استشهادی.

افرادی که این مصاحبه را می‌خوانند، بدانند کسانی در آن جمع آمدند که من یک ساعت قبل از آن حتی می‌گفتم باید اینها از جبهه اخراج شوند، غالباً نماز صبح‌شان قضا می‌شد، پرخور بودند، کم‌رزم بودند. من در تاریکی دیدم آنجا هستند، چابک چابک. به آنها می‌گفتم تو اینجا چه می‌کنی و آنها هم می‌گفتند آنوش تو اینجا چکار می‌کنی، کسی را که اصلاً روی آن حساب نمی‌کردم آن شب آمده بود اما آدمی که غالباً کمین می‌کردیم بهش اقتدا کنیم نتوانسته بود، در جمع ما بیاید. حرکت کردیم، اصلاً پشت سرمان را هم نگاه نمی‌کردیم. در آن زمان تازه خداوند یک دختر به من عطا فرموده بود. در تاریکی قدم بر می‌داشتیم به سمت جلو. خدا شاهد است انگار در اتفاقی که کاملاً نورافکن‌های آن روشن است، این بچه روشن روشن زیر پای من بود. هر قدمی که برمی‌داشتیم، این قنداق زیر پا بود، هی پایم را می‌کشیدم تا پا روی آن نگذارم، تا این حد ملموس بود و آزمایش خیلی سختی بود. همانجا التماس کردم به بچه قنداقی که اسمش نرجس است و الان خودش مادر است. گفتم نرجس جان فدات بشوم برو کنار، بگذار بروم، خیلی سخت بود آن لحظه، اصلاً انگار این بچه قنداق شده با من حرف می‌زد و می‌گفت کجا می‌روی، مرا

کنترل می‌کند و هم این طرف را. ارتباطمان از طریق بی‌سیم با آقای همدانی برقرار شد، بچه‌ها را مستقر کردیم، خط برقرار شد. من در خط مستقر بودم و آقای همدانی هم در فرارگاه بودند. از طریق بی‌سیم با ایشان در ارتباط بودم، ایشان از بالا شرایط را می‌دید، من هم به شرایط مرصاد کاملاً اشراف داشتم. بچه‌ها هم آمدند و نیروها مستقر شدند، سه روز به صورت شبانه‌روز درگیر بودیم. نقش آقای همدانی بنا به گفته خیلی از افراد ویژه بود، آقای همدانی به نیروها گفته بود تا آخرین نفرات مقاومت کنید، تپه را از دست ندهید. شهید مبارکی تیر خورده بود، در کنار بچه‌ها ماند و تک‌تک‌شان شهید شدند، منافقین آمدند بالای سر شهید مبارکی، به ایشان تیر خلاص زدند ولی بنا به دستور آقای همدانی، شهید مبارکی ماند و این ماندن یعنی این که منافقین جرأت حضور در خط اصلی را پیدا نکردند.

■ یک خاطره شب عاشورایی از شهید همدانی توسط دوستانش روایت می‌شود، شما در آن صحنه بودید؟

بله. شب عاشورایی عجیب بود، دقیقاً مثل داستان شب عاشورای امام حسین (ع) که برای ما همدانی‌ها رقم خورد. شاید سر آن انصارالحسین همین بود که دقیقاً همین داستان پیاده شد. قبل از غروب ما را صدا کرد و گفت یک ساعت مانده به نماز، فلان نقطه جمع شوید. جمع شدیم، بیش از ۱۸ هزار نفر بودیم که رفت بالای تویوتا و با بلندگو گفت حرف‌های امروز من با حرف‌های بقیه فرق می‌کند. همه چیز سر جای خودش، جنگ و دفاع مقدس ادامه دارد، اسلام و مبارزه هست، هیچ‌کس ناامید نشود ولی من امشب کسی را می‌خواهم که فردا را نبیند، قطع به یقین دیگر فردا نیست. آن تعدادی که می‌توانند امشب به این مرحله برسند که فردا قطعاً نباشند، زمانی که تاریک شد در فلان نقطه مستقر شوند، دقیقاً داستان آقا امام حسین (ع). گفت در تاریکی هم



عامل پیروزی نیروهای مقاومت در مقابل تروریست‌ها بود

روایت اسماعیل کوثری نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی نهم
از نقش شهید همدانی در سوریه

درآمد

اسماعیل کوثری نماینده مردم تهران در مجلس و عضو کمیسیون امنیت ملی از سال ۵۹ و در دوران ۸ سال دفاع مقدس است که با سردار همدانی از شهیدان مدافع حرم، آشنایی داشته و به نوعی می‌توان او را از هم‌زمان شهید سردار حسین همدانی دانست. با او درباره گوشه‌هایی از این شخصیت بزرگوار و تاثیرگذاری او بر روند مقابله با بحران سوریه و حمایت از خط مقاومت هم صحبت شدیم.

■ آقای کوثری، لطفا در ابتدا از آشنایی خود با سردار همدانی بفرمایید؟

سال آشنایی من با سردار همدانی به سال ۵۹ برمی‌گردد. در واقع من در منطقه سرپل ذهاب با سردار حسین همدانی آشنا شدم و توفیق آن را داشتم که در کنار چنین انسان بزرگی به عنوان هم‌رزم در جبهه‌های حق علیه باطل خدمت کنم. البته قبل از جنگ از ایشان تا حدی شناخت داشتم اما آشنایی اصلی به آزادسازی خرمشهر برمی‌گردد. از همان موقع چون از محور همدان به سنندج و گردنه دهگلان می‌آمد، ایشان را می‌شناختم. خصوصا که در سپاه همدان بودند و جنگ شروع شد. بعد هم به جنوب آمدند و تیپ ۲۷ محمدرسول الله را تشکیل دادند. ایشان با حاج احمد متوسلیمان در تیپ بودند و فعالیت‌های عظیمی را در راستای دفاع از ایران صورت دادند. من هم این افتخار را داشتم تا به عنوان هم‌رزم با ایشان همکاری کنم.

■ ویژگی‌های شخصیتی شهید همدانی که در ذهن شما ماندگار شده است و ایشان را با آن ویژگی‌ها می‌شناسید چه بود؟

نخستین ویژگی این شهید بزرگوار، فعال بودن و حضور مستمر در تمامی صحنه‌های نبرد بود. خستگی‌ناپذیری، تلاش شبانه‌روزی و احساس تکلیف سردار همدانی زبانزد همه کسانی بود که از نزدیک او را دیده و درک کرده بودند. پس از تجارب گوناگونی که در عملیات مختلف و به واسطه کارهای نهضتی پیدا کرده بودند، همچنین به دلیل سفر که به آفریقا رفته بودند و مسئولیت‌های مختلفی که داشتند باعث شده بود در هنگام شکل گیری قضیه جنگ نیابتی نیز برای رفتن به سوریه داوطلب شوند. خدمات ارزنده، مدیریت هوشمند و تاثیرگذار سردار همدانی بر روند جنگ کاملا آشکار است او با ایجاد هماهنگی میان ارتش و قوای نظامی سوریه و کمک به تشکیل نیروهای داوطلب مردمی مانع از سقوط سوریه و پیروزی داعش و نیروهای معاند شد به همین خاطر است که بسیاری از تحلیل‌گران، طرح‌ها و برنامه‌های شهید همدانی را علت اصلی پیروزی سوریه و نیروهای مقاومت در مقابل تروریست‌ها می‌دانند. این موضوعی است که نباید از نظرها دور بماند.

■ از نظر شما هدف مشخصی که سردار همدانی برای رفتن به سوریه در نظر داشت، چه بود؟ و نقش او را تا چه حدی در این راستا موثر می‌دانید؟

ایشان در درجه اول با انگیزه الهی راهی این سفر شدند تا به جنگ با دشمنان بپردازند، یعنی الهی گام برداشتن ایشان در این سفر بر همگان روشن است. دشمنان نیتشان این بود که بتوانند جبهه مقاومت را قطع کنند و حزب الله را از بین ببرند.

و جامعه بسیار سخت و دردناک است اما این مسئله ای است که گریزی از آن نیست. در واقع ما اگر بتوانیم جلوی دشمن را در آن مکان بگیریم و سرکوبش کنیم قطعا و یقینا مانع ورود بیشتر آن‌ها و چندین برابر شهید دادن را خواهیم گرفت. مردم به خوبی نسبت به این قضیه آگاهی دارند که ما باید توطئه دشمن را در همان سوریه خنثی کنیم. خوشبختانه این مسئله به قدری خوب جا افتاده است که ما دائما و به صورت مستمر شاهد نام‌نویسی افراد و اعلام آمادگی آنان برای اعزام هستیم. اما مسئله این است که ما نمی‌خواهیم این همه نیرو اعزام کنیم. ما فقط می‌خواهیم نقش یک نیروی کمک‌رسان را ایفا کنیم. در اصل مردم سوریه خودشان باید در برابر دشمن بایستند و قدر کار خودشان را بدانند و بتوانند دشمن را از پای در بیاورند تا با آگاهی کشورشان را نگه دارند و کمک‌های ما بتواند برایشان نقش قوت قلب داشته باشد و روحیه بیشتری را به آنان ببخشد.

■ **برخی این جنگ‌های داخلی در سوریه و مناطق دیگر را جنگ نیابتی می‌دانند. شما چه نگاهی دارید و چگونه فکر می‌کنید؟**

استکبار جهانی در سال ۲۰۰۱ هنگامی که القاعده ساختمان دوقلو در نیویورک را با هواپیما منهدم کرد، هیچ تیمی را به منظور تحقیقات و مشخص کردن دلیل اصلی حادثه تشکیل نداد که این خود دلیلی روشن بر دروغ بودن و ساختگی بودن آن اتفاق است.

بوش رئیس جمهوری آمریکا هم زمانی گفته بود که تصمیم دارد به ۲۲ کشور حمله کند. اول افغانستان را نشانه گرفت و بعد عراق که خوشبختانه جوانان عراقی کاری کردند و بلاپی بر سر سربازان آمریکایی آوردند که آنها مجبور شتوند از منطقه فرار کنند. پس از آن، آنها به این فکر افتادند که جنگ نیابتی راه بیاندازند و می‌خواستند این جنگ را به صورت مذهب علیه مذهب راه بیاندازند که خوشبختانه توطئه آنها خنثی شد.

از طرف دیگر هم جنایت‌هایی که این‌ها با کمک داعش و به انحای مختلف انجام می‌دادند آنطور که باید صورت نگرفت و به هیچ وجه مورد قبول مردم واقع نشد. آنها برای خودشان هدفی طراحی کردند تا بتوانند بر کل خاورمیانه مسلط شوند و کشورهای در جبهه مقاومت را از بین ببرند و اینکه نتوانستند این خواسته خود را تحقق بخشند می‌تواند مژگی محکم بر پیکره آمریکا باشد و بدانند که هرگز نخواهند توانست کاری از پیش ببرند و همچنین این موضوع می‌تواند درسی برای کشورهای منطقه باشد.

همان جبهه و دوران هشت سال دفاع مقدس ماست. اگر ما به سراغ آنها نرویم و با آنان مقابله نکنیم، آنها به مرزهای ما ورود می‌کنند و از آن پس است که ما باید تلفات بیشتری بدهیم. در واقع من این مسئله را به طور مشخص در راستای هشت سال دفاع مقدس می‌دانم و معتقدم که باید از هیچ گونه تلاشی در این راستا کوتاه نیامد و مانع نفوذ بیشتر دشمن شد.

■ **آگاهی مردم جامعه نسبت به این موضوع را تا چه حد می‌دانید؟**

به نظر من اگر مردم ما نسبت به ارج و قرب و اهمیت این مسئله آگاهی نداشتند ما شاهد حضور بالای آنان در تشییع پیکرهای مدافعان حرم نبودیم. بنابراین آگاهند و آگاهانه در این مسیر قدم برمی‌دارند. شهدا هم پیش از شهادت قطعا مسئله را به خوبی برای خانواده شان باز کردند و آنها هم از صمیم قلب این موضوع را پذیرفته‌اند. از دست دادن فردی برای آن خانواده

پس از آن هم به سراغ کشور ما بیایند و جنگی تازه راه بیاندازند.

بنابراین سردار همدانی همه گونه و با تمام قوای خود اعلام آمادگی کرد تا نگذارد آن دشمنان به هدف شوم خود برسند. در واقع ایشان با عملکرد خوبشان توانستند به نیروهای حاضر در سوریه روحیه بدهند و باعث شدند تا کسانی که توانایی کمتری داشتند تا در مقابل دشمن بایستند به عنوان نیروی بسیج تشکیل شتوند و با تمام توان خود مقاومت، ایستادگی و قدرت نیروهای سوریه را چند برابر کنند و نگذارند داعش و دیگر گروه‌های تروریستی به هدفشان برسند.

حقیقتا تشکیل بسیج به نام دفاع از وطن بسیار اثر گذار بود و مانع رسیدن دشمن به هدف ناحقش و نامشروعش شد. همه این‌ها را می‌توان تا حدی زیادی از اثر حضور سردار همدانی و سیاست‌های شایسته و با درایت ایشان در سوریه دانست. درباره نقش سردار همدانی در سوریه هم باید گفت از روزی که ایشان در سوریه حضور پیدا کرد و مسئولیت هماهنگی ارتش و نیروهای مردمی را برعهده گرفت، مواضع تروریست‌ها ناامن شد و قوای مقاومت توانستند به پیروزی‌های بزرگی دست یابند. یکی از اصلی‌ترین کارهای سردار همدانی بحث تشکیل ارتش نیروهای مردمی و دفاع وطنی بود که با هماهنگی سردار سلیمانی انجام شد و همین مسئله باعث شد که سوریه در مقابل داعش مقاومت کند و جبهه سوریه امروزه مقتل تروریست‌ها تبدیل شود.

■ **شما حرکت مدافعان حرم و حضور ایشان در سوریه و مقابله با دشمن را تا چه حد با دوران هشت سال دفاع مقدس و جنگ تحمیلی و دفاع سربازان ایرانی قابل قیاس می‌دانید؟**

من فکر می‌کنم این دو حرکت هر دو در یک راستا و یک جهت هستند. یعنی دشمنی که سیاست‌های آن توسط اسرائیل و آمریکا داده می‌شود عین

از روزی که ایشان در سوریه حضور پیدا کرد و مسئولیت هماهنگی ارتش و نیروهای مردمی را برعهده گرفت، مواضع تروریست‌ها ناامن شد و قوای مقاومت توانستند به پیروزی‌های بزرگی دست یابند. یکی از اصلی‌ترین کارهای سردار همدانی بحث تشکیل ارتش نیروهای مردمی و دفاع وطنی بود که با هماهنگی سردار سلیمانی انجام شد و همین مسئله باعث شد که سوریه در مقابل داعش مقاومت کند و جبهه سوریه امروزه مقتل تروریست‌ها تبدیل شود.





همیشه خط شکن بود

روایت گل علی بابایی از سردار مدافعین حرم

درآمد

گل علی بابایی، نویسنده و پژوهشگر و از چهره‌های نام‌آشنای عرصه ادبیات و تاریخ‌نگاری دفاع مقدس است. نسبت گل علی بابایی با سردار شهید حسین همدانی بیش از آنکه یک دوست و همراه باشد که سالیان طولانی آموشد داشته‌اند، نسبت محقق به موضوع است. او همدانی را با یک نام و نشانه از طریق یک نوار ضبط شده شناخته و در پی شناختش تلاش کرده است. نشانی که یک سردار جنگ به همدانی داده و او را «شیر احمد» خطاب کرده بود. بابایی پس از شناخت سردار همدانی گویی او را تازه یافته بود. ارتباط او با این سردار تا آخرین روزهای حیات وی پراز خاطره است که در این گفت‌وگو، گوشه‌هایی از آن روایت شده است.

خالقی می‌گوید: ما داریم اینجا از بین می‌رویم و قتل عام می‌شویم. حسین خالقی به او پاسخ می‌دهد: «الآن یکی از شیرهای احمد را برایت می‌فرستم، شما پشت بیسیم با کد همدانی صدایش کنید. او به آنجا بیاید خیلی از کارهایتان را حل می‌کند.» همدانی پشت خط بی‌سیم می‌آید. با هم ارتباط می‌گیرند و عملیات سر و سامانی می‌گیرد. اینجا در ذهن ما آمد که در عملیات عظیم الی بیت‌المقدس، علاوه بر متوسلیان، همت، شهبازی و یک نفر دیگر هم در تیپ ۲۷ بود که خیلی یل است. علاوه بر اینکه وزوایی و امثالهم نیز خود یلی بودند. دنبال این فرد می‌گشتیم تا با او گفت‌وگو کنیم. این موضوع که می‌گویم مربوط به سال ۱۳۷۵ می‌شود. ما قبل از آن شخصا حاج حسین همدانی را نمی‌شناختیم، البته اسم او را شنیده بودیم چرا که در چارت سازمانی تیپ، محمود شهبازی فرمانده محور و جانشین‌اش حسین همدانی بود. ایشان آن وقت مسئولیت جانشینی فرماندهی نیروی مقاومت بسیج را به عهده داشت. به سراغش رفتیم و گفت‌وگویی کردیم. اوایل دهه ۱۳۸۰ که برای بار اول فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) شد، چون بنده در آن زمان مسئول معاونت فرهنگی لشکر بودم، ارتباطم با او خیلی تنگ‌تنگ شد و بیشتر با هم آشنا شدیم. البته اولش چفت شدن با یک فرمانده غیر تهرانی، خیلی دشوار به نظر می‌رسید، چون ما تجربه خوبی از این کار نداشتیم. حقیقت مطلب این است که وقتی حاج محمد کوثری پس از ۱۴ سال فرماندهی لشکر ۲۷ جایش را به شهید بزرگوار حاج احمد سوداگر داد، به خاطر تهرانی نبودن ایشان این انتخاب در لشکر با واکنش‌هایی همراه شد که البته سردار سوداگر با درایت و بزرگواری خودش توانست با این حساسیت‌ها کنار بیاید و لشکر را اداره کند.

پس از شهید سوداگر، حاج حسین همدانی فرمانده لشکر ۲۷ شد که او هم تهرانی نبود و همین امر ذهنیت‌هایی را پیش آورد. فکر می‌کردیم آقای همدانی به لشکر ۲۷ آمده تا بچه‌های تهران را قلع و قمع کند. اما خیلی زود فهمیدیم این فکر اشتباه است. این شد که با حاجی صمیمی شدیم و برای حل معضلات لشکر به او دست یاری دادیم. حاج حسین توی کار خیلی جلدی بود و با هیچ‌کس شوخی نداشت. دید بازی داشت و علاوه بر اینکه کارهای نظامی را خیلی با جدیت پی می‌گرفت، به قول شاعر اتل‌مثل‌های جنگ، مرحوم ابوالفضل سپهر، قیافه‌اش شبیه پلنگ بود (کنایه از جذب فرماندهی). نسبت به انجام کارهای فرهنگی از جمله بحث خانواده‌ها اهتمام خاصی داشت. همچنین نگاهش نسبت به سربازان این بود که این جوان‌ها، میهمانان ۲ ساله ما در لشکر هستند

بیسیم برخورداریم که به آخرین روز از مرحله یکم عملیات الی بیت‌المقدس مربوط می‌شد. عملیات در آن روز به علت تک دشمن روی مواضع گردان حبیب با مشکل مواجه شده بود. محسن وزوایی، فرمانده محور عملیاتی محرم روز اول عملیات به شهادت رسیده و حسین خالقی جانشین وی شده بود. محمود شهبازی نیز فرمانده محور عملیاتی سلمان بود و حاج حسین همدانی معاونش. وقتی که کار گره می‌خورد، حسین اسلامیت، معاون گردان حبیب پشت بی‌سیم می‌آید و خطاب به

■ با توجه به اینکه شما بیش از آنکه یک چهره نظامی باشید فعال در حوزه فرهنگی و ادبیات هستید، بفرمایید نخستین آشنایی شما با سردار شهید حسین همدانی مربوط به چه زمانی است و چگونه این اتفاق افتاد؟

حدود بیست سال پیش، وقتی داشتیم کتاب «همپای صاعقه»، جلد اول از کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را در دوران دفاع مقدس با آقای حسین بهزاد می‌نوشتیم در خلال گردآوری اسناد به یک نوار صوتی مکالمات



■ دوران دوستی و ارتباط شما چگونه گذشت و اگر بخواهید شخصیت ایشان را توصیف کنید به چه مواردی می‌پردازید؟

البته شکل دوستی من با ایشان مراد و مریدی یا به عبارتی فرمانده و نیرو بود. یعنی حاج حسین فرمانده لشکر و من مسئول یکی از معاونت‌هایش بودم. اما ارتباط ما فراتر از این مناسبات پیش می‌رفت. ایشان آنقدر صمیمی و خودمانی برخورد می‌کرد که ما حتی رابطه خانوادگی هم با همدیگر داشتیم.

آقای همدانی همیشه خودش را مدیون شهید، بخصوص حاج احمد متوسلیان و حاج محمود شهبازی می‌دانست. او می‌گفت: اسوه‌های زندگی من، این بزرگواران هستند. به همین خاطر سعی می‌کرد هرآنچه را که از این دو بزرگوار یاد گرفته بودم، در دوران فرماندهی‌اش، آنها را اجرا کند. یکی از آن سرمشق‌ها سرکشی به خانواده‌های معظم شهید بود که اکثر مواقع این سنت حسنه را انجام می‌داد، چند بار از اینجا تا اصفهان رفتیم تا به قول خودش خانواده‌های شهید همت و شهید شهبازی را زیارت کند.

ساعت‌ها پای درد دل این خانواده‌ها می‌نشست و حرف‌هایشان را گوش می‌کرد. حتی اگر آنها تندی هم می‌کردند، اصلاً به روی خودش نمی‌آورد و می‌گفت: این عزیزان هرچه بگویند، حق دارند. ما سال‌ها در حق آنها کوتاهی کرده ایم و حالا هم باید پاسخگوی انتقاداتشان باشیم. شاید به همین خاطر باشد که وقتی خبر شهادت ایشان منتشر شد، همان اول صبح روز بعد از شهادت سردار، همسر شهید همت تلفنی با بنده تماس گرفت و با بغض و گریه از بزرگواری و سعه صدر شهید

وقتی سردار فرمانده لشکر شد و بنده هم معاونت فرهنگی لشکر ۲۷ را به عهده داشتم، می‌خواستیم یادواره حاج احمد متوسلیان را برگزار کنیم. سردار همدانی گفت: امسال ما باید این یادواره را به جای تهران، در میروان برگزار کنیم. به او گفتم: سردار، این کار خیلی سخت است و امکانات هم نیست. گفت: «مگر حاج احمد به تنهایی حاج احمد شد؛ او تعداد زیادی حواریون و اعوان و انصار در میروان داشت که همان یاران گمنام، احمد متوسلیان را «حاج احمد» کردند. ما باید برویم، یاد و خاطره پیشمرگان کرد غریب را زنده کنیم

در سری اول تصدی فرماندهی لشکر ۲۷ توسط شهید همدانی ما یادواره شهید شهبازی را در سالن دعای ندبه بهشت زهرا(س) برگزار می‌کردیم. یک سال همان برنامه‌ها را در همدان برگزار کردیم و یاد شهید محمود شهبازی و رزمندگانی را که از سپاه استان همدان به تیپ ۲۷ آمده بودند، گرامی داشتیم. سردار همدانی نگاهش به مسائل فرهنگی، نگاهی همه‌جانبه بود و جزئی‌نگر نبود. در حیطه فرهنگ و ادب دفاع مقدس، دنبال کار تأثیرگذار بود و حقیقتاً چند کاری هم که انجام داد، تأثیرگذار بود و خاطراتش هنوز هم در ذهن خیلی‌ها است.

و باید با آنها تعامل فرهنگی داشته باشیم، طوری که وقتی دوره خدمت دو ساله‌شان تمام شد، برای یک عمر بسیجی بشوند. مهم‌ترین دغدغه‌اش تدوین تاریخ جنگ بود. می‌گفت «ما هر چه داریم از هشت سال دفاع مقدس و تجربیات آن است و نباید آن را از دست بدهیم. من قبل از انقلاب شغلم رانندگی بود اما بواسطه جنگ فرمانده نظامی شدم». وقتی کتاب همپای صاعقه از چاپ درآمد، ایشان خیلی از کتاب خوشش آمد ولی گفت: «این کتاب یک نقص دارد و آن اینکه روایت فعلی آن از لشکر ۲۷، تنها به بچه‌های تهران اختصاص یافته است». وقتی تیپ ۲۷ تشکیل شد سه تا ضلع داشت. یک ضلعش بچه‌های تهرانی اعزامی از سپاه میروان به فرماندهی احمد متوسلیان، یک ضلع بچه‌های اعزامی سپاه پاره به فرماندهی شهید همت و ضلع دیگرش بچه‌های اعزامی سپاه همدان به فرماندهی محمود شهبازی بودند. حاج حسین گفت «شما به نیروهای همت و متوسلیان که بیشتر تهرانی بودند، خوب پرداختید. ولی از بچه‌های همدان غافل شدید. به همین خاطر باید یک کار دیگری انجام بدهید تا به آنها نیز توجه شود. علاوه بر آن کارنامه عملیاتی لشکر را تا آخر جنگ بنویسید و من پای کار هستم». در نتیجه با نظارت ایشان و طی یک روند شش ماهه، کتاب را مورد بازنویسی مجدد قرار دادیم و برای چاپ فرستادیم. بعد هم آن تفریظ معروف را، در تجلیل از آن کتاب، نوشتند. مقصود این است که توفیق دریافت تفریظ هم، از برکت نظارت و حمایت سردار بود.

یک کار دیگری هم که آن موقع برای نخستین بار انجام گرفت این بود که وقتی ایشان فرمانده لشکر شد و بنده هم معاونت فرهنگی لشکر ۲۷ را به عهده داشتم، می‌خواستیم یادواره حاج احمد متوسلیان را برگزار کنیم. سردار همدانی گفت: امسال ما باید این یادواره را به جای تهران، در میروان برگزار کنیم. به او گفتم: سردار، این کار خیلی سخت است و امکانات هم نیست. گفت: «مگر حاج احمد به تنهایی حاج احمد شد؟ او تعداد زیادی حواریون و اعوان و انصار در میروان داشت که همان یاران گمنام، احمد متوسلیان را «حاج احمد» کردند. ما باید برویم، یاد و خاطره پیشمرگان کرد غریب را زنده کنیم.»

بر همین مبنا، به من دستور داد تا آمار دقیق شهدای جبهه میروان را استخراج و برای هر کدام از آن شهدا بنر، پلاکارد و زندگینامه تهیه کنم. طی روندی دو سه ماهه، این کار را انجام دادیم. در تابستان سال ۱۳۸۱ به میروان رفتیم و یادواره شهدای میروان را با محوریت احمد متوسلیان برگزار کردیم. یادواره باشکوهی که مردم میروان تا آن موقع نمونه‌اش را ندیده بودند. همچنین

همدانی گفت. هر وقت مراسمی برای شهید همت می‌گرفتیم، حاج حسین شخسنا برای دعوت از همسر و فرزندان شهید به اصفهان می‌رفت. اینها خصوصیتی بود که در کمتر افرادی دیده می‌شود. سرکشی از خانواده‌های جانبازان و رزمندگان هم جزئی از برنامه‌های حاجی بود. یک بار با نیروی هوایی سپاه هماهنگی کرد و تعداد زیادی از جانبازان قطع نخاعی را همراه خانواده‌هایشان به مشهد برد. هنوز هم وقتی آن جانبازان، بنده را می‌بینند، از خاطرات خوش آن سفر می‌گویند. آقای همدانی در آن سفر خودش در نقش یک خدمتکار، جانبازان را تر و خشک می‌کرد.

■ شما نویسنده و پژوهشگر هستید، به نظراتان تصویری که در حال حاضر از ایشان در جامعه وجود دارد چه میزان دقیق است؟ کجاها دقیق نیست و چگونه می‌توان به ترمیم این تصویر مساعدت کرد؟

اصولا مردم ایران، ملتی قدرشناس هستند. اگر در موردی اطلاع‌رسانی خوب انجام شود، مردم هم پای کار می‌آیند. یکی از آن نمونه‌ها نحوه خبررسانی شهادت شهید همدانی و استقبال مردمی از پیکر ایشان بود. یعنی وقتی صدا و سیما بخش‌هایی از فعالیت‌های شهید همدانی را بازگو کرد و مردم مطلع شدند که ایشان چه خدماتی در زمان جنگ و بعد از جنگ به کشور انجام داده، واقعا سنگ تمام گذاشتند، تا حدی که مقام معظم رهبری هم از این همه قدرشناسی تمجید کردند و فرمودند: «این حضور شگفت‌انگیز ناشی از جذبه و اخلاص آن شهید (سردار همدانی) بود.»

مهم این است که آقای همدانی در ذهن مردم یک قهرمان باقی ماند. حالا اگر چند سایت یا چند شبکه ماهواره‌ای متعلق به وزارت خارجه امریکا و انگلیس هم که بخواهند در مورد ایشان حرف‌های بی‌ربطی بزنند، زیاد مجلسی از اعراب ندارد. مهم این است که شهید همدانی برای همیشه در تاریخ معاصر ایران، سمبل یک فرمانده مقتدر باقی خواهد ماند، چرا که واقعا انسانی قهرمان و همیشه و همه‌جا به معنای واقعی کلمه خط‌شکن بود. در انقلاب، در درگیری‌های پس از پیروزی انقلاب و مبارزه با ضدانقلابیون مسلح کردستان، در جنگ و عملیات‌های گسترده در طول هشت سال دفاع مقدس، در تشکیل یگان‌های رزمی سپاه، در سازندگی دوران پس از جنگ، در بها دادن به مقوله خطیر نگارش صحیح تاریخ دفاع مقدس، در مقابله با فتنه‌گران و براندازان نظام جمهوری اسلامی ایران، در حمایت از رزمندگان، ایثارگران، خانواده‌های معظم شهیدان و قشرهای آسیب‌پذیر جامعه و در نهایت دفاع از حرم‌های آل‌الله. ایشان در همه این زمینه‌ها خط‌شکن بود که آثار و برکات این خط‌شکنی‌ها باید در کتاب‌های قطور برای تاریخ ثبت شود.

■ ارتباط ایشان با فعالان حوزه فرهنگی، هنری و نویسنده‌های حوزه ادبیات چگونه بود و چه جایگاهی نزد آنان داشت؟

همان‌طور که گفتم، آقای همدانی علاوه بر آن‌که یک فرمانده مقتدر بود، یک مدیر فرهنگی فعال هم بود. یادم هست از همان اوایل حضورشان در فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به بنده می‌گفت: «این آقای ابوالفضل سپهر را بیاور در یادگان برای نیروهای لشکر شعرخوانی کند. شعرهایش خوب به دل انسان می‌نشیند.» حتی یک بار که لشکر ۲۷ برای برگزاری رزمایش در بیابان‌های اطراف دماوند اردو زد، دستور داد سپهر را بیاوریم تا برای خیل عظیم نیروهای بسیجی، سپاهی و سربازان لشکر شعرخوانی کند. برای نویسنده‌ها و هنرمندان دفاع مقدس هم

احترام زیادی قائل بود و همیشه و همه‌جا از آنها حمایت می‌کرد. نمونه‌اش حسین بهزاد که واقعا دوستی بین حسین بهزاد و سردار همدانی فراتر از رابطه بین یک پژوهشگر و یک نفر خاطره‌گو بود. آنها به معنای واقعی کلمه به همدیگر علاقه‌مند بودند. یا صمیمیتی که بین آقای حاتمی‌کیا و آقای همدانی وجود داشت، هم فراتر از همکاری یک فرمانده یا مسئول نظامی با یک کارگردان سینما بود. آقای حاتمی‌کیا واقعا برای شهید همدانی احترام قائل بود و ایشان را قبول داشت. آن دلنوشته‌ای هم که بعد از شهادت ایشان انتشار داد، نشان‌دهنده عمق علاقه‌اش به آقای همدانی بود. در استان همدان هم، سردار با اکثر نویسندگان و هنرمندان استان ارتباط داشت و در زمینه‌های گوناگون از آنها حمایت می‌کرد.



■ توجه ایشان به کتاب و نویسندگی در حوزه دفاع مقدس چه نتیجه‌ای داشت و چگونه به مستند شدن وقایع جنگ تحمیلی منجر می‌شد؟ نکته‌ای که ایشان خیلی به آن اصرار داشت این بود که علاوه بر نگارش کارنامه عملیاتی رزمندگان استان تهران باید کارنامه عملیاتی رزمندگان استان همدان نیز نگاشته شود. با سماجت و حمایتی که ایشان نسبت به کار ما داشت توانستیم سه عنوان کتاب را در رابطه با استان همدان در بیاوریم. یکی «از الوند تا قراویز»، یکی «بهار ۸۲» و دیگری «مهتاب ختن» است.

آن موقع با هدف انتقال تجربه برای ثبت تاریخ شفاهی در سراسر کشور کارگاه‌هایی برگزار می‌شد که من را هم دعوت می‌کردند. در این کارگاه‌ها من همیشه مثال آقای همدانی را می‌زدم و می‌گفتم تا در استان شما، یک علمدار و محوری مانند سردار همدانی نباشد، کار پیش نمی‌رود. اکنون

آقای همدانی همیشه خودش را مدیون شهید، بخصوص حاج احمد متوسلیان و حاج محمود شهبازی می‌دانست. او می‌گفت: اسوه‌های زندگی من، این بزرگواران هستند. به همین خاطر سعی می‌کرد هرآنچه را که از این دو بزرگوار یاد گرفته بود، در دوران فرماندهی‌اش، آنها را اجرا کند. یکی از آن سرمشق‌ها سرکشی به خانواده‌های معظم شهید بود که اکثر مواقع این سنت حسنه را انجام می‌داد، چند بار از اینجا تا اصفهان رفتم تا به قول خودش خانواده‌های شهید همت و شهید شهبازی را زیارت کند

ندارد و باید برویم تا سر حد شهادت با اسرائیل بجنگیم ولی شما مرد جنگ نیستید.» آقای همدانی می‌گفت این بخش از کتاب، بهتر است در ترجمه، حذف شود چرا که ممکن است به روحیه ملی مخاطبان سوری کتاب شما خدشه وارد شود. او یک دقت‌های این چنینی هم داشت.

سردار همدانی کتاب‌های ترجمه شده جنگ را، در تیراژ وسیع، با خودش به سوریه برد و توزیع کرد. در یک مرحله ۱۲ هزار جلد کتاب های ترجمه شده را از تهران به دمشق برد و وقتی هم که برگشت گفت: توزیع ای کتاب ها در آنجا، خیلی تأثیرگذار بوده است و من دیدم که سرلشکرها ارتش سوریه، با چه ولعی این کتاب‌ها را می‌خوانند.

■ درباره دیدگاه‌های فرهنگی حاج حسین از آن روزها بگویید. اینکه چه اقدامات فرهنگی انجام دادند و چه رویکرد فرهنگی داشتند؟ شاید اهمیت این سؤال از این جهت باشد که در تنش‌های پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۸ نام او زیاد سر زبان‌ها بود و برخی او را صرفاً یک چهره نظامی معتقد به برخورد خشن معرفی می‌کردند. شما که خود یک چهره فرهنگی هستید او را چگونه می‌شناسید؟

پاییز ۱۳۸۸ وقتی که حاج حسین برای بار دوم مسئولیت فرماندهی لشکر ۲۷ - که حالا دیگر به سپاه محمد رسول‌الله(ص) تبدیل شده بود - را به عهده گرفت، مقارن بود با چهارمین ماه آغاز پروژه براندازی نظام جمهوری اسلامی به سبک انقلاب‌های رنگی گرجستان و اوکراین.

روزی نبود که راهپیمایی‌های شورشی سازماندهی شده توسط صاحبان رانت قدرت که ژست اپوزیسیون نظام را گرفته بودند، در میادین و خیابان‌های اصلی پایتخت انجام نگیرد. در جریان تقابل آشوبگران با مأموران انتظامی هر روز تعدادی بازداشت می‌شدند. بازداشت‌شدگان عموماً آدم‌هایی از قشرهای مختلف جامعه بودند. حاج حسین روی نحوه برخورد با این تیپ آدم‌ها خیلی دقت داشت. اصلاً قائل به این نبود که این‌ها باید زندانی بشوند. حاجی با خیلی از این‌ها خودش می‌رفت و صحبت می‌کرد. وقتی برایش ثابت می‌شد که طرف مشکل امنیتی ندارد و ماجرا برایش به شکل دیگری جلوه کرده و به اصطلاح جوگیر شده، بعد از صحبت کردن و توضیح دادن اصل ماجرا، آن فرد را آزاد می‌کرد. لذا از بین هر ۱۰ نفری که نزد او آورده می‌شدند، ۹ نفر را بعد از یک نشست توجیهی و توضیح دادن ماجرا رها می‌کرد. نگاه فرهنگی‌اش این‌گونه بود که این‌هایی که به خیابان‌ها آمدند آدم‌های بی‌غل و غشی هستند، دشمن انقلاب و نظام نیستند، بلکه تحت تأثیر یک موج رسانه‌ای مخرب و

از کتاب به نقل از شهید همت آمده است که وقتی قوای محمد رسول‌الله(ص) در سال ۶۱ به سوریه می‌رود تا در جنگ علیه اسرائیل به سوری‌ها کمک کنند، چند روزی در پادگان زبدانی الاف می‌شوند و سوری‌ها بازی‌شان می‌دهند. همت سخنرانی می‌کند و می‌گوید سوری‌ها مرد جنگ نیستند. ما باید فکر دیگری برای خودمان بکنیم و به یکی از فرماندهان سوری می‌گوید ما می‌دانیم که شما مرد جنگ نیستید و خیال می‌کنید که ما نیز مانند خودتان هستیم و برای نمایش به اینجا آمدیم تا تبلیغات سیاسی انجام بدهیم. اگر می‌خواهید بدانید که واقعا مسا برای چه به اینجا آمده‌ایم، بروید از بازار نجارهایتان پرسید که ما چه چیزی را سفارش دادیم. ما ۴۰۰ تاپوت سفارش دادیم و می‌دانیم راهی که آمدیم برگشتی

نیز شاهد هستیم که اکثر استان‌ها در بحث ثبت کارنامه تاریخی‌شان در دوران جنگ، نتوانسته‌اند کار قابل ذکری را تدوین و منتشر کنند. سردار همدانی واقعا دغدغه داشت و این دغدغه ایشان صفتی هم نبود. او نگارش دقیق و صحیح تاریخ جنگ را، وظیفه خود می‌دانست.

از آنجایی که خودش مؤسس تیپ ۳۲ انصارالحسین(ع) سپاه استان همدان بوده است، به سراغ رزمندگان سپاه استان همدان رفت و عده‌ای از پیشکسوتان، پژوهشگران و نویسندگان را برای کار تاریخ‌نگاری آن یگان، بسیج کرد. به نظرم ۸ کتاب درباره این تیپ در حال تدوین نهایی است که حتی از لشکر ۲۷ نیز جلو زده‌اند. سردار همدانی عضو هیأت امنای «مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷ بعثت»، وابسته به لشکر ۲۷ هم بود. بعد از اینکه



در پاییز ۱۳۹۱ به سوریه رفت، در مراجعت طی جلسه‌ای به ما می‌گفت: «وقتی من برای سوری‌ها از دفاع مقدس تعریف می‌کنم، دهانشان وا می‌ماند. آنها به ادبیات و فرهنگ دفاع مقدس علاقه دارند و برایشان جذابیت دارد. من از بیت المقدس، فتح المبین، سرپل ذهاب و درگیری‌های ابتدای جنگ برای آنها می‌گویم و حیف است که این خاطرات به مخاطبان برون‌مرزی انقلاب ما - خصوصاً در کشورهایی مثل سوریه و لبنان - منتقل نشود. ما باید موضوع ترجمه کتاب‌های دفاع مقدس به زبان‌های خارجی را جلدی بگیریم و در مرحله اول، این کار را برای عرب زبان‌ها انجام بدهیم.» با نظر ایشان در وهله نخست کتاب های «در هاله ای از غبار» و «ماه همراه بچه هاست»، زندگینامه احمد متوسلیان و شهید همت برای ترجمه انتخاب شدند. در ترجمه متون این کتاب‌ها نیز، سردار همدانی خیلی دقت داشت. مثلاً در جایی

نکته‌ای که ایشان خیلی به آن اصرار داشت این بود که علاوه بر نگارش کارنامه عملیاتی رزمندگان استان تهران باید کارنامه عملیاتی رزمندگان استان همدان نیز نگاشته شود. با سماجت و حمایتی که ایشان نسبت به کار ما داشت توانستیم سه عنوان کتاب را در رابطه با استان همدان دریاوریم. یکی «از الوند تا قراویز»، یکی «بهار ۸۲» و دیگری «مهتاب خین» است



هدایت شده توسط بوق‌های رسانه‌های انگلیس و امریکا عمل می‌کنند و فریب خورده‌اند. خودش را مقید می‌دانست که صبغه نظامی‌اش را کنار بگذارد و به عنوان یک پدر دلسوز و ناصح با این آدم‌ها صحبت کند. وقتی صداقت طرف مقابل، برایش مسجل می‌شد، می‌گفت بگذارید بروید و نیازی نیست که اینجا بماند، حتی اگر شیشه‌ای شکسته بود یا جایی را به آتش کشیده بود. حاجی می‌گفت: با مسئولیت خودم آزادش کنید.

■ بعد از ماجراهای انتخاباتی سال ۱۳۸۸ شاهد هجمه‌ای علیه ایشان بودیم. شهید همدانی برخوردش با این هجمه‌ها چگونه بود؟ اگر امروز حضور داشتند با این افراد چه می‌کردند؟ خیلی برایش پاپوش درست کردند و اگر رفتارهای مغرضان غیر از این می‌بود، باید شک می‌کردیم. بالاخره وقتی یک سری آدم‌ها که هویتشان مشخص نیست و صداقتی در کارشان نیست به امثال شهید همدانی فحش می‌دهند، ما به حقانیت این شهید بزرگوار پی می‌بریم. در آن زمان دسیسه‌های مختلفی برای ضربه به ایشان درست کردند، چه این که اکنون هم عده‌ای در شبکه‌های مجازی به او بی‌احترامی می‌کنند، ماجراهایی هم به عنوان پاپوش برایش درست کردند ولی خوب ایشان چون پرونده‌اش پاک بود از همه این حرمله‌بازی‌ها سربلند بیرون آمد. حضرت آقا در منزل سردار همدانی به خانواده ایشان فرمودند «شما ببینید چه تشییع باشکوهی در تهران و همدان داشتند؟! این نتیجه صداقت آقای همدانی است که برخی از کارها را خداوند مزدش را در این دنیا می‌دهد».

■ حضور یک چهره نظامی با دغدغه‌ها و تمایلات فرهنگی در جنگ داخلی سوریه و ساختار نهادهای نظامی این کشور چگونه رقم خورد؟ آیا تفاوت نگاه ایشان با تفاوت نگاه نظامیان سوری که موضوع تنش‌های سوریه را صرفاً یک رویداد امنیتی و نظامی می‌دانستند مسأله ساز نبود؟

سردار همدانی اوایل خیلی اذیت می‌شد و وقتی به ایران می‌آمد برای ما درد دل می‌کرد و می‌گفت: «در ارتش سوریه، نماز خواندن کیفر سنگینی در پی دارد. در این فضا باید با چه ترفندی اول بگویم نماز بخوانید و بعد در یادگان‌هایتان نماز را به جماعت اقامه کنید». ایشان در چنین فضایی که برگرفته از مرام سکولار حزب بعث سوریه بود، با نرمش قهرمانانه توانست این‌ها را با خود همراه کند.

در بحث میدانی سوریه در آن مرحله، فشار از سوی عربستان و قطر نیز زیاد شده بود و وخامت اوضاع دمشق به مرحله‌ای رسید که سقوطش حتمی بود. سردار همدانی می‌گفت: «در آن وضعیت، یک شب به ما گفتند، خانواده‌ها را بفرستید تا بروند و بشار

سردار همدانی اوایل در سوریه خیلی اذیت می‌شد و وقتی به ایران می‌آمد برای ما درد دل می‌کرد و می‌گفت: «در ارتش سوریه، نماز خواندن کیفر سنگینی در پی دارد. در این فضا باید با چه ترفندی اول بگویم نماز بخوانید و بعد در یادگان‌هایتان نماز را به جماعت اقامه کنید». ایشان در چنین فضایی که برگرفته از مرام سکولار حزب بعث سوریه بود، با نرمش قهرمانانه توانست این‌ها را با خود همراه کند

هم برود و از کشوری پناهندگی سیاسی بگیرد. چرا که کار دمشق تمام است. من آن شب در کاخ بشار اسد بودم. به ایشان گفتم حال که می‌گویند کار تمام است من یک پیشنهاد نهایی دارم شاید چاره افتاد. پرسید: چکار کنیم؟ گفتم: در اسلحه‌خانه را به روی مردم باز کنید تا مردم پایتخت، خودشان در مقابل تروریست‌ها بایستند. بشار قبول کرد و بلافاصله این کار را انجام داد. صبح روز بعد دیدیم وضعیت جور دیگری شده و ورق برگشته است. این شروعی بود برای تشکیل «نیروی دفاع وطنی». با مشاوره‌هایی که سردار همدانی می‌داد و تجربه‌هایی که در سازماندهی نیروها داشت توانست کار را به جایی برساند که جوانان داوطلب سوری، همچون بسیجی‌های خودمان در زمان جنگ، شب عملیات حنا ببندند و به میدان نبرد با تکفیری‌ها بروند. نماز خواندن که در ارتش سوریه تنبیه سختی داشت، به یک کار رایج فرهنگی تبدیل بشود. این‌ها نشان می‌دهد که سردار همدانی با نگاه

فرهنگی توانست کار را پیش ببرد. بعد از اینکه سردار همدانی مأموریتش در سوریه تمام شد و فرد دیگری جایگزین وی شد، به ایران بازگشت. یادم هست در یکی از جلسات هیأت امنای «خبریه شهدای دوکوهه» که رئیس هیأت امنایش خود ایشان بود و ما هم در کنارشان بودیم، موضوع قربانیان غیر نظامی جنگ در سوریه را مطرح کرد و گفت: «الان در سوریه جنگ سختی جریان دارد و خیلی از مردم بی‌خانمان شده‌اند و فرزندان پدر و مادرشان را از دست داده‌اند. من کودکی را در یکی از روستاهای سوریه می‌شناسم که ۲ پایش قطع شده و پدر و مادرش نیز شهید شدند. او تنهاست و کسی را ندارد. ما وظیفه داریم علاوه بر این خیریه که به اسم شهدای دوکوهه است و طبق اساسنامه باید به زرمندگان و پیشکسوتان لشکر ۲۷ خدمات دهی داشته باشد، خیریه دیگری درست کنیم تا بتوانیم از آن انسان‌های بی‌پناه نیز حمایت کنیم». جلسات بسیاری را با مسئولان لشکری و کشوری برگزار کرد و مرکزی را جهت انجام حمایت‌های پشتیبانی از مردم سوریه ایجاد کرد. کمک‌های مردمی را جذب، سازماندهی و با نظارت خودش به آنان می‌داد. مردم سوری وقتی می‌دیدند این‌گونه حمایت می‌شوند، دیگر دلیلی نداشت که فرار کنند و به اروپا بروند و کودکانشان همچون «آیلان» به آن وضعیت دچار شوند. برخی از کودکان را هم به تهران آورد و مورد حمایت قرار داد و اردوهای تفریحی برای آنان برگزار کرد.

■ **خاطره شما از آخرین دیدارتان با ایشان جالب و شیرین است، همین‌طور اگر خاطره دیگری از ایشان دارید بفرمایید.**

دوشنبه ۱۳ مهر با حضرت آقا قرار ملاقات داشتیم. سردار همدانی یکشنبه برای سوریه پرواز داشت.

وقتی هم که حاجی شهید شد، عهد کردم تا قبل از چهلّم ایشان کتاب سرگذشت زندگی، مبتنی بر خاطرات ضبط شده او را تدوین و منتشر کنم، که خدا کمک کرد و کتاب «پیغام ماهی‌ها» را آماده کردم. طوری که این کتاب ۴۵۰ صفحه‌ای در مراسم چهلّم حاج حسین همدانی در تهران و همدان توزیع شد.

■ لحظه شنیدن خبر شهادت حسین همدانی چه احساسی داشتید؟

صبح جمعه بود و داشتیم از مسافرت چالوس به تهران بر می‌گشتم. یکی از دوستان شبش به من پیامک داده بود اما من نخوانده بودم. در مسیر که داشتیم می‌آمدیم ساعت ۷ صبح، دکتر شکرری زنگ زد و گفت «خبر را شنیدید؟ حاجی شهید شد». باورم نمی‌شد. یک لحظه شوکه شدم. دیگر نفهمیدم تا تهران را چطور می‌رانندگی کردم. مدام چهره دوست‌داشتنی حاجی در نظرم مجسم می‌شد. نزدیکی‌های تهران بودم که همسر شهید همت زنگ زد. او هم خبر را شنیده بود، اما مطمئن نبود. وقتی به او گفتم: خبر درست است، بغض راه گلویش را بست و تلفن را قطع کرد. خبر همه‌جا پیچیده بود، اما هنوز پیکر حاجی را به تهران نیاورده بودند. گفتند: ساعت ۱۰ شب پیکر حاجی را به فرودگاه مهر آباد می‌آورند. گویا حضرت آقا فرموده بودند پیکر ایشان با تشریفات ویژه نظامی از هواپیما به آمبولانس انتقال داده شود. تمام فرماندهان ارشد نظامی ارتش و سپاه در فرودگاه حضور پیدا کرده بودند و به همراه خیل عظیم مشتاقانی که در فرودگاه انتظار می‌کشیدند، پیکر حاجی را از هواپیما خارج و برای آخرین بار به این هم‌زم در یادشان ادای احترام کردند. روز تشییع پیکرش که به همدان رفتیم، باقر سیلواری یکی از بچه‌های قدیم جنگ همدان که مدتی زیادی نیز اسیر عراقی‌ها بود، خیلی بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت: فلانی! یک سیلی زیر گوش من بزَن تا باورم بشود که خواب نیستم. من باور نمی‌کنم حاجی ما را تنها گذاشته و رفته.

تشییع شهید همدانی در همدان هم برای من خیلی تازگی داشت. از ۱۰ کیلومتری شهر پلاکارد نصب شده بود. اصلاً همه شهر حاج حسین شده بود. جالب این که تمام کارها هم مردمی پیش می‌رفت. بنرها را مردم زده بودند. من بنرهای تسلیت زیادی دیدم، مردم به صورت خودانگیخته، از جیب خودشان خرج کنند و برای او بنر بزنند. اینها ارزش کار حاج حسین را بالا می‌برد و او را به عنوان فرمانده مردمی در قلب مردم جای می‌دهد. باید از خدا آرزو کنیم که مثل حاج حسین همدانی از دنیا برویم، یعنی در اوج برویم، در اوج انسانیت، در اوج ایمان به خدا و در اوج پاکبازی در راه دفاع از کین این انقلاب و این مرز و بوم.



سردار جلسات بسیاری را با مسئولان لشکری و کشوری برگزار کرد و مرکزی را جهت انجام حمایت‌های پشتیبانی از مردم سوریه ایجاد کرد. کمک‌های مردمی را جذب، سازماندهی و با نظارت خودش به آنان می‌داد. مردم سوری وقتی می‌دیدند این‌گونه حمایت می‌شوند، دیگر دلیلی نداشتند که فرار کنند و به اروپا بروند و کودکانشان همچون «آیلان» به آن وضعیت دچار شوند. برخی از کودکان را هم به تهران آورد و مورد حمایت قرار داد و اردوهای تفریحی برای آنان برگزار کرد

روحیه گرفت و بعد از ظهر همان روز به سوریه رفت و ۳ روز بعد به شهادت رسید. حاج حسین روی ادامه کار نگارش جلدهای بعدی کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ خیلی اصرار داشت و به من و حسین بهزاد می‌گفت: «هر کاری دستتان است ول کنید و بروید این‌ها را ادامه بدهید». ما نیز شروع به نگارش مجلد چهارم کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ کردیم که مربوط به ۲ عملیات خیبر و بدر است. یادم هست در جلسه‌ای دیگر، حضرت آقا درباره کتاب‌های «همپای صاعقه» و «ضربت متقابل» سه بار فرموده بودند: «این‌ها خیلی خوب است». همان موقع آقای همدانی به ما گفت: «شما چقدر آدم‌های بی‌احساسی هستید. ما نظامی‌ها اگر حضرت آقا یک «خیلی خوب» بهمان بدهد، نه تنها از خوشحالی کلاهمان را هوسا می‌اندازیم، بلکه حاضریم توی میدان مین هم، سینه خیز برویم. حضرت آقا به شما دو نفر، سه تا خیلی خوب داده است، بعد شما هنوز دارید این دست و آن دست می‌کنید؟»

منتهی وقتی از دیدار با رهبری باخبر شد، سفرش را یک روز به تأخیر انداخت. من نشنیدیم اما دوستان گفتند که حاج حسین می‌گفت: «بروم برای آخرین بار حضرت آقا را زیارت کنم». روز دوشنبه با لباس نظامی آمد. ردیف جلو، سردار کاظمینی، سردار همدانی، سردار محقق، سردار ریوندی و بنده نشسته بودیم. حضرت آقا با لبخند و گرمی با ایشان و دیگران احوالپرسی کردند. جلسه که تمام شد، حضرت آقا به بازدید از آثار نشر ۲۷ که در پستویی از بیت روی میزی چیده شده بود، پرداختند.

رهبری وقتی به کتاب «مهناب خین» رسیدند، فرمودند: این چیست؟ گفتیم: خاطرات آقای همدانی است. سرشان را برگرداندند و گفتند: آقای همدانی کو؟ سردار همدانی جلو رفت و گفت: این خاطرات من است. حضرت آقا پرسیدند: تا آخر جنگ است؟ گفت: نه تا فتح خرمشهر است. فرمودند: پس بقیه‌اش چی؟ حاج حسین گفت: بقیه‌اش در حال تدوین است. گفتند: پس حتماً ادامه بدهید.

سردار همدانی در ادامه گفت: حضرت آقا اجازه بدهید من یک توضیحی درباره کتاب‌های ترجمه شده دفاع مقدس نیز بدهم. آقا فرمودند: بفرمایید. آقای همدانی گفت: توزیع کتاب‌های ترجمه شده در سوریه خیلی تأثیرگذار بوده است. آقا فرمودند: چه کسی ترجمه کرده است؟ حاج حسین پاسخ داد: یک مترجم مصری این کار را کرد. رهبری نیز فرمودند: این خوب است، چون ترجمه را باید بومی‌ها انجام بدهند. اگر ایرانی‌ها ترجمه کنند شاید برای آنها قابل فهم نباشد. و توصیه کردند که این کار را همچنان ادامه بدهید. سپس سردار همدانی حضرت آقا را بغل کرد و پیشانی ایشان را بوسید. پس از آن دیدار سردار همدانی خیلی



اما اگر بخواهم در چند جمله ایشان را به لحاظ شخصیتی معرفی کنم، باید بگویم که او یک برادر متدین و متعهد بود. یا به عبارتی دیگر فردی خود ساخته بود. او در واقع فعالیت خود را از یک پاسدار ساده شروع کرد و توانست خود را به جایگاه شخصیت مدافع انقلاب اسلامی نه در سطح ملی بلکه سطح فرا ملی برساند. البته همه اینها حاصل تلاش شبانه روزی سردار بود. در مدتی طولانی که من با او ارتباط داشتم هیچوقت ندیدم که از تلاش و کوشش دست بردارد. جالب اینجاست که در همه صحنه‌ها و موقعیت‌های خطرناک هیچ وقت دست از تلاش و مجاهدت نمی‌کشید و همین‌ها هم باعث شد تا در جایگاهی برتر به لحاظ شخصیتی و به لحاظ اعتقادی و دینی قرار بگیرد. او فردی عالم از جنس بصیرت و بسیار عامل بود. در حقیقت کسی نبود که به چیزی معتقد باشد اما به آن عمل نکند. در واقع به آنچه اعتقاد داشت، بسیار پایبند و متعصب بود. بویژه در دفاع از انقلاب اسلامی و دفاع از فرهنگ جهاد و شهادت، جدی و متعصب بود.

■ با این توضیحاتی که درباره سردار بیان کردید، خیلی هم دور از ذهن نخواهد بود که سردار همدانی برای انجام وظیفه به سوریه بروند. از نظر شما چه شد که سردار رفتن به سوریه را انتخاب کردند؟

روحیه سردار همدانی به نحوی بود که هر کجا احساس می‌کرد وظیفه‌ای دارد، باید می‌رفت و به آن عمل می‌کرد. در واقع ایشان همیشه تکلیف محور عمل می‌کرد. بر همین اساس در جنگ هشت ساله تحمیلی سال‌های طولانی از عمرش را در خط مقدم نبرد به سر برد و بارها مجروح شد اما به شدت اصرار و پافشاری داشت که هیچ لحظه از عمرشان را خارج از جبهه و صحنه نبرد نباشد.

بر همین اساس بعد از پایان جنگ هم در جایگاه‌های مختلف، مسئولیت‌ها را برعهده می‌گرفت و در مسائلی که به او محول می‌شد با شجاعت و جسارت و با اعتماد به نفس خیلی زیادی که داشت، آنها را به نحو احسن انجام می‌داد و احساس می‌کرد باید در هر صحنه‌ای و هر میدانی سهمی داشته باشد. برایش مهم این بود که این میدان، میدان دفاع از انقلاب اسلامی، فرهنگ جهاد، شهادت و ولایت باشد. بنابراین دیگر دست از پا نمی‌شناخت و آن مسئولیت می‌پذیرفت.

در واقع در ارتباط با سوریه هم داشتن همین روحیه بود که سبب شد احساس کند صحنه جدیدی از مبارزه و مجاهدت ایجاد شده که بسیار مهم و تعیین‌کننده است. در صحنه سوریه اصولاً نگاه ایشان از این بابت بود که انقلاب اسلامی فراتر از مرزهای جمهوری اسلامی ایران

سازماندهی جبهه مردمی در برابر تروریست‌های اجاره‌ای

روایت سردار قدیر نظامی از نقش سردار همدانی در سوریه

درآمد

دوستی سردار قدیر نظامی با سردار شهید حسین همدانی به دیروز و امروز بر نمی‌گردد. اولین ملاقات شان به حضور در جبهه‌های غرب بر می‌گردد. همان آشنایی کوچک برایشان کافی بود تا سی و چهار سال دوستی عمیق را تجربه کنند. حالا چند ماهی می‌شود که سردار نظامی دیگر آن دوست دوران جبهه و جنگ خود را پیش خود ندارد و شهید همدانی آسمانی شده است، اما خاطرات با او بودن و گذراندن روزها و شب‌های با سردار همدانی همچنان صاف و روشن از پیش چشمانش می‌گذارد. با سردار قدیر نظامی به واسطه دوستی عمیقی که با سردار شهید همدانی و خانواده او داشت، لحظاتی را به گفتگو نشستیم.

باعث شده بود من شناخت زیادی نسبت به ایشان پیدا کنم.

■ در این مدت زمان که با هم ارتباط نزدیک و صمیمی داشتید، چه ویژگی‌های شخصیتی را در سردار ملاحظه کردید؟

صحبت درباره ویژگی‌های شخصیتی سردار همدانی قطعاً نیازمند زمان و توضیحات زیادی است و بحث مفصلی باید پیرامون آن شکل بگیرد.

■ آشنایی شما با سردار همدانی از کجا و به چه نحوی شکل گرفت؟

اولین ملاقات ما و آغاز دوستی مان به سال ۵۹ و در جبهه‌های غرب و سر پل ذهاب و قصر شیرین بر می‌گردد. آنجا بود که با ایشان آشنا شدم و رفاقتمان از آن موقع‌ها آغاز شد و تا نزدیکی شهادت ایشان با هم ارتباط داشتیم. مخصوصاً در مقاطعی که با هم از نزدیک همکاری می‌کردیم



نیاز به مساعدت و کمک دارد. او تنها به فکر دفاع از مرزهای جمهوری اسلامی ایران نبود و وقتی به این نتیجه رسید که خطر بزرگی اسلام و تمدن اسلامی را تهدید می‌کند باعث شد که به این فکر بیفتد حتماً نقشی ایفا کند و مسئولیتی را در این باره بپذیرد. بنابراین با صفا، خلوص و صداقت به سوریه رفت و در این صحنه هم مدت طولانی مبارزه کرد. برای او هیچ تفاوتی بین دفاع در مرزهای شمال غرب و جنوب و جنوب غرب و جنگیدن در صحنه نبرد با تروریست‌های تکفیری و جریان‌های افراطی، وجود نداشت.

■ سردار همدانی موفق شدند در سوریه چه اقداماتی را رقم بزنند؟

او عملاً نقش مستشاری نظامی را برعهده داشت و با همین مأموریت و مسئولیت به آنجا اعزام شد و در سطح یک مستشار عالی انجام وظیفه کرد و کارهای بزرگی را آنجا به ثمر رساند. از جمله ایده تشکیل بسیج و نیروی مردمی در سوریه را عملی کرد. او از کسانی بود که اعتقاد داشت، اصولاً مقابله با این جریان خطرناک و تهدید کننده با توجه به حمایت‌های بسیار گسترده‌ای که از طرف نیروهای غربی و دولت‌های بزرگ و منطقه‌ای صورت می‌گیرد، سخت است و صرفاً با یک مبارزه حرفه‌ای و نظامی نمی‌شود این تهدید را خنثی کرد، بلکه بایستی حتماً کار مبارزه، مردمی‌شود و به لایه‌های مردمی توسعه پیدا کند. همانند موردی که ما در کشورمان داشتیم.

کار بزرگ‌تر ایشان، کار فرهنگی بسیار ارزشمندی بود که نیروهای نظامی سوریه به صورت عملی حضور ایشان و یاران و نیروهای‌شان را در کنار خود حس می‌کردند و توانستند تأثیر بسیار فرهنگی مثبتی را روی نیروهای نظامیان سوریه داشته باشند. در واقع خیلی از نظامیانی که اعتقاد چندانی به لحاظ شخصیتی به مسائل معنوی نداشتند، با همنشینی با سردار همدانی و یاران ایشان تغییر روش و منش دادند و راه جدیدی پیدا کردند.

نسل جدیدی از افرادی با اعتقادات قوی معنوی در آنجا شکل گرفت. الحمدلله او توانست فراتر از توجهات و مستشاری‌های نظامی به اقدامات فرهنگی و اجتماعی و مردمی دست پیدا کند و آن را در جامعه سوریه نهادینه سازد.

■ عده‌ای از دوستانش نقل می‌کنند که سردار همدانی از شهید شدن خود در آخرین اعزام به سوریه اطلاع داشتند، نظر شما در این باره چیست، شما هم چنین احساسی داشتید؟

ایشان در سفر آخری که برای آغاز عملیات گسترده‌ای داشتند و در حال طراحی صحنه بودند با حادثه‌ای که در منطقه عملیاتی برایشان پیش

دارد و مربوط است به روزهای قبل از شهادت. حتی یکی دوشب قبل از اینکه ایشان به سوریه برگردند صحبت‌هایی که با خانواده‌شان داشتند، شواهدی است بر اینکه نسبت به شهادت کاملاً آگاه بودند.

■ سردار همدانی به لحاظ کارنامه مدیریتی و نظامی بسیار سوابق درخشان و پرباری دارند. انواع مسئولیت‌های نظامی چه در دوران جنگ و چه پس از آن به چشم می‌خورد، مختصراً در این باره برایمان توضیح دهید.

در دوره ۳۵ سال خدمت، او در جبهه و جنگ و سپاه بوده است. اما از همان ابتدای شروع کار در سپاه، همه احساس کردند که او فردی مدبر و مستعد است که می‌تواند مسئولیت‌های زیادی را برعهده بگیرد. او مدت‌ها در جبهه‌های غرب کشور فعالیت می‌کرد و فرماندهی نیروهایی که اعزام می‌شدند را برعهده داشت. در سراسر دوره خدمت او غیر از آن فضای خلوص و صداقت که داشت به عنوان یک مجاهد و رزمنده فعالیت می‌کرد، مسئولیت‌های سنگینی بر دوش داشت که الحمدلله همیشه با شایستگی و لیاقت از عهده انجام آن بر می‌آمد.

لذا شما به هرکدام از شهرها و یگان‌ها بروید و دوره مسئولیت سردار همدانی را در این سازمان‌ها بررسی کنید، همیشه جزو دوره‌های خوب این واحدها نقل می‌شود. کارکنان و پرسنلی که با او کار می‌کردند، همیشه به نیکی از مدیریت و تدبیر و تواضع ایشان یاد می‌کنند. ایشان یک دوره‌ای

در دوره ۳۵ سال خدمت، او در جبهه و جنگ و سپاه بوده است. اما از همان ابتدای شروع کار در سپاه، همه احساس کردند که او فردی مدبر و مستعد است که می‌تواند مسئولیت‌های زیادی را برعهده بگیرد. او مدت‌ها در جبهه‌های غرب کشور فعالیت می‌کرد و فرماندهی نیروهایی که اعزام می‌شدند را برعهده داشت

آمد به شهادت رسیدند. ولی واقعیت اینجاست که دفعات قبل هم وقتی برای مرخصی می‌آمد و من خدمت ایشان می‌رسیدم، هیچ‌گاه بحث شهادتشان را خیلی جدی مطرح نمی‌کرد. اما بار آخری که می‌خواست برگردد، سه یا چهار روز قبل، یکی دوساعتی را خدمت ایشان بودم. رفتارشان به گونه‌ای بود که کاملاً نسبت به شهادتش آگاه بود در حالیکه در زمان جنگ هم یکی دوبار مجروح شد و در کنار من بودند، حتی یکبار هم برای من وصیت کرد ولی هیچ وقت اینچنین جدی نبود. اگر دقت کنید آخرین وصیت نامه ایشان تاریخ خیلی جدیدی

ایجاد کرده بود. خانواده محترم ایشان هم با اینکه به پدر علاقه و عشق می‌ورزیدند اما می‌دانستند که او راه خودش را انتخاب کرده است. من یادم است که یکی دوبار پسرشان را که پنج یا شش ساله بود، با خود به منطقه آوردند. از او پرسیدم که پسرش را چرا آوردی. می‌گفت می‌خواهم بچه ام از همین ابتدا این روحیات را پیدا کند. ببیند و در حافظه اش بسپارد. منظورم این است که خانواده ایشان کاملا با تفکر سردار و روحیه شهادت طلبی اش آشنا بودند.

■ **سردار همدانی معمولا اوقات فراغت خود را با چه چیزهایی پر می‌کرد و علاقه اصلی ایشان به چه بود؟**

بخاطر مسئولیت‌های زیادی داشت هیچ وقت فرصت نمی‌کرد به صورت کامل به دنبال کار علمی برود، اما به مطالعه خیلی علاقه داشت و در جبهه و در سخت‌ترین شرایط با مدیریت و درایتی که از آن بهره‌مند بود به مطالعه می‌پرداخت و حتی از بچه‌ها در جبهه می‌خواست که همین کار را کنند و به لحاظ آگاهی دانش و بینش خودشان را ارتقا دهند و تلاش می‌کرد این فضا را برای کارکنان ایجاد کند تا آنها آگاهی و سواد و بینش خود را ارتقا دهند.

یادم نمی‌رود که در بدترین شرایط و در عملیات خیبر و در جزایر مجنون که این‌جا در خدمتشان بودم، از بچه‌ها می‌خواست در فرصت‌هایی که برایشان پیش می‌آید کارهای علمی کنند. حتی برخی آموزش‌هایی که آنجا برایشان ترتیب می‌دید بعضا هیچ ارتباطی با صحنه نبرد نداشت. اما کاربردهایی داشت که افراد می‌توانستند در آینده از آن بهره‌مند شوند.

از دیگر ویژگی‌های شخصیتی ایشان این بود که به شدت ارتباط‌های اجتماعی قوی داشت و سعی می‌کرد با همه ارتباط برقرار کند. گاهی وقت‌ها شب تا صبح رانندگی می‌کرد و راهی طولانی را می‌رفتند تا به یک شهرستان برسند و فقط برای دو ساعت در یک مجلس شهید و یا کنگره شهید شرکت کند و دقایقی برایشان صحبت کند. انتقادپذیری و داشتن سعه صدر بالای او از دیگر ویژگی‌های شخصیتی‌اش بود. اگر کسی حتی انتقادهای خیلی تند هم به او می‌کرد، با ظرفیت بالایی که داشت، موضع تندی نمی‌گرفت و با آرامشی به آن گوش می‌کرد و چنانچه لازم بود، عملکرد خودش را اصلاح می‌کرد.

سردار به شدت ارادت خاصی به سیدالشهدا داشت و به این افتخار می‌کرد که مادرش اسم او را حسین گذاشته است. هرکجا نام امام حسین (ع) می‌آمد به شدت متقلب می‌شد و بلند بلند گریه می‌کرد. اسم هیاتی در تهران را هم به نام امام حسین (ع) گذاشت.



انتقادپذیری و داشتن سعه صدر بالای او از دیگر ویژگی‌های شخصیتی‌اش بود. اگر کسی حتی انتقادهای خیلی تند هم به او می‌کرد، با ظرفیت بالایی که داشت، موضع تندی نمی‌گرفت و با آرامشی به آن گوش می‌کرد و چنانچه لازم بود، عملکرد خودش را اصلاح می‌کرد

راحت ارتباط برقرار می‌کرد. اهل مزاح و شوخی بود و حتی ارتباطات خانوادگی برقرار می‌کرد. این ویژگی‌ها نباید فراموش شود و باید در تاریخ ثبت شود.

■ **خانواده سردار همدانی چطور با مسئولیت‌های پرخطر ایشان و همچنین رفتنشان به سوریه کنار آمده بودند؟**

ایشان در تمام دوران خدمت همیشه در خطر بود و همواره مسئولیت‌هایی برعهده داشت که بایستی خطر می‌کرد.

او خودش را آماده شهادت کرده بود. من می‌دیدم که حتی در خانواده خودش هم این آمادگی را

هم ماموریتی داشتند به آفریقا و کشور کنگو که در آنجا هم حدود پنج-شش ماه ماند و ماموریتی شبیه به سوریه در آنجا ایفا کرد و توانستن ساز و کار بسیج را در کشور کنگو هم ایجاد کند. مسئولیت آخر سردار همدانی هم که مستشاری در سوریه بود.

■ **شما به عنوان یکی از دوستان صمیمی سردار همدانی، قطعا اطلاعات خوبی درباره زندگی شخصی ایشان و رابطه شان با اطرافیان دارید. کمی هم در این باره بگویید که سردار با اطرافیان چگونه برخورد می‌کردند؟**

به هیچ وجه اغراق نخواهد بود اگر بگویم او یک زندگی معمولی و در حد تامین حداقل نیازهای زندگی امروزی داشت. در حالیکه قاعدتا با جایگاه اجتماعی که داشت قطعا می‌توانستند زندگی مرفه تری برای اعضای خانواده فراهم کند. اما زندگی ساده و معمولی ایشان یکی از افتخارات بزرگ و پررنگ سردار همدانی است که می‌تواند یک نمونه و سمبل باشد برای تمام مدیرانی که در جامعه ما مسئولیت دارند.

ویژگی بسیار مهم ایشان که من هیچ موقع فراموش نمی‌کنم، شخصیت بسیار متواضع‌اش بود. یعنی هیچ کس وقتی او را می‌دید تشخیص نمی‌داد که با یک فرمانده عالی رتبه نظامی یا کسی در سطح جانشین فرمانده کل سپاه روبرو شده است. او با بسیجی‌ها مثل یک بسیجی ساده، با سربازها مثل یک سرباز ساده، با کارکنان تحت امر خود خیلی

احزاب و گروه‌های مارکسیستی نقش تعیین کننده و محوری داشت. سردار همدانی در آن دوره از ارکان سپاه همدان بود که خیلی تأثیرگذار بود. در سال ۵۹ شنیدیم که در حصر سندج فردی به نام آقای حسین همدانی به آنجا می‌رود و فرمانده عملیات سپاه همدان که شهید حسین شاه‌حسینی بود را زیر تیر مستقیم نیروهای کومله روی دوش می‌اندازد و در شرایطی که تیر خورده بود، او را عقب می‌آورد. در آن مقطع این شهامت همدانی را همه نقل قول می‌کردند و می‌گفتند چه شهامت و شجاعتی از این فرد دیده‌اند، این در ذهن من یک گوشه‌ای خانه کرد. بعد از اینکه به سپاه آمدم و برای اولین بار در آذر ۵۹ که به جبهه سرپل ذهاب رفتم، آنجا هم ذکر شجاعت‌های آقای همدانی بود. این بار شهید تقی بهمنی دومین فرمانده عملیات سپاه همدان از ایشان تعریف می‌کرد - شهید بهمنی در ۸ اردیبهشت ۶۰ به شهادت رسید - که در مهرماه ۵۹ یک هفته بعد از تهاجم سراسری عراق وقتی که قصر شیرین سقوط می‌کند و عراقی‌ها به سرپل ذهاب می‌آیند، آقای همدانی ابتکار بازپس‌گیری ارتفاعات مشرف به شهر را به دست می‌گیرد. باز هم در این مقطع من هنوز آقای همدانی را ندیده بودم که آن حرف‌ها، اشتیاق مرا برای دیدن و ارتباط با ایشان بیشتر می‌کرد. من وقتی از سرپل ذهاب به سپاه برگشتم، با ایشان مواجه شدم که آن موقع مسئول تدارکات سپاه همدان بود. سپاه شورایی اداره می‌شد، ارکان اصلی شورای سپاه همدان همگی در اولین روز جنگ در پاسگاه مرزی پبله‌کوه در همان منطقه به اسارت دشمن درآمده بودند. آن موقع سپاه فرمانده نداشت و شورا مسئولیت آن را به عهده داشت. دوران خاصی بود، یعنی در واقع درگیری‌های شهری داشت شکل می‌گرفت، گروهک‌ها دست به اسلحه برده بودند و ترورها آغاز شده بود. در آن شرایط شهید محمد بروجردی یک جوان اصفهانی را با یک شکل و شمایل خیلی متفاوت و متمایز به اسم محمود شهبازی آورد و در سپاه همدان معرفی کرد و گفت ایشان فرمانده سپاه شما هستند. آن موقع خیلی‌ها گارد گرفتند که چرا برای شهر ما یک فرمانده غریبه آمده و برای آنها خیلی آدم‌های بزرگی مثل آقای همدانی، سردار شادمانی، آقای فرجیان‌زاده که الان معاون هماهنگ‌کننده آقای نقدی هستند، مطرح بودند. آقای شهبازی یک انسان استثنایی بود که از اعضای شورای مرکزی سپاه بود، از دانشجویان خط امام که در تسخیر لانه جاسوسی نقش مؤثری داشت و از مبارزین و از دانشجویان نخبه دانشگاه علم و صنعت بود. اینها رزومه او بود. اما آن چیزی که او را در دل‌ها زود جا داد، این بود که بلافاصله آمد از نهج‌البلاغه گفت. ما با یک جوان ۲۴ ساله مواجه شدیم که به اندازه یک آدم ۴۰ ساله در حوزه درس خوانده، تسلط بر قرآن و نهج‌البلاغه



۴۰ سال مجاهدت شهادت در گمنامی

روایت حمید حسام از هم‌زمان و دوستان شهید همدانی

درآمد

گفتن و نوشتن درباره سرداری که کارهای فرهنگی از اولویت او خارج نبود، چندان آسان نیست. کسی که در اوج مشغولیت‌های نظامی و امنیتی از دغدغه‌های فرهنگی و ادبیات حوزه دفاع مقدس غافل نبود. اما توصیف‌ها و گفتار حمید حسام، این امکان را فراهم می‌کند که بتوان که با نگاه‌های فرهنگی سردار همدانی آشنا شد. کسی که خود با تشویق و حمایت سردار در این عرصه هم فعالیت کرده است. با حسام درباره جزئیات رفتارهای همدانی در مواقع سختی و باورهای او نسبت به ضرورت انتقال تاریخ دفاع مقدس به نسل جوان، گفت و گو کرده‌ایم.

به شروع جنگ تحمیلی در سال ۵۹، زمانی که بنده بعد از تعطیلی دانشگاه، عضو سپاه پاسداران همدان شدم و با آن خانواده کم‌عده و بسیار تأثیرگذار سپاه که مسئولیت دفاع از جبهه سرپل ذهاب را به عهده داشتند، آشنا و هم‌خانواده شدم. سردار همدانی قبل از ما یعنی از زمان تأسیس سپاه آنجا بود. نکته خیلی مهم این است که سپاه استان همدان اولین سپاه در سطح استان‌ها بود که بعد از تشکیل سپاه، تأسیس شد. به دلیل اینکه خانم دباغ اولین فرمانده سپاه همدان مبارز و انقلابی بود که با بیت حضرت امام(ره) ارتباط داشت. سپاه همدان در آن سال‌ها که جنگ هنوز شروع نشده بود با توجه به همجواری با استان کردستان در جریان غائله کردستان و مبارزه با

■ جناب آقای حسام برای شروع بحث خوب است که شما یک معرفی از خودتان بفرمایید و از دوره آشنایی و نحوه ارتباطتان با سردار شهید همدانی بر ایمان بگویید؟

حمید حسام هستم، بازنشسته سپاه و اگر بخواهم در مورد نسبت خود با سردار شهید همدانی بگویم نمی‌دانم بگویم هم‌زم، دوست، شاگرد یا مرید که البته به نظرم آخری درست‌تر است، چرا که افتخار هم‌زمی با ایشان برای این حقیر خیلی بزرگ است و دوستی هم شاید یک چیزی بوده که ایشان برای همه داشته و شمول آن فراگیر است. اما مرید به نظرم آن ارتباط دلی است که از سال ۵۹ بنده با ایشان داشتم که با شروع جنگ بیشتر شد. آشنایی ما بر می‌گردد

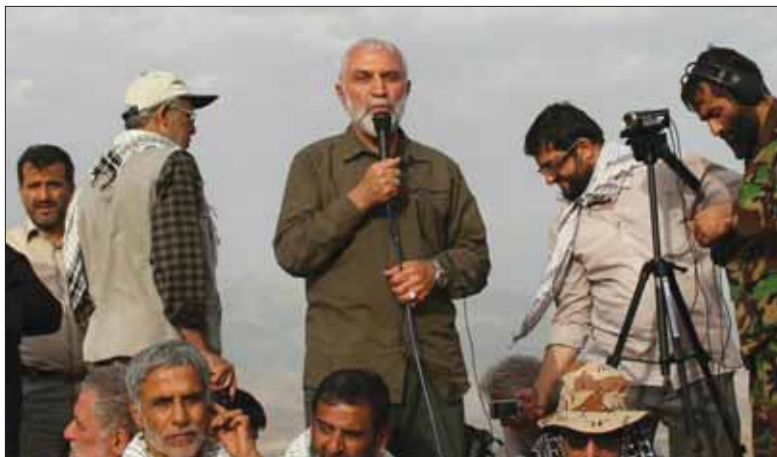
دارد. خیلی از مواقع استدلال‌های ایشان استدلال‌های نهج‌البلاغه‌ای بود. پای درس شهید بهشتی و آقای پرورش در اصفهان بوده و شخصیت خود را خیلی خوب ساخته بود. این آدم که آمد، تحول عجیبی در سپاه اتفاق افتاد و ما همگی عاشق آقای شهبازی شدیم. فکر کنم نزدیک به ۱۴۰ نفر پاسدار بودیم، همه آدم‌هایی که اول گارد گرفته بودند، خیلی زود دریافتند که که او طور دیگری است. وقتی که بنی صدر - که اصالت همدانی داشت - برای بازدید سپاه همدان آمد، شهید شهبازی بچه‌های سپاه را سامان داد و گفت نمی‌گذاریم وارد سپاه شود. آن موقع خیلی‌ها چهره واقعی و لایه‌های پنهان فکری بنی صدر را نمی‌شناختند یعنی فضا غبارآلود بود. ولی آقای شهبازی چون از زمان خود خیلی جلو بود و خیلی هم مقتدر و باصلابت بود، گفت اگر محافظان ایشان دست به اسلحه بردند، آنها را بزنید. این آدم خیلی زود در دل بچه‌های سپاه همدان جا باز کرد. من گاهی این تعبیر را به کار می‌برم که ما همه عاشق شهید شهبازی شدیم اما او عاشق آقای همدانی بود. من قصه آقای همدانی را از آقای شهبازی شروع کردم به این دلیل که شخصیت‌های آنها با هم گره خورده بود و تأثیرگذاری که شهید شهبازی روی آقای همدانی داشت، به جرات می‌گویم، بیشترین تأثیر در دوران جهاد ۴۰ ساله ایشان بود یعنی ارتباط با این جوان که فکر کنم ۸ سال فاصله سنی داشتند، خیلی روی شخصیت آقای همدانی تأثیر گذاشت.

■ شما دوره شکل‌گیری فرماندهی ایشان در همدان را توضیح دادید با جزئیاتی که در ارتباط با شهید شهبازی وجود داشت. حالا برویم سراغ اینکه جنگ تحمیلی آغاز شد و ایشان نقش مهم و فعالی داشت. سردار همدانی در دوران جنگ چه فعالیت‌هایی داشتند؟

آشنایی با شهید شهبازی ایشان را به وادی جدیدی کشاند. در دی‌ماه سال ۱۳۶۰ بعد از انجام دو عملیاتی که در سرریل ذهاب آقای شهبازی و آقای همدانی و سردار شادمانی مدیریت می‌کنند و در آذر همان سال در گیلان غرب دو عملیات صورت گرفت که به ظاهر نتیجه‌ای نداشت اما تأثیر زیادی در جذب نیرو گذاشت چون خیلی از بچه‌ها شهید شدند و این باعث شد فضای شهر متحول شود و به یکباره سپاه استان از آن شرایط غربت خود پوست اندازی کند و نیروی زیادی جذبش شود. در دی‌ماه وقتی که آقای حاج احمد متوسلیمان که آن زمان فرمانده سپاه مریوان بود آمد از همدان عبور کند از شهید شهبازی می‌خواهد برای تأسیس اولین تیپ یا لشکر ۲۷ سپاه محمدرسول‌الله(ص) با ایشان همکاری کند. حاج همت را از پاوه با خودش آورده بود و خودش هم از مریوان و حاج محمود هم از همدان. این سه نفر می‌روند نزد آقای محسن رضایی. ایشان وقتی این سه نفر را می‌بیند، مردد

است که کدام شخص را به عنوان فرمانده انتخاب کند. نهایتاً آقای متوسلیمان فرمانده می‌شود، حاج محمود شهبازی جانشین و حاج ابراهیم همت نفر سوم یا معاون هماهنگ‌کننده تیپ تازه تأسیس ۲۷ محمد رسول الله می‌شود. از طرف دیگر تکیه‌گاه شهید حسن باقری که مسئول اطلاعات جنوب در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس بود. شهبازی با اینکه قائم مقام تیپ بود، اما مسئولیت کار شناسایی در فتح‌المبین و بیت‌المقدس و بخصوص عبور از کارون و رسیدن به جاده اهواز - خرمشهر را مستقیماً مدیریت می‌کرد. البته اگر آقای شهبازی خودش بود، می‌گفت که تکیه‌گاه ایشان شهید همدانی بود یعنی این‌واژه را بچه‌هایی که در تیم شناسایی بودند همیشه تعریف می‌کردند که وقتی آقای شهبازی احساس سختی و مشکل می‌کرد، می‌گفت آرام جانم کجاست، این واژه آرام جانم کجاست را برای آقای همدانی به کار می‌برد. آقای همدانی از آن سال

استقلال برای بچه‌های همدان خیلی لذت‌بخش بود. از تأسیس آن در زمستان سال ۶۱ در منطقه غرب تا عملیات والفجر ۲ در شمال غرب که اولین عملیات رسمی تحت مدیریت شهید همدانی بود و دومین عملیات ایشان در والفجر ۵ در جاده مهران - دهلران در مرز روستای چنگوله اتفاق افتاد که بسیار عملیات موفقی بود. عملیات دوم عملیاتی بود که همزمان با خیبر اتفاق افتاد یعنی بهمن ۶۲ و اگر این تلاش در والفجر ۵ اتفاق نمی‌افتاد، فشاری که عراق برای بازپس‌گیری جزایر مجنون - منطقه عملیاتی خیبر - گذاشته بود، قطعاً به نتیجه می‌رسید. آشنایی و ارتباط نزدیک من با حاج آقا همدانی در این دو عملیات شکل گرفت. در عملیات والفجر ۲ به شدت مجروح شدم و مدت زیادی بیمارستان بودم و ایشان چون می‌دانست من قبل از اینکه به سپاه بیایم، دانشجو بودم و دستم در آتل بود، قبل از عملیات به من گفت در این شرایط آمدمی برای



چه، من هم گفتم کار دیده‌بانی انجام می‌دهم و کارم با اسلحه نیست ایشان گفت اتفاقاً ما به شدت به دیده‌بان نیاز داریم و مرا با خود به دیدگاه اصلی برد که دیدگاه مادر بود. عملیات که تمام شد به من گفت برو به درس و مشقت برس و من هم گفتم که آمدم بمانم و ایشان گفت خیر.

ایشان در سال ۶۴ لشکر قدس گیلان را تأسیس کرد که عملیات کربلای ۴ و ۵ را آنجا مدیریت و هدایت کرد. در این فاصله ایشان سه بار مجروح شد، یک بار در فتح خرمشهر و یک بار در والفجر ۲، اولین عملیاتی که در شمال غرب داشتیم و یک بار هم در کربلای ۵. اما آقای همدانی با وجود مجروحیت دوباره به منطقه می‌آمد حالا با اسلحه یا هر شکل دیگر، احساس یک پدر را داشت که باید از خانواده و فرزندان دور نباشد. ایشان به دل همه می‌نشست اینکه فرماندهی باشد که همه را به جلو بفرستد نبود، در همه چیز خودش همپا و همراه بود.

سنگ صبور آقای شهبازی بود اما عمر جهادی آقای شهبازی برخلاف آقای همدانی بیشتر از یک سال و نیم نبود. در دوم خرداد سال ۶۱ در آستانه ورود به خرمشهر به شهادت رسید و گمنام ماند. تا ۱۵ یا ۱۶ سال کسی نمی‌دانست ایشان جانشین لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود، همه می‌دانستند حاج ابراهیم همت کیست ولی کسی نمی‌دانست شهبازی کیست. تا اینکه آقای همدانی بعد از سال‌های جنگ احساس وظیفه کرد و یک مقدار تلاش کرد تا ایشان را از آن گمنامی و غربت بیرون آورد اما خودش تمام گمنامی‌ها را به دوش کشید، نه در یک سال بلکه در ۴۰ سال.

بعد از شهادت آقای شهبازی ایشان آمد و اولین یگان استان همدان را تحت عنوان تیپ ۳۲ انصارالحسین تأسیس کرد یعنی دیگر نیروهای ما به تهران داده نمی‌شد که در قالب تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله در عملیات‌ها حضور پیدا کنند. این

جنگ داشتیم و تاریخ آن در حال فراموشی است و آن اشخاصی که از جنگ فاصله گرفته بودند، غم غربت دوستانشان را داشتند اما حس تثبیت و ضبط آن در ذهن آنها نبود و همه مثل شهید آوینی فکر نمی کردند. شهید همدانی با اینکه بر حسب ظاهر در دانشگاه این چیزها را ندیده بود اما ما می گفتیم به غمزه مسأله آموزش صد مدرس شد، آمد و گفت بیایید بنشینیم تشکیلاتی درست کنیم تا تاریخ جنگ را بازخوانی کنیم و ببینیم چه گذشت. این کار بزرگی بود، به ظاهر حرف کمی است اما لازم آن این بود که تمام افرادی که در چرخه آمدن و رفتن به جبهه بودند دوباره بیایند و بنشینند در شرایط آرام، عملیات به عملیات اتفاقات جنگ را روایت کنند اما ایشان انسان انحصارطلبی نبود و نمی گفت فقط من بودم بلکه گفت ما چهار پنج فرمانده در آن سالها بودیم و همه باید حضور داشته باشند و همه هم فرمانده لشکر بودند چون ایشان وقتی می آید لشکر

می رود. نشستیم بچه های نخبه و خوشفکر و فرهنگی سپاه در استان را جدا کردیم و یک تیمی تأسیس کردیم تا ظرفیتها و انرژی بسیج در آنجا خرج شود. اسم آنجا شد کانون بسیج جوانان. یعنی اولین کانون بسیج جوانان در سطح کشور با طراحی و حمایت ایشان کلید خورد. جایی که برای جوانان با جهتگیری ارزشی و معنوی از دارالقرآن گرفته تا کلاس های آموزشی درسی، فراگیری زبان انگلیسی، ورزش های باستانی و حرفه ای... را فراهم می کرد. یک مجموعه بسیار متنوع که به تعبیر ما این شرح وظایف سه مجموعه وزارت ارشاد، سازمان ورزش و آموزش و پرورش را به شکل فشرده و کپسولی در فضای مفرح و بانشاط پوشش می داد.

بنابراین فعالیت های آقای همدانی بعد از جنگ بسا یک حرکت ابتکاری فرهنگی شروع شد که در نوع خودش بی نظیر بود. بعدها همه جا از آن الگوبرداری کردند. بعد از آن ایشان آمد و گفت ما

اگر کسی را شناسایی می فرستاد خودش هم با آنان همراهی می کرد و این شخصیت ایشان را منحصر به فرد کرده بود و در دل بچه ها بیشتر جا شده بود؛ تا اواخر جنگ که ایشان معاون عملیاتی قرارگاه قدس یعنی معاون آقای جعفری می شود. من یادم هست در عملیات بیت المقدس ۲ ما در تیپ ذخیره انصارالحسین بودیم. ارتفاعی را عراق در ۴ کیلومتر جاده سلیمانیه گرفت. در برف شدید زمستانی یک باره دیدیم یک جیب آمد و تعجب کردم که شاید راه را گم کرده باشد. آقای همدانی با راننده اش بود. ایشان وقتی آمد دید عراقی ها که چپ و راست ارتفاع جاده را گرفته اند و روی ماشین ایشان رگبار گرفتند و لاستیک ماشین پنجر شد. شهید همدانی در این شرایط برگشت و بلافاصله بچه ها را جمع کرد، با اینکه معاون قرارگاه بود اما در نقش یک فرمانده لشکر به شیوه رزمی خود در یک ساعت و نیم این ارتفاع را از عراقی ها پس گرفت و خودش از لحظه شروع تا پایان کار در عملیات حضور داشت. اوج قصه حضور او در جنگ به عملیات مرصاد مربوط می شود. جایی که اگر منافقین از تنگه چهارزیر رد شده بودند، به کرمانشاه رسیده بودند و بعد همدان و تهران. اینکه ایشان در قالب معاون عملیاتی قرارگاه قبل از همه مسئولان به چهارزیر می رود و با بچه هایی که یک زمانی فرمانده آنها بوده از الطاف خداوند بود که بعدها آقای محسن رضایی، شهید شوشتری فرمانده قرارگاه، آقای شمخانی و شهید صیاد می آیند، اما هنر اداره و مدیریت و رتق و فتق و مقابله با منافقین در آن سه چهار روزه بر دوش ایشان بود.

■ کارنامه جهادی ایشان پس از جنگ چگونه است. همه ایشان را یک فرمانده جهادی می دانند که در سال های پس از جنگ نقش و تاثیر مهمی در سپاه داشته است. شما از این دوره چه شناختی دارید؟

بعد از جنگ ایشان به خاطر علاقه ای که به همدان داشت اظهار تمایل می کند تا سپاه همدان را دوباره فرماندهی کند. تعبیر من این است مثل اینکه یک وزیر بیايد در جای یکی از مدیرکل های بخش خودش قرار گیرد. این تواضع و این بی اعتبار بودن عنوان از ابتدا با ایشان بود. وقتی فرمانده دوباره سپاه همدان شد، من در مسئولیت تحقیقات و بازرسی ایشان قرار گرفتم که کار انتخاب و انتصاب مسئولان را در آن سالها به عهده داشت. ارتباط ما خیلی تنگاتنگ بود و به من می گفت ما با تأسیس نیروی مقاومت بسیج بعد از جنگ، دنبال راه حلی برای جذب انسجام و ادامه بقای حیات بسیج هستیم که بتوانیم در شرایط غیررزمی بسیج را سر پا نگاه داریم چون یک زمانی بسیج انرژی خود را در جبهه خرج می کرد و حالا جنگ تمام شده، پایگاه مقاومت به شرایط تقریباً رکودی رسیده و بسیجی ها از یک جهاد بزرگ برگشته اند و این نیرو دارد از بین



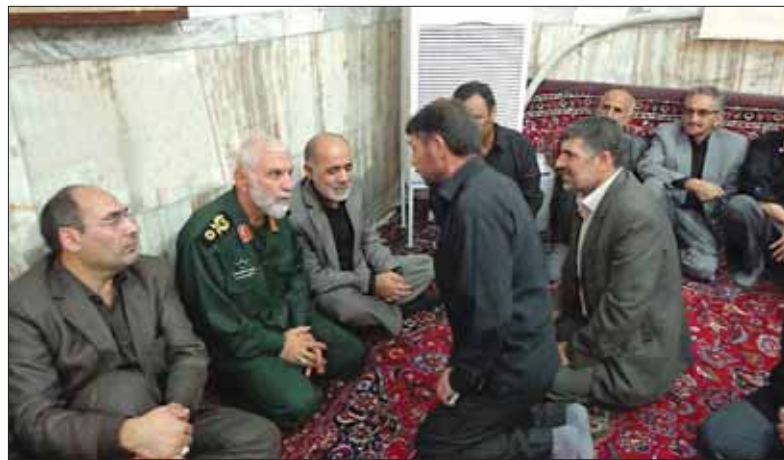
قدس گیلان، فرد دیگری فرمانده می شود. با نگاهها و انگاره های سیاسی امروز آدم ها کاری نداشت. برایش اصل حفظ و تثبیت آن دستاوردها بود البته خط قرمزهای خودش را هم داشت اما در جهت رسیدن به آن هدف بزرگ خیلی سلوک و مدارای بالایی داشت. اتفاقی در همدان افتاد که بعدها کرمان، تهران و... الگوبرداری کرد و آن هم اینکه ما پرونده به پرونده از همان عملیاتی که بچه ها قبل از جنگ در کردستان در شکستن حصر سنندج داشتند تا عملیات مرصاد را بازخوانی، ثبت و ضبط و پیاده کردیم و تعدادی از آن هم کتاب شد. مثلاً می کتاب بهار ۸۲ یا کتاب مهتاب خین را می بینید، اینها محصول خوش اندیشی آقای همدانی است اما در بحث کتاب به همین بسنده نمی کرد. مثلاً می دست زمان چیست. یادم هست اولین باری که دست به قلم بردم، به تشویق ایشان بود. رشته دانشگاهی من ادبیات بود و از همان سال های جنگ برای خودم

در اسفند سال ۶۳ وقتی که لشکر انصار از غرب برای کمک به یگان هایی که در عملیات فجر کارشان کنار رودخانه دجله گره خورده بود، می رود. همان جایی که منجر به شهادت شهید باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا می شود، آقای همدانی چکار می کند. ایشان باز از همان جایگاه فرماندهی و مدیریتی یک ابتکاری به خرج می دهد که استثناست. همه چیز را کنار می گذارد، یک کلاشینکف روی دوش خود می اندازد و بلندگو به دست می گیرد و می گوید امشب شب عاشورا است، هرکس با ما بیاید فردا زنده نمی ماند

اتفاقات را به صورت روزشمار می‌نوشتیم. آمد گفت حضرت آقا روی رمان و داستان تأکید دارند. من هم به ایشان گفتم شما خاطره خوبی از خود بگویید تا من ببینم می‌توانم آن را داستان کنم. داستان یک انگشتر را که شهید شهبازی قبل از فتح خرمشهر به ایشان داده بود برای من تعریف کرد و من از آن یک داستان به اسم «راز نگین سرخ» در سال ۷۵ نوشتم. می‌خواهم بگویم به آدم‌ها سمت و جهت می‌داد و این سمت و جهت دادن محدود نبود، هر کسی را در یک جهت، برخی را که مثلاً در مباحث هیأت مذهبی فعال بودند، هیأت رزمندگان سپاه را از طریق آنها راه‌اندازی می‌کرد. یک عده را می‌دید که در بحث کمک به آدم‌های محروم جنوب شهر و حاشیه‌ها می‌توانند فعالیت کنند، سامان و جهت می‌داد، اما نمی‌گذاشت هیچ‌جا اسم خودش باشد. ولی همه می‌دانستند که این هنر خود ایشان بود. بعد از این ماجرا ایشان آمد و بنیاد حفظ آثار دفاع مقدس

می‌کرد. یک برنامه تلویزیونی ما آن سال‌ها به نام «فاتح گمنام» برای آقای شهبازی تهیه کردیم و ایشان در آن زمان روزه بود و از ابتدا تا انتها گریه می‌کرد. ■ **ماجرای حضور ایشان در صحنه سوریه چگونه رقم خورد؟ در حالی که به شدت مشغول فعالیت‌های فرهنگی اینترگری و معرفی شهدا به جامعه بود؟**

این سوختن مثل یک شعله در وجودش بالا می‌رفت تا رسید به قصه و ماجراهای جبهه مقاومت و بحث تکفیری‌ها. در این شرایط شاید خوشفکری آقای جعفری که بسیار تنگاتنگ با آقای همدانی ارتباط داشت، در جهت حفظ منافع جهان اسلام مؤثر بود. یعنی یک نفر مثل آقای همدانی را به عنوان نفر اول به سوریه فرستادند در واقع تمام پشتیبانی بسیج و تجربه جنگ را به آنجا فرستادند، تمام ظرافت‌های اخلاقی و معنوی که یک انسان باید به عنوان میراث یک نسل به آن منطقه ببرد، ایشان با خودش برد.



برای من تعریف می‌کرد وقتی با بشار اسد گفت‌وگو داشتیم گفتم شما باید داخل مردم بروید اگر می‌خواهید موفق باشید. ایشان ظاهراً کار مستشاری می‌کردند اما کار هدایت عملیات‌ها را هم بر دوش داشتند و این مسأله پنهانی نیست. می‌گفت به آقای بشار اسد گفتم باید میان مردم بروید و خانواده خود را هم ببرید و بشار گفت دیگر خانواده برای چی و جواب داده بود خب برای اینکه ما مسلمان هستیم. مگر امام حسین(ع) در بحران و شرایط سخت خانواده خود را نیاورد، تمام هستی خود را باید در این کار وارد کنید. ماجرای بردن خانواده خودش به سوریه هم جالب است در شرایطی که اولین روزی که وارد آنجا می‌شوند در خانه مستقر می‌شوند تکفیری‌ها آن منطقه را به گلوله می‌بندند، هر کسی بود شاید روز دوم خانواده را به تهران بر می‌گرداند. اما چهار سال خانواده ایشان همراهش هستند و در رفت و آمد هستند. این حاصل آن اندیشه است که می‌گوید من باید تمام هستی خود را پای کار بیاورم و اتفاقاً فرزندانش هم مثل خودش فکر می‌کنند یعنی کاملاً زینبی و خیلی صبور.

این گونه قصه جبهه مقاومت با هنر ساماندهی ایشان به نام دفاع وطنی در سوریه شکل می‌گیرد و گره‌ها را باز می‌کند. در حزب الله لبنان که در سال ۶۱ شکل گرفت وقتی سردار همدانی در لشکر ۲۸ بود بچه‌های حزب الله لبنان نزد اینها آموزش می‌دیدند یعنی بزرگانی مثل سید حسن نصرالله آن موقع طلبه‌های تازه‌کار این عرصه بودند. این آدم وقتی از لبنان و سوریه می‌آمد، شاید با سیدحسن و بشار اسد جلسه داشته، پس از تهران، مستقیم به همدان می‌آمد، بلافاصله زنگ می‌زد و می‌گفت فلانی می‌خواهم بیایم باغ موزه. خانواده خود را اگر تهران بودند، بسا خود می‌آورد. من به همکارانم در بنیاد حفظ آثار می‌گفتم ببینید این آدم رفته خدمت مقام معظم رهبری گزارش سوریه را داده و عصر آمده و نشسته پای مصاحبه یک نیرویی مثل من در مورد یک فرمانده گردان شهید خودش و می‌گوید شما از شهید حبیب مظاهری فرمانده گردانی که در سال ۶۰ به شهادت رسیده چه خاطره‌ای داری. به ما می‌گفت یادتان نرود این کارهای دست پایین و کم اهمیت نیست، ما باید از این سرمایه‌ها ارتزاق کنیم و از این چشمه‌ها بایسد آب برداریم، نباید یادمان برود که با چه کسانی بودیم. وقتی بر می‌گشت ما انرژی می‌گرفتیم مثل اینکه دوپینگ کرده‌ایم و بسیار متفاوت می‌شدیم.

جلسه هر پنجشنبه یک بار در باغ موزه تشکیل می‌دادیم. یک باغ موزه داشتیم که مثل باغ موزه تهران متکی به منابع شهرداری نبود. بلکه با تعامل میدانی مدیران شکل گرفت، منابع مالی و رسمی نداشت. آقای همدانی قبل از اینکه سوریه برود، می‌گفت پنجشنبه جلسه با مدیران استان که استاندار و مدیران هم می‌آمدند و می‌گفتند

را در همدان تأسیس کرد. ایشان برای تأسیس این بنیاد می‌آمد به تهران نزد مسئولان و با رئیس بنیاد صحبت می‌کرد. وقتی شکل گرفت، امکانات می‌داد. از هزینه شخصی و مادی خودش برای خرید ساختمان اداری پول می‌داد، اینها را خیلی‌ها نمی‌دانند. می‌خواهم به قصه‌ای برسم که این غم سوختن برای شهید یک روز به بار نشست و ثمر داد. اگر کانون بسیج درست می‌کرد، اگر بنیاد حفظ آثار تأسیس می‌کرد، اگر بعدها استاد کنگره سرداران و هشت هزار شهید استان را تأسیس کرد، اگر بعداً اولین باغ موزه دفاع مقدس کشور را در همدان تأسیس کرد، همه اینها یک نوع عشق‌بازی برای رسیدن به آن دوستان شهیدش بود که گاهی در کلماتش گفته می‌شد و بغضش می‌ترکید و اشکش جاری می‌شد و می‌گفت خدایا مرا به آنها برسان.

این غم سوختن از زمان آقای شهبازی بود. من یاد هستم وقتی در خلوت اسم ایشان می‌آمد، گریه

چیزی که ایشان را متفاوت می‌کند، یک سلوک گمنامی ۴۰ ساله است. این را خدا گواه است بدون هرگونه تعصب می‌گوییم، چیزی که خداوند برای آقای همدانی رقم زد، تا الان در جمهوری اسلامی برای کمتر کسی رقم زده که در مقاطع مختلف همواره مثل ایشان در جهاد باشد. از کردستان، هشت سال دفاع مقدس، فتنه در بعد از جنگ و بعد در مقاومت سوریه یعنی دقیقاً ۴۰ سال جهاد. همیشه فکر می‌کنم چرا از ابتدا ایشان از حضرت زینب(س) اینقدر صحبت می‌کرد

فرماندهی و مدیریتی یک ابتکاری به خرج می‌دهد که استثناست. همه چیز را کنار می‌گذارد، یک کلاشینکف روی دوش خود می‌اندازد و بلندگو به دست می‌گیرد، عکس‌های آن هم موجود است و می‌گوید امشب شب عاشورا است، هرکس با ما بیاید فردا زنده نمی‌ماند. دقیقاً آدم نگاه می‌کند احساس می‌کند با ادبیات حضرت اباعبدالله این کلمات و واژه‌ها انتخاب شده، قبیلش سوره‌العادیات را می‌خواند. بعد ادامه می‌دهد بچه‌ها آنجا در محاصره هستند، عراقی‌ها در حال عبور با تانک‌های خود هستند و لهله و شادی می‌کنند و ما باید به کمک آنها برویم.

ما اگر برویم فرجامی مثل آنها داریم، ولی باید برویم. این موضوع غوغایی در لشکر می‌اندازد، عده کمی می‌گویند ما آمادگی روحی نداریم اما عده زیادی داوطلب می‌شوند و همه را آماده و سوار می‌کند و می‌گوید من همه چیز را از دوش شما برداشتم، هرکس نباید اصلاً از گلابی‌ای نمی‌کنم، اتفاقاً همین حرف گره را باز می‌کند. یا خاطره دیگرم به سال ۶۹ بر می‌گردد وقتی آقای همدانی فرمانده سپاه همدان بود، آزاده‌ها از اردوگاه‌های عراق برگشتند. وقتی آزاده‌ها آمدند، آقای همدانی به من گفت یک نامه برای آقای محسن رضایی بسا این مضمون تنظیم کن که مسئولان اصلی سپاه آمده‌اند و ما ۸ سال امانتدار بودیم و باید کار را به خود آنها تحویل دهیم، همان کسانی که در ابتدای جنگ اسیر شده بودند. من گفتم این یعنی چه، گفت کاری نداشته باش، بنویس. ما این نامه را تنظیم کردیم ولی به نامه پسند نکرده.

آزاده‌هایی که آمده بودند یعنی همان تیمی که فرمانده و بقیه در آن بودند و تیمی که ما بودیم و سپاه را مدیریت می‌کردیم، با خود ایشان به تهران ستاد مرکزی نزد آقای محسن رضایی آمدیم. آقای همدانی رفت پشت تریبون و گفت سردار رضایی ما هفت، هشت سال این تشکیلات را اداره کردیم، چون دوستانمان در اولین روزهای جنگ اسیر شده بودند و حالا آمده‌ایم امانت را به صاحبانش برگردانیم. آقای رضایی هم با طمأنینه و درایت صحبت می‌کند و گفت آقای همدانی از شما به جز این انتظار نیست، این هنر و انصاف و خوشفکری فقط از شما برمی‌آید، این حسن اخلاق شماست که این کار را انجام دادید اما من نمی‌توانم این کار را انجام بدهم و این تصمیم را بگیرم و تیمی را که در ۸ سال یا ۱۰ سال در اسارت بودند بیاورم جایگزین شما کنم. دلیل من هم این است سپاهی که آنها مدیریت می‌کردند، در ابتدا محدود و کوچک بوده و اینقدر مأموریت متنوع نداشته است. واقعاً آنهايي که آقای همدانی را می‌شناسند، می‌دانند که قلبا این حرف را زد و نیامده بود که شعار دهد یعنی اعتقادش این بود که فرمانده سپاه آمده و ایشان باید نیروی او بشود.

دیده است و در وجود خودش اینها را هضم می‌کرد. وقتی می‌آمد، به قدری انرژی داشت، اما وقتی به خلوت ایشان می‌رفتیم، می‌دیدم که از داخل در حال سوختن است یعنی مزدی به جز شهادت نباید برای این آدم متصور بود. یک ماه قبل از شهادت به همدان آمد و خیلی پوست‌کنده و بی‌پروا صحبت کردیم. یکی از دوستان به ایشان گفت شما اگر این بار به سوریه بروید ممکن است شهید شوید، آیا ما را هم شفاعت می‌کنید و ایشان گفت حتماً و این شخص گفت اینطوری نه باید کتاب بنویسید و یک کاغذ و قلم آوردند برای ایشان. آقای دکتر حمیدزاده از دوستان رزمنده قدیمی و جانباز برجسته دفاع مقدس گفت کتاب برای من بنویسید که مرا شفاعت می‌کنید. معلوم است که این آدم باید به مرحله یقین برسد که این کاغذ و قلم را به دست بگیرد و بنویسد ابرار عزیزم ان‌شاءالله اگر خداوند مرا مشمول لطف و رحمت خودش کرد من شما را شفاعت می‌کنم. من اعتقاد



این است که یک التهاب و هیجان و انرژی مثبتی از شهادتش تا جهلم ایشان اتفاق افتاد. اگر الگویی برای جهان اسلام بخوایم معرفی کنیم، در کنار عماد مقنیه، باید آقای همدانی را معرفی کنیم. خدا را گواهی می‌گیرم من از نزدیک‌ترین مریدان او بودم، به خودم اجازه ندادم تا امروز که سه ماه از شهادت ایشان می‌گذرد صحبتی کنم، یعنی نباید حد ایشان پایین بیاید. ایشان را باید هشت هزار شهید استان همدان روایت کنند.

■ خاطره ویژه ای از سردار دارید که تا به حال روایت نشده باشد؟

شاید جالب باشد که بدانیم در اسفند سال ۶۳ وقتی که لشکر انصار از غرب برای کمک به یگان‌هایی که در عملیات فجر کارشان کنار رودخانه دجله گره خورده بود، می‌رود. همان جایی که منجر به شهادت شهید باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا می‌شود، آقای همدانی چکار می‌کند. ایشان بساز از همان جایگاه

چکار کنیم این باغ موزه را در بحث فیزیکی درست کنیم. وقتی ایشان می‌آمد، یک تحولی در جلسه اتفاق می‌افتاد. همه می‌گفتند وقتی این آدم همه چیز خود را در این کار گذاشته، شرمند می‌شدند که صادقانه با این موضوع برخورد نکنند و هرچه داشتند پای کار می‌گذاشتند و بلافاصله شب هم بر می‌گشت و می‌گفت صبح مثلاً باید گیلان باشم. به ایشان می‌گفتم شما مگر خواب ندارید. در خاطرات همسرش هم دیدم و برای ما جای تعجب بود که این آدم چه وقتی می‌خوابد.

■ روایت شما از ایشان به این سمت می‌رود که گویی فردی متفاوت بوده است؟ چرا چنین اعتقادی دارید؟

چیزی که ایشان را متفاوت می‌کند، یک سلوک گمنامی ۴۰ ساله است. این را خدا گواه است بدون هرگونه تعصب می‌گویم، چیزی که خداوند برای آقای همدانی رقم زد، تا الان در جمهوری

اسلامی برای کمتر کسی رقم زده که در مقاطع مختلف همواره مثل ایشان در جهاد باشند. از کردستان، هشت سال دفاع مقدس، فتنه در بعد از جنگ و بعد در مقاومت سوریه یعنی دقیقاً ۴۰ سال جهاد. همیشه فکر می‌کنم چرا از ابتدا ایشان از حضرت زینب(س) اینقدر صحبت می‌کرد. یادم است که قبل از عملیات والفجر ۵ در سال ۶۲، پشت پادگان سرپل ذهاب، اصطلاح من شاگرد تنبل مدرسه شهادت هشتم را برای اولین بار ایشان گفت شاید من هفت یا هشت بار این جمله را از ایشان شنیدم و آخر هم در وصیتنامه همین را گفت. یعنی یک انسانی که طی ۴۰ سال خسته نمی‌شود از اینکه دایم دنبال رسیدن به مقصد باشد. یاد جمله حضرت امام(ره) می‌افتم که می‌فرماید عمر طولانی این عیب را دارد که باید شاهد از دست رفتن بسیاری از دوستان باشیم. تمام این اتفاقات را آقای همدانی در انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و جبهه مقاومت



طاقة توهین به خانواده ایشان گران و شهدا را نداشت

درآمد

سید حسن شکری دندانپزشکی است که در ۱۳-۱۲ سال اخیر لحظات زیادی را با سردار همدانی گذرانده است. او راوی دقیقی از زندگی و سرگذشت شهید همدانی است که به واسطه دوستی نزدیک و رفت و آمدها و سفرهای خانوادگی به آن دسترسی دارد. خاطرات و توصیف شکری از سردار سال‌های اخیر را در بر می‌گیرد. سال‌هایی که او دو بار مسئولیت فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله را بر عهده داشت و پس از آن عازم سوریه می‌شود. این گفت‌وگو به خصوص روزهای آخر حیات سردار را توصیف می‌کند.

نظر کامل و اول را خودشان می‌دادند. جانشین لشکر به من گفت که حاج آقا گفته شما بیاید مسئولیت بهداری لشکر را بپذیرید. من چون قبلاً جانشین بهداری بودم و یک مدت بود که رها کرده و به کار طبابت در درمانگاه خود لشکر مشغول بودم. من هم قبول کردم و آشنایی ما از آن زمان شروع شد و به قول خانمشان دقیقاً از هفته اولی که با حاج آقا آشنا شدیم، ایشان می‌گفت روزی نبود که حرف شما و خانواده شما در خانه ما نباشد. رفت و آمد خانوادگی ما زیاد شد. خود حاج آقا می‌گفت من نمی‌دانم چرا اینقدر با هم عجین شده‌ایم. یادم است یک هفته از آشنایی ما می‌گذشت، یک بار مرا صدا کرد و یک کارت به من داد و گفت این کارت عروسی پسر مهدی است که در همدان برگزار می‌شود. گفت من کسی را از لشکر دعوت نکردم و فقط تو را دعوت کردم، من هم گفتم حاج آقا مگر می‌شود کسی نفهمد. من کارت را گرفتم و هرکس می‌پرسید چیست، می‌گفتم عروسی پسر آقای همدانی است و ایشان مرا دعوت کرده‌اند. بعد از دو سه روزی مرا صدا کرد و گفت چکار کردی، گفتم مگه چه کردم، گفت کل لشکر باخبر شده‌اند، گفتم مگر دزدی کرده‌ام، گفتم شما مرا برای عروسی پسران دعوت کرده‌اید و هتل هم برایم گرفته‌اید. خندید و ما رفتیم عروسی پسر ایشان شرکت کردیم. آنجا ما دوستی خانوادگی کامل پیدا کردیم و رفت و آمد و بعد بیشتر جاها با هم می‌رفتیم و حتی سفرهای خانوادگی می‌رفتیم. یادم است بعضی وقت‌ها می‌رفتم و حاج آقا خیلی درگیر بود و در لشکر اصطکاک زیاد بود. یک روز رفتم دفتر ایشان که مسئول دفتر ایشان گفت حاج آقا خیلی ناراحت است من هم گفتم در را بزن، دیدم به طور عجیبی در خودش است و سرش را بلند کرد، در را بستم. دوباره سرش را پایین آورد و من در را باز کردم، گفت آقای دکتر بیا تو. گفتم چه شده، یک مقدار درد دل کرد، بعد گفتم حاج آقا بلند شو با هم به جایی برویم و پرسید کجا، با هم به رستورانی در میدان امام رفتیم که خیلی هم قدیمی است. بعد گاه‌گاهی زنگ می‌زد و می‌گفت کجایی، می‌گفتم مثلاً با بچه‌های بهداری تیب جلسه داریم. می‌گفت بیا می‌خواهیم یک جای مهم برویم، می‌گفتم کجا، می‌گفت همانجا.

■ آن درگیری ذهنی که گفتید چه بود؟

مسئله کاری بود، خب بالاخره مسئول واحد‌ها می‌آمدند صحبت می‌کردند، درخواست‌هایی داشتند و ابتدای کار لشکر بود حاج آقا تازه آمده بود. من به جد می‌گویم در این سه سال یعنی از سال ۸۰ تا ۸۳ واقعا جای تمام فرمانده لشکرها برای رفاه بچه‌ها کار کردند، کار فرهنگی‌ای

بسیجی در لشکر ۲۷ محمد رسول الله بودم، تقریباً ۶۰ ماه جبهه دارم، بیشتر زمان را هم در گردان حبیب در لشکر ۲۷ بودم. دو تن از برادران بنده به شهادت رسیده‌اند. من هم تا آخر جنگ در گردان حبیب بودم و بعد از جنگ هم ادامه تحصیل دادم، بعد از پایان تحصیلات تکنسین آزمایشگاه شدم و بعد هم دکترای دندانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران را گرفتم. بعد از جنگ خب من نیروی رسمی بودم از سال ۶۵ و قبلاً هم بسیجی بودم. در عملیات‌های لشکر عملیات مسلم بن عقیل حضور داشتم و بعد از جنگ هم آدمم به بهداری لشکر تا زمانی که بازنشته شدم. بنابراین زمانی که حاج آقا آمدند و لشکر ۲۷ را تحویل گرفتند، ایشان روی مسئول واحد‌هایشان

■ موضوع گفتگوی ما روایت سرگذشت و زندگی شهید همدانی است به همین خاطر شما بفرمایید آشنایی شما با ایشان کی بود، چگونه شروع شد و تا چه مدت ادامه پیدا کرد؟

آشنایی جدی ما با شهید حسین همدانی از سال ۸۰ یا ۸۱ شروع شد، قبلاً هم ایشان را می‌شناختم اما اینکه کاملاً با هم عجین شویم و رفت آمد خانوادگی پیدا کنیم، زمانی بود که آقای همدانی آمد و فرمانده لشکر ۲۷ تهران شد و از من خواستند بیایم و مسئولیت بهداری لشکر را قبول کنم.

■ چگونه شد که ایشان از شما چنین درخواستی کرد؟

من دکترای دندانپزشکی دارم. از سال ۶۱ به عنوان

کاخ بشار اسد بود. ایشان می‌گفت من بچه‌هایم را برده بودم و تماس گرفتم و فهمیدم داعشی‌ها و تکفیری‌ها آمده‌اند دور و بر خانه هستند و من به خانم گفتم شما در خانه کف اتاق بخواهید. حاج خانم گفته بودند ما چندین ساعت روی شکم در خانه خوابیده بودیم که متوجه نشوند کسی در خانه است. می‌گفت پشت درهای کاخ چند نفر ایستادگی کردند تا اینها را عقب راندند. یکی از کارهای مهم ایشان در سوریه تشکیل جیش وطنی بود و خیلی پای کار ایستاد. هیچ‌کس زیر بار نمی‌رفت، آقای اسد و حتی فرماندهان خودمان زیر بار نمی‌رفتند ولی حاجی پای کار ایستاد و ما ثمرات کار را دیدیم.

■ چرا فرماندهان خودمان قبول نمی‌کردند؟

دیدگاه‌های حاج آقا دیدگاه‌های بالایی بود که هرکس نداشت. ایشان وقتی به لشکر ۲۷ آمد، مگر چند ناحیه بسیج داشتیم، پنج ناحیه، مالک، شهید بهشتی، شیمیراد، مقداد و ابوذر. آمد و گفت می‌خواهم اینها را ۲۲ ناحیه کنم مثل ناحیه‌های شهرداری. گفتند مگر می‌شود؟ باید فرماندار بگوید. گفت شما به من حکم بدهید و یک مهر بدهید، بقیه‌اش با خودم. ایشان دو سال دوندگی کرد تا این ۲۲ ناحیه‌ای که الان می‌بینید را ایجاد کند و این ثمره کارهای ایشان است. ایشان ثمرات بالایی در بسیج داشت. وقتی با جوانان رفتار می‌کرد، مثل آنها جوان می‌شد و همانطور صحبت می‌کرد. در خانواده، با رفقایشان، یک عده هستیم که ۱۵ سال است که روزهای یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه به استخر می‌رفتیم و ساعت ۴/۵ صبح می‌رفتم دنبال حاج آقا و با هم به استخر می‌رفتیم تا ۷ صبح استخر بودیم، بعد صبحانه می‌خوریم و بعد هر کس می‌رفت سر کارش. وقتی در جمع قرار می‌گرفت کسی نمی‌دانست سردار است و با هر کس شوخی می‌کرد. ایشان شایستگی شهادت را داشت، ولی حیف شد که شهید شد چون باید خیلی بگذرد که شخصی مثل ایشان پیدا کنیم تا یک همدانی دیگر شود با این همه ابعاد گسترده‌ای که داشت. چند وقت پیش قبل از اینکه ایشان شهید شود، سردار غریب، کوثری و دوستان دیگر بودند نزدیک به ۱۰۰ نفر بودیم، رفتیم همدان و میهمان ایشان بودیم، از همان اول کار دور و بر بچه‌ها می‌گشت و این طرف و آن طرف می‌برد، شوخی می‌کردند و حاج آقا اینها را شارژ می‌کرد و می‌گفت این کار را بکن، وقتی در جمع بچه‌ها قرار می‌گرفت، انگار نه که فرمانده سپاه سوریه است و سردار است. پسر من خیلی دوست داشت سوریه برود. الان ۲۱ ساله است. حاج آقا می‌گفت نه حسن، خطری است ولی آخر زنگ زد و گفت مهدی را حاضر کن با خودم به سوریه ببرم. دو ماهی با حاج آقا سوریه بودند. حاج آقا تعریف

می‌روند، بیشترشان آدم‌های فریب‌خورده هستند و ما نمی‌توانیم با آنها درگیر شویم، باید با اینها کنار بیاییم بگذاریم هیجانشان یک مقدار پایین بیاید و اینطور با این مسائل برخورد کرد. چند بار زخمی شده بود در این مسأله. خستگی ناپذیر بود. من نسبت به ایشان ۱۶ سال جوان‌تر بودم ولی باور کنید نمی‌توانستم با به پای ایشان حرکت کنم. من به عنوان مسئول بهداری در سال ۸۸ هم بازنشسته شدم، ولی خب خیلی وقت‌ها زنگ می‌زد و با هم جایی می‌رفتیم و ایشان واقعاً خستگی ناپذیر بود که با این سن و سال و مشکل پا و کمر که داشت، ولی خدا رو شکر یک چریک پیر بود که در تمام صحنه‌ها بود. ما خیلی سخنرانی‌ها با ایشان می‌رفتیم، ایشان هر جا که می‌رفت، به فراخور آن مکان در همان جا ایده داشت و ایده ارائه می‌کرد، در بخش خواهران که می‌رفت، از اخلاق برای خانم‌ها می‌گفت که با همسرانتان چطور رفتار کنید و ایده می‌داد. در جایی که بچه‌های مخابرات و مهندس بودند از مسائل خود آنها صحبت می‌کرد. یک چیز خدادادی بود که خداوند به ایشان ذهن خلاقی داده بود یعنی آدم خستگی ناپذیر و یک ذهن خلاق که من تعجب می‌کردم که چطور می‌تواند در ذهنش آمد ما الان با هم بودیم و صحبت می‌کردیم در مورد این مجلس چیزی نمی‌گفت ولی می‌گفت همانجا به ذهنم می‌رسد و صحبت می‌کنم. در مجموع ذهن خلاق داشت.

ایشان دو سال در سپاه تهران بودند و تقریباً سال ۹۰ ایشان برای محور مقاومت به سوریه رفت و از آن زمان حال و هوای ایشان به طور کامل عوض شد و یک شخص دیگر شد. خانواده‌اش گفتند که آن حاج حسین همدانی نبود که می‌شناختیم. آنجا هم بچه‌ها می‌گفتند خیلی فعال بود. تعریف‌هایی که آقای بابایی می‌کنند و در آخر کتابشان آمده، می‌گویند وقتی ایشان وارد سوریه شد، جنگ پشت

که می‌کرد، می‌رفت به خانه بچه‌ها و مسئول واحدها و بچه‌های قدیمی سر می‌زد، می‌رفت به آشپزخانه‌ها سر می‌زد تا ببیند اوضاع چطور است. وقتی سر کار می‌آمد، مثلاً به یک نفر می‌گفت شما لباسشویی ندارید، طرف می‌گفت شما از کجا می‌دانید، می‌گفت رفتیم به آشپزخانه شما دیدم، بعد به او وام می‌داد می‌گفت برای خرید لباسشویی خانه‌ات. بچه‌ها را از سطح پایین کشید بالا. آن زمان به عنوان وام خودرو سه یا پنج، رقم قابل توجهی بود، به بچه‌های واحدها و معاون واحدها پنج میلیون و به بچه‌های پایین‌تر سه میلیون وام می‌داد و از این نظر بچه‌ها خیلی خودشان را بالا کشیدند. بعد از جنگ بود، بچه‌ها یک مقداری اذیت شده بودند، کسی به آنها اهمیت نمی‌داد، تهران مثل زمان جنگ بود، می‌گفتند شما بچه‌های تهران هستید و امکانات دارید، در صورتی تمام امکانات تهران می‌رفت شهرستان‌ها. در مسائل فرهنگی بچه‌ها خیلی کار می‌کرد. یک جمله بگویم آقای همدانی فرمانده برای بچه‌ها نبود، بلکه پدر بود، یک پدر به تمام معنی یعنی بچه‌ها به عنوان پدر به ایشان نگاه می‌کردند. یادم است که وقتی از آنجا می‌رفت بچه‌ها خیلی غصه‌دار بودند. بعد از سه سال مسائلی پیش آمد و یادم است که لشکر را تحویل شهید مهدی دادند، مراسم تودיעی بود که خیلی از بچه‌ها گریه می‌کردند و این مراسم خیلی جالب بود و این در سال ۸۳ بود. سه سال آنجا ماندند. بعد هم یک مدت در بسیج مستضعفین بودند و مسئولیت داشتند، زمانی که ایشان از لشکر رفت ما خیلی با هم ارتباط داشتیم و ارتباط خانوادگی پیش آمد، حداقل هر دو روز یک‌بار تلفنی با هم ارتباط داشتیم و من به ایشان انس خاصی پیدا کرده بودم تا اینکه پس از مدتی ایشان سال ۸۸ به سپاه تهران برگشتند که زمان اوج فتنه بود. فتنه را جم و جور کرد با آن سعه صدری که داشتند، مرتفع کرد می‌گفتند اینهایی که به خیابان



می کرد که رفته بودیم دور حرم که مهدی هم بود، گفت یهو دیدیم خلوت است و خبری نیست ولی یکباره تیراندازی شروع شد و ما همه خوابیدیم روی زمین، گفت من دیدم یک چیزی افتاد روی من، متوجه شدم دیدم مهدی خودش را انداخته روی من. گفتم مهدی چکار می کنی، مهدی گفت حاج آقا شما نباید تیر بخوری، حیف هستی، ولی من جوان هستم و اشکالی ندارد. ببینید ایشان با این جوانان چه کرده و چگونه به درون آنها رسوخ کرده که اینگونه رفتار می کنند. ایشان پایان سال سومی که در سوریه بود هر وقت به تهران می آمد زنگ می زد و من می رفتم به خانه ایشان یا ایشان به خانه ما می آمد. ساعت دو زنگ زد و پیغام داد که من به تهران رسیدم و اگر صبح خواستی استخر بروی بیا دنبال من. صبح ساعت ۴/۵ صبح

خیریه و ایشان گفت من هستم. همه جا حضور داشت. با همین بچه هایی که استخر می رفتیم، گفتم می خواهیم برای بچه های ایثارگر خیریه ای درست کنیم و گفت من هم هستم. در اولین جلسه آمد و پایه خیریه شد و بسا وجود پربرکت حاج آقا و رئیس هیأت مدیره آن، الان به نام خیریه حضرت محمد رسول الله (ص) است و ایشان هر وقت تهران بود در جلسه شرکت می کرد، رهنمود می داد، پیگیری می کرد، می گفت کارها را انجام بدهید، خانواده ها را پیگیری کنید به بچه ها رسیدگی کنید. می گفت بچه هایی که در جنگ بودند و الان کسی به آنها اهمیتی نمی دهد، ما مختص این خانواده های ایثارگر بودیم. همین طور که جلسات را تشکیل دادیم، آمدند و گفتند اینجا را تشکیل بدهیم، من بودم و آقای گل علی بابایی

و آقای بهزاد و آقای عسگری. گفتند بیاید اینجا را تشکیل دهیم، آقای کاظمینی هم فرمانده سپاه بود، گفتم حاج آقا کار سختی بود. آقای کاظمینی هم پیشنهاد داد این کار انجام شود، حاج آقا آمد پای کار و هسته اینجا تشکیل شد که الان می بینید. اسمش هم به نام حاج آقا است، ما سه سال با پشتیبانی ایشان چندین کتاب به زبان های عربی چاپ کردیم برد سوریه و ۱۲ هزار جلد کتاب به سوریه برد. می گفت می رفتم حلب، لاذقیه، دمشق و در دانشگاه ها جوانان این کتاب ها را با پول از ما می قاپیدند. می گفت به یکی از ارتشی ها که یک سرلشکر بود دادم، گفت چندتا دیگر از این کتاب بده تا به دیگران بدهم. این کتاب هایی که درباره شهید همت و شهید متوسلیان و اخوی بنده به ترجمه زبان عربی بود. با اینکه آنجا می جنگید ولی کار فرهنگی هم می کرد. هر وقت می آمد غیرممکن بود در جلسات خیریه اینجا شرکت نکند.

در این دو مسأله خیلی فعال بود یعنی کار فرهنگی و خیریه نه اینجا بلکه همه جا. خانمشان هم همینطور بود. خیلی وقت ها به خانه ها سرکشی می کردند و پیگیری می کردند. بعد از سه سال که ایشان واقعا خسته شده بودند و من خستگی را در چهره ایشان می دیدم، کار سوریه تقریباً آرامش پیدا کرده بود در یک سال پیش ما دیگر بیشتر همدیگر را می دیدیم و سفر می رفتم تا اینکه سه ماه قبل از شهادت ایشان یک نامه ای به حضرت آقا نوشتم که چند جوان هستند با بچه های قدیمی لشکر ۲۷ یک مرکزی تشکیل داده ایم که می خواهیم خدمت شما برسیم. آقا که کتاب های ما را دیده بودند، چندین بار صحبت شده بود و کتاب آقای بابایی و بقیه دوستان را دیده بودند. حاجی تقریباً شروع به رفتن کرد و از ایشان خواسته بودند دوباره به سوریه بروند. هفته اول که رفت، وقتی برگشت قرار ما بود به همراه ۲۰ نفر از دوستان فرهنگی دوشنبه خدمت آقا برسیم. جمعه دیدم حاج آقا پکر است و ایشان گفت حاج قاسم گفته یکشنبه آنجا باش جلسه داریم و کار داریم باید عملیات نصر انجام شود. من گفتم حالا چرا ناراحتی مگر چی شده؟ گفت من باید آقا را ببینم بعد بروم، گفتم حاج آقا شما این همه آقا را دیده اید، گفت نه این بار هم باید حتماً ببینم. دوشنبه صبح با هم رفتم آنجا که آقا با همه صحبت کرد و گفت بچه های لشکر ۲۷ بگویید چه شده و آقای کاظمینی رشته کار را توضیح داد و حاج آقای همدانی هم نشسته و به طور واقعی محو آقا بود. وقتی جلسه تمام شد من و حاج آقا در راهرو بودیم زمانی که آقا می خواست برود، آقای همدانی جلو آمد، آقا گفت آقای همدانی خوب هستید، آقای همدانی گفت می شود پیشانی شما را ببوسم، آقا گفت



دیدگاه های حاج آقا دیدگاه های بالایی بود که هرکس نداشت. ایشان وقتی به لشکر ۲۷ آمد، مگر چند ناحیه بسیج داشتیم، پنج ناحیه، مالک، شهید بهشتی، شمیمیراد، مقداد و ابوذر. آمد و گفت می خواهم اینها را ۲۲ ناحیه کنم مثل ناحیه های شهرداری. گفتند مگر می شود؟ باید فرماندار بگوید. گفت شما به من حکم بدهید و یک مهر بدهید، بقیه اش با خودم. ایشان دو سال دوندگی کرد تا این ۲۲ ناحیه ای که الان می بینید را ایجاد کند و این ثمره کارهای ایشان است

رفتم دنبال ایشان. خانه ما با ایشان یک کوچه فاصله دارد. وقتی رسیدم دیدم خیلی شارژ است، گفتم چی شده کی آمدید، گفت دیروز آمدم. گفتم الان زنگ می زنی، گفت کار داشتم، گفت دیروز با حاج قاسم سلیمانی و من رفتم پیش آقا و خیلی خسته بودم. در این سه سال رفتم که گزارش کار بدهم. رفتم پیش آقا و تا آمدم نشستیم آقا گفت در این سه سال که شما در همدان بودید، من هر شب برای سلامتی شخص شما دعا می کردم. گفت من متحول شدم و به حضرت آقا گفتم آقا تمام خستگی این سه سال من با این جمله شما از بین رفت.

■ از فعالیت های غیر کاری و نظامی ایشان خبر دارید؟ مثلاً در حوزه های فرهنگی و اجتماعی چه کارهایی می کرد؟

از کارهای ایشان باید بگوییم ما یک خیریه ای داشتیم. تقریباً پنج شش سال پیش گفتم حاج آقا

۸ شب هم در مانگه بوده اما در نهایت شهید می‌شود.

■ شما اطلاعات دقیقی از نحوه شهادت ایشان دارید؟

معلوم نیست دقیقاً حاج آقا رفته بود منطقه عملیاتی نصر را ببیند و از حاشیه حلب برمی‌گشته، می‌گویند کامیون آمده دور بزند و این ماشین که سر رسیده و واژگون شده و حاجی از ماشین به بیرون پرت می‌شود و صورتش به سنگ می‌خورد و می‌رسانند ایشان را در مانگه و تا دو ساعت هم زنده بوده. مراسم تشییع پیکر ایشان در تهران و همدان خیلی عجیب بود.

■ خاطره یا نکته خاصی دیگری ندارید؟

در وصیتنامه ایشان می‌خوانید که برای دوستانشان نوشته بود، وقتی آقا به خانه ایشان آمده بودند

بودند، گفت با توبیوس آمدند و گفت مهدی هم با ایشان است، گفت حسن، مهدی شهید می‌شه، گفتم با تو شهید می‌شود. ۲۰ دقیقه صحبت کردیم و از هر دری صحبت شد. گفتم حاجی با من کاری داری، گفت دلم تنگ شده خواستم فقط صحبت کنم و بعد خداحافظی کردیم. فردای آن روز به یک روستای دیگر رفتم و شب به همانجا و در یک مفری از کمیته امداد در خلخال بود، برگشتم. بعد دوست من آقای قلی‌زاده که یک پا دارد و کمک من است، خوابش برد، از سر شب، آشوب داشتم، یک نفر زنگ زد و گفت حاج حسین شهید شده، گفتم نه دیشب با ایشان صحبت کردم، بعد به آجدانش زنگ زدم، گفتم حاجی کجاست، گفت حاجی ساعت ۵ بعد از ظهر که برمی‌گشتند تصادف می‌کنند و تا ساعت

چرا نمی‌شود و آقای همدانی پیشانی ایشان را بوسید. من اولین باری بود که آقا را می‌دیدم، آقا وقتی برگشت با من صورت به صورت شد، آقای ملکی به آقا گفت ایشان آقای شکری هستند. آقا گفت سیدحسن شکری؟ گفتند تا حالا کجا بودی، گفتم بعد از ۲۸ سال تونستم خدمت برسم، ایشان گفت نه من خانه شما آمدم شما نبودید - ۱۵ سال پیش آقا منزل ما تشریف آورده بودند و از مادرم سراغ مرا گرفته بودند- من در این فاصله محو تماشای حاج آقای همدانی بودم و دیدیم ایشان آقا را بوسید، آقا وقتی خواستند برگردند بروند داخل اتاق، حاج آقا دوباره دست آقا را بوسید یعنی انگار می‌دانست که دیدار آخر است و داشت غنیمت می‌گرفت و می‌خواست از همه ثایه‌های دیدار بهترین استفاده را ببرد. وقتی به خانه آمدیم چون مطبم داخل خانه است و حاج آقا یک کار دندانپزشکی داشت و من برای ایشان یک دندان مصنوعی ساخته بودم و گفتم برویم خانه ناهار، گفت من آمده‌ام خداحافظی کنم، من گفتم می‌روم مطب، کار شما تمام شد بیا و ساعت ۲ بود که ایشان به مطب آمد و دندانش را پر کردم و گفتم، جرم‌گیری هم بکنم که خوشگل‌تر بشوی. جرم‌گیری کردم و بعد آمدیم نزدیک در، دستم را گرفت رفتیم خانه. آمدیم در خانه آن موقع برای من زیتون می‌آورد، هر وقت می‌آمد مقداری زیتون می‌آورد، گفت این زیتون را بگیر و باقلوها را ببر به استخر بچه‌ها بخورند. من چند روز بعد باقلوها را آوردم تشییع پیکر حاجی در همدان، گفتم این هدیه حاج آقا است گفته بخورید. زیتون را از ایشان گرفتم و خداحافظی کردم. بعدا حاج خانمشون به من گفت وقتی آمد خانه گفت من کمی استراحت کنم اما رفته بودم یخچال تمیز کرده بود و اتاق دخترش سارا را جمع کرده بود. بعد خداحافظی کرده بود، رفته بود بیرون و برگشته بود و سه بار این کار را تکرار کرده بود و دفعه آخر آمد و گفت خانم من دارم می‌روم و بعد از من هر کاری داشتم به شکری بگو. بعد رفتند. من یک ماشین مینی‌بوس دارم که لوازم دندانپزشکی داخل آن است و این را هم به کمک حاج آقا درست کردم، سه چهار سالی است که می‌روم در شهرستان کار می‌کنم. آن شب رفته بودم یکی از روستاهای خلخال. بعد از ظهر حرکت کردم رفتم خلخال، سه‌شنبه آنجا بودم، چهارشنبه رفتم روستایی به نام هشت‌چین. شب که برگشتم، خیلی خسته بودم، ساعت ۱۰ یا ۱۰/۵ تلفن زنگ خورد دیدم حاج حسین است و از سوریه تماس می‌گیرد. کار خاصی هم نداشت و شروع کردن به صحبت کردن، احساس کردم می‌خواهد فقط صحبت کند و کار خاصی ندارد. گفت بچه‌ها آمدند، منظورشان بچه‌های گردان



من هم بودم و فامیل‌های ایشان هم بودند، حاج خانم برگشت و گفت من به آقا چه بگویم. گفتم بگو حاج حسین ۱۴ روز قبل به دیدار شما آمد، هنوز دو هفته تمام نشده، شما آمده‌اید دیدار ایشان را پس بدهید. آقا در همان جلسه گفتند آقای همدانی این نیست که در تهران و همدان تشییع پیکر بشود، هر جا که دفن می‌شد به خاطر خلوصی که داشت همین بود. واقعاً ایشان خالص بود و چیزی به دل نمی‌گرفت و عجیب بود. هرچی می‌گفتید اصلاً به روی خودش نمی‌آورد، اگر ناراحت هم می‌شد همین‌طوری بود. اگر خدای ناکرده به خانواده شهید یا جانبازی توهین می‌شد، اصلاً دوام و طاقت نمی‌آورد، سرخ می‌شد. در وصیتنامه خودشان نوشته بودند که افتخار دارم و دوستانی دارم که به آنها افتخار می‌کنم و در این دنیا با هم خوش بودیم و خوش بودیم.

واقعاً ایشان خالص بود و چیزی به دل نمی‌گرفت و عجیب بود. هرچی می‌گفتید اصلاً به روی خودش نمی‌آورد، اگر ناراحت هم می‌شد همین‌طوری بود. اگر خدای ناکرده به خانواده شهید یا جانبازی توهین می‌شد، اصلاً دوام و طاقت نمی‌آورد، سرخ می‌شد. در وصیتنامه خودشان نوشته بودند که افتخار دارم و دوستانی دارم که به آنها افتخار می‌کنم و در این دنیا با هم خوش بودیم و خوش بودیم



همیشه در خط اول بود

گفت و گو با سردار جعفر مظاهری هم‌رزم قدیمی شهید همدانی

درآمد

سردار مظاهری را می‌توان از دوستان و هم‌رزمان قدیمی سردار همدانی دانست که از روزهای آغاز جنگ تحمیلی در جبهه میانی سرپل ذهاب تا پایان دفاع مقدس و پس از آن در نقش دوست، هم‌رزم و معاون وی ایفای نقش کرده و به بسیاری از احوال ایشان آگاه بوده است. گفت‌وگو با ایشان بخشی از کارنامه نظامی و همین‌طور افکار و روحیات انسانی و اجتماعی سردار همدانی را آشکار می‌سازد.

خودم تا چند ماه شلووار کار می‌پوشیدم و بلوز فرم سپاه را روش می‌انداختم. بقیه بچه‌ها هم همین طوری بودند. من دیدم خیلی آدم سنگین و با وقاری است، از نظر سن و سال هم نسبت به ما متمایز بود. چند سالی که از ما بزرگتر بود یک وقار خاصی بهش داده بود. در این وضعیت خیلی پخته وارد شد، برای مردم صحبت کرد و گفت شما خیالتان راحت باشد، بفرمایید بروید منازلتان و ما این‌جا را مُهر و موم می‌کنیم و سایلش را هم با خودمان به دادستانی می‌بریم. مردم را فرستاد رفتند و آمد به ما گفت خوب چه چیزی جمع کرده‌اید و ما گفتیم وسایلی اینها هستند که همه را یک به یک صورت جلسه کرد و نوشت. حتی یک بشقاب هم اگر آن‌جا بود می‌نوشت. بعدش هم از ما خداحافظی کرد و رفت. این اولین برخورد ما با آقای همدانی بود که خیلی اثرگذار بود. به طوری که در همان برخورد اول علاقه و ارادت خاصی به او پیدا کردم. دیگه ما ارتباطمان کم شد، چون من یک مدت از همدان رفتم و برای لشکر سپاه اسدآباد مأمور شدم. از ایشان دور بودم تا نخستین روزی که برای اولین بار به جبهه رفتم. در آن مقطع زمانی از بچه‌های اسدآباد یک گروه ۱۲ نفره تشکیل دادیم رفتیم به جبهه میانی سر پل ذهاب که تحویل پاسگاه همدان بود. آن زمان شهر یک وضعیت دلهره‌آوری داشت و دیوارهای شهر همه زخمی و ترکش خورده بود، بالاخره ما را آوردند وارد یک ساختمانی کردند گفتند امشب در این ساختمان بمانید تا صبح وضعیت‌تان را مشخص کنیم. من چند دقیقه‌ای نشستم بعد آمدم به سمت حیاط ساختمان یکدفعه چشمم به آقای همدانی همان پاسدار منظم که تو جریان برخورد با گروه حبیب همدان دیده بودمش، خورد که داشت به نیروهای دیگر دستوراتی می‌داد، مشخص بود که مسئولیت فرماندهی آن‌جا را بر عهده دارد. یکی از خصوصیات آقای همدانی این بود که خیلی راحت با افراد ارتباط می‌گرفت، خیلی راحت با آنها به اصطلاح قاطی می‌شد به همین خاطر تا من را آنجا دید آمد جلو و خیلی گرم و صمیمی دست داد و احوالپرسی کرد. بهش گفتم آقای همدانی ما را توجیه کن که اینجا چه خبر هست و ما باید چکار کنیم، یادمه خیلی ناراحت بود، یک جمله گفت که دقیقاً در ذهنم هست. گفت اینا بالاخره مجبورند خاک ما را ترک کنند هیچ وقت اینها تا آخر نمی‌توانند این‌جا بمانند. منتها این خیلی برای ما شرمندگی دارد که اینها با پای خودشان منطقه را ترک کنند، گاهی به مسئولین فشار می‌آوریم و داد می‌زنیم که نیرو و امکانات لازم برای عملیات در اختیار ما بگذارید ما خودمان عملیات کنیم، این‌ها را بیرون بریزیم، توانایش را داریم، بچه‌های ما نشان دادند که شجاعت و توانایی طراحی عملیات را دارند ولی دستمان را بسته‌اند و به بنی صدر اشاره کرد، اون موقع چهره واقعی او برای همه مشخص نشده بود و

بود که دیگر مردم این زاویه را درک کرده بودند، احساس کردند باید وارد عمل بشوند. یک روز جمعیت انبوهی از مردم به شکل راهپیمایی وارد خیابان تختی همدان شدند و می‌خواستند بروند مقر گروه حبیب را تصرف بکنند. جمعیت آمدند ابتدا تمرکز پیدا کردند روی ساختمان سپاه که در نزدیکی دفتر گروه حبیب بود و به نفع سپاه شعار دادند. ما هم شروع کردیم از اون بالا مردم را گل‌باران کردیم که صحنه خیلی جالبی پیش آمد و آخراً هم آقای فدائی عراقی که مسئول روابط عمومی سپاه بود رفت پایین و با بلندگوی دستی برای مردم صحبت کرد. مردم عزیز از آنجا به سمت دفتر گروه حبیب رفتند. یک آپارتمان بود که تا مردم وارد شدند اعضای گروه فرار کردند و نتوانستند مقاومت کنند. همه امکانات آن‌جا توسط مردم ضبط شد. چون آن‌جا کسی نبود که بگوید با این امکانات چکار کنند، من و چند نفری سریع رفتیم و امکانات را یک گوشه جمع کردیم و منتظر شدیم ببینیم از سپاه چه کسانی می‌آیند. گفتند یک گروه از دادستانی و دادگاه انقلاب دارند می‌آیند من دیدم یک پاسدار خیلی منظم و مرتب آمد. چون آن زمان کمتر کسی لباس منظم می‌پوشید مثلاً من

■ جناب آقای مظاهری شما یکی از دوستان و هم‌رزمان قدیمی سردار هستید، به عنوان سوال اول از دوره آشنایی خود با ایشان و تحولاتی که این دوره دوستی شما و ایشان داشت بفرمایید؟
زمان آشنایی من با سردار همدانی طبعاً از داخل سپاه شروع شد. من اوایل تابستان سال ۵۹ وارد سپاه شدم. در عین حالی که در ماه‌های اول ارتباط کاری مستقیمی با شهید همدانی نداشتم اما خصوصیت اخلاقی شهید همدانی و جایگاهی که بین نیروهای سپاه داشت به گونه‌ای بود که برای ارتباط با ایشان لازم نبود که از طریق جایگاه و مسئولیت باشد، بلکه خصلت‌های خاص ایشان باعث می‌شد که به راحتی با نیروها در هر رده‌ای ارتباط بگیرد. اولین برخورد من با حسین همدانی به تابستان ۵۹ بر می‌گردد. در تابستان ۵۹ در همدان ما یک گروه چریکی داشتیم به اسم گروه توحیدی حبیب که در دوره انقلاب هم سابقه مبارزاتی مختصری داشت. منتها بعد از پیروزی انقلاب به دلیل جدا شدن عناصر اصلی‌اش، به دست افراد رده دوم و سوم افتاد و این افراد آرام آرام گروه را به سمت انحراف کشیدند و زاویه خودشان را با انقلاب زیاد کردند. آن زمان یعنی تابستان ۵۹ زمانی



شهید همدانی در جمع دوستان نوسنده حمزه دفاع مقدس

جلسه‌ها گفت این کار درستی نیست که ما بیایم گردان‌های بسیجی را در کردستان بکار بگیریم چون گروه‌های ضد انقلاب آموزش‌های زیادی دیده‌اند و امکانات زیادی دارند. اما گردان‌های بسیجی دو، سه ماه طول می‌کشد تا به منطقه آشنا بشوند و کمی نحوه رزم و جنگ یاد بگیرند و تا می‌خواهیم از آنها استفاده کنیم مأموریتشان تمام شده و می‌روند. یعنی همه برمی‌گردند و ما دوباره می‌مانیم با نفرات جدید و آموزش ندیده و تازه به جبهه آمده، باید با نیروهای آموزش دیده و دارای تجهیزات بجنگیم که این موضوع باعث بالا رفتن تلفات ما در جنگ با عناصر ضد انقلاب می‌شود. بر این اساس قرار شد گردان‌های تخصصی تشکیل شود، در همدان هم گردان پیاده کوهستان مستقل انصارالحسین تشکیل شد و آقای همدانی من را به عنوان فرمانده گردان معرفی کرد.

■ از مدیریت و فرماندهی آقای همدانی و نقش ایشان در تشکیل تیپ بفرمایید؟

آقای همدانی ویژگی‌های خاصی داشت، ایشان از عقیه تجربه محکمی به جهت نظامی برخوردار بود و همین آموزش‌های قبیل از انقلاب مثل چتر بازی خیلی روی حرکات بعدی ایشان تأثیر داشت. نکته دوم سن و سال آقای همدانی خیلی موثر بود. فاصله چهار، پنج سالی که ایشان با بقیه داشت باعث می‌شد که از یک مدیریت پدرانیه بهره بگیرد، این بهترین تعبیری است که می‌توانم بکار بگیرم، بچه‌ها را جوری پرورش می‌داد که با یک روحیه پدرانیه به آنها نگاه می‌کرد و خودش را همسن بقیه نمی‌دید که به اصطلاح بخواهد رقابتی صورت بگیرد. علاوه بر این باید باید بگویم نوع فرماندهی آقای همدانی از نوع فرماندهی در صحنه بود که با خیلی از افراد متفاوت بود. ما دو جور فرماندهی داریم یکی فرماندهی قرارگاهی داریم و یکی فرماندهی در صحنه داریم. فرماندهی قرارگاه آن چیزی است که به صورت کلاسیک صورت می‌گیرد. یعنی حتماً فرمانده باید

اعزام من به جبهه برمی‌گردد. اون موقع دیگه خود آقای همدانی مسئولیت جبهه سرپل ذهاب را بر عهده داشتند و من از نزدیک با ایشان رابطه کاری داشتم و نسبت به من آرام آرام شناخت پیدا کرده بود، به طوری که او اواخر زمستان سال ۶۰ و بعد از شهادت آقای فریدی در بهار سال ۶۰، علیرضا حاج بابایی، شهید مظاهری، آقای شادمانی و آقای همدانی به نوبت در منطقه جا به جا می‌شدند. یک مقطعی آنقدر اطمینان و ارتباط بین من و آقای همدانی زیاد شده بود که در ابتدای زمستان سال ۶۰، آقای حاج بابایی که مسئول محور بودند من را به عنوان جانشین معرفی کردند، یعنی هر دو این تصمیم را گرفتند که این تصمیم اولین اعتماد ایشان به من بود. لذا من را جانشین علیرضا حاج بابایی گذاشتند. عملیات رمضان هم که می‌خواست انجام بگیرد، قبل از تشکیل تیپ، من را به عنوان فرمانده گردان انتخاب کردند. عملیات رمضان باعث شد که تمام فرماندهانی که با ما بودند همه شهید بشوند، تنها بازمانده فرمانده از نیروهای همدانی در عملیات رمضان که سالم برگشت، من بودم. حالا دیگر من وارد جزئیات عملیات رمضان نمی‌شوم، منتهی ماحصل عملیات رمضان این شد که همه فرماندهان را از دست دادیم و به شهادت رسیدند و فقط من ماندم که دیگر آخر کار مجبور بودم هماهنگی همه سه گردان را انجام بدم. وقتی آقای همدانی آمد و وضعیت را دید در ارتباط و شناخت ما از هم تأثیر گذاشت. این مقدمه را گفتم تا به تشکیل تیپ برسیم. وقتی تیپ می‌خواست تشکیل بشود، قبل از تشکیل تیپ طرح اولیه شهید بروجردی تشکیل گردان‌های مستقل بود یعنی می‌گفت همدان یک گردان مستقل، کرمانشاه یک گردان مستقل، کردستان یک گردان مستقل، منتهی گردان‌هایی که همه نفرات حدود ۸۰۰ نفری آنها، کادر باشند و هرکس عضو این گردان‌ها می‌شد باید پاسدار باشد و به صورت تخصصی کار کند. این ایده‌ای بود که شهید بروجردی داشت. شهید بروجردی در یکی از

خیلی‌ها طرفدار سفت و سخت او بودند. این دومین بر خورد من با ایشان بود.

■ **مسئولیت آقای همدانی در آن زمان دقیقاً چه بود؟**
آن زمان مسئولیت جبهه سرپل ذهاب بین سه تا چهار نفر دست به دست می‌شد، ما این را بعداً متوجه شدیم ولی آنجا متوجه شدم مسئول اصلی سردار حسین همدانی است. در ادامه صحبت‌هایمان گفتم که من دارم فردا می‌روم باز متأسفانه شما یک موقع آمدید که من دارم بر می‌گردم. آقای همدانی، آقای تقی بهمنی، آقای فریدی، آقای شادمانی چهار نفری بودند که دو تا دو تا مسئولیت این جبهه را عهده‌داری شدند. زمانی که آقای همدانی رفت آقای بهمنی و آقای فریدی با هم آنجا را اداره کردند. آقای بهمنی مسئول بود و آقای فریدی معاون. خوب مشخص شد که آقای همدانی فرمانده محور بوده که رفت و آقای بهمنی از همدان آمد جایشان قرار گرفتند. البته بعدها با شهادت علی بهمنی و فریدی افراد دیگری هم حضور پیدا کردند مثل علی حاج بابایی و حبیب مظاهری که آرام آرام وارد صحنه شدند. خود آقای همدانی برای ما تعریف می‌کرد که دو سه ماه قبل از آغاز جنگ بچه‌های آنجا با نیروهای عراقی درگیر شده بودند وقتی آقای بروجردی می‌آید به منطقه سر بزنه با اولین کسی که برخورد می‌کند آقای همدانی بوده است. آقای همدانی و آقای بروجردی صحبت می‌کنند - شهید بروجردی مسئول ستاد منطقه ۷ بود که کردستان و کرمانشاه و همدان زیر نظر این ستاد بود - آقای همدانی وضعیت را برای شهید بروجردی تشریح کند و می‌گوید ما آمدیم اینجا مستقر شدیم، منتهی امکانات و پشتیبانی آتش نداریم، اما داریم مقاومت می‌کنیم. آقای بروجردی این وضعیت را که می‌بیند، سریع برمی‌گردد به کرمانشاه، در اسلحه‌خانه را باز می‌کند و می‌گوید، هر چه هست بار بزنید، بار می‌زنند، خودش برمی‌آورد و به منطقه می‌آورد، به آقای همدانی هم یکی دو تا قبضه خمپاره می‌دهد و مهمات را تأمین می‌کند، بعد به آقای همدانی می‌گوید اسمت چیه؟ ظاهراً تا اون موقع به اسم ایشان را نمی‌شناخت. که ایشان هم می‌گوید: من حسین همدانی شاه - پویه. اسم اصلیش این جور بود حالا دقیقاً نمی‌دانم همدانی شاه پویه یا شاه پویه همدانی، از آن موقع دیگر آن جبهه می‌شود جبهه همدانی‌ها و آقای همدانی هم گویا پیشوندش را از روی اسمش حذف می‌کند و از آن زمان به بعد به آقای همدانی معروف می‌شود.

■ **حالا به آن موقعی که ارتباط کاری شما با حاج آقا نزدیک شد، وقتی که تیپ انصارالحسین تشکیل شد. در این مقطع ارتباط شما با آقای همدانی چگونه بود؟ چه وضعیتی پیدا کردید؟**

البته یک فاصله‌ای وجود داره بین این مقطع تا مقطع تشکیل تیپ. این فاصله در شکل‌گیری رابطه من و آقای همدانی مهم است. این مساله هم به چند بار

سی چهل متری مان را ببینیم. من یکدفعه دیدیم یکی زد پشتم و گفت خسته نباشی. برگشتم دیدم آقای همدانی است. آقای همدانی که باید تو قرارگاه اصلی می بود و نباید تکان می خورد و احتمال قطع نخاعش بود، از روی برانکارد بلند شده بود نه تنها از قرارگاه تاکتیکی هم جلوتر آمده بود بلکه وارد منطقه درگیری شده بود و اگر مانع اش نمی شدیم قصد داشت برود پیش بچه های بسیج. این چنین بود روحیه آقای همدانی.

■ از شخصیت نظامی آقای همدانی کم و بیش گفتید، به نظر بعد اجتماعی و اخلاقی آقای همدانی فارغ از مسائل نظامی کمتر مورد توجه قرار گرفته است، از دلجویی ها و پیگیری های ایشان هنگام جنگ نسبت به حال و احوال بچه ها و یا بعد از جنگ نسبت به نیروهای سپاه و مردم عادی بفرمایید؟

شهید همدانی یک انسان مردم مدار بود. خیلی ارتباط گرم و صمیمی با اقشار مختلف مردم داشت اعم از پاسدارها، بسیجیان و اقشار مختلف که شاید بخشی از این ارتباطات تا موقع شهادتش مشخص نشد. مقدار زیادی از این ارتباطات بعد از شهادتش، معلوم شد و این که این همه افراد در تشییع جنازه اش شرکت کردند و در مراسم حضور یافتند نشان می دهد که آقای همدانی چقدر گستره داشت. قبل از شهادتش، ما می دانستیم که از این منظر نسبت به دیگران متمایز بود. با این وجود شهادت ایشان بخش زیادی از آن ناگفته ها را هویدا کرد. آقای همدانی استاد شناخت آدم ها بود. کارشناس و متخصص رفتار بود، خوب این یعنی چی؟ یعنی اینکه شخصیتش از یک رمز و رموزی برخوردار بود که به راحتی با همه اقشار جامعه ارتباط برقرار می کرد. این کارساده ای نیست. یعنی هرکسی این توانایی را ندارد که با همه اقشار جامعه به راحتی ایجاد ارتباط بگیرد. شما الان می بینید برخی از سخنرانی های آقای همدانی منتشر می شود. یا بعضی از عکس های ایشان نشان می دهد که با تمامی گروه های سنی جامعه حشر و نشر داشته است. آقای همدانی یک ارتباط خاصی با بچه های دبستانی داشت و برنامه مفصلی برای این ها داشت. می رفت می نشست در جلسه شان و بچه ها قرآن می خواندند و بعد ایشان تشویقشان می کرد، هدیه می داد. این جور دلدگرمشان می کرد همین طور با بچه های راهنمایی به یک نحو دیگری برخورد می کرد. این بود که آقای همدانی وقتی می آمد توی شهر همچوقت ایشان را تنها نمی دیدیم. همیشه یک گروهی دور ایشان بود و تا فرصت می کردند مسائل شان را با ایشان مطرح می کردند. بعضی وقت ها می شد که در دورترین نقطه یعنی توی روستاهای تبریز یادواره شهدا می گذاشتند و از ایشان دعوت می کردند ایشان طوری برنامه اش را تنظیم می کرد که حتماً حضور پیدا کند. آقای همدانی علاوه بر این نوع ارتباط هایی که با بچه های



شهید همدانی یک انسان مردم مدار بود. خیلی ارتباط گرم و صمیمی با اقشار مختلف مردم داشت اعم از پاسدارها، بسیجیان و اقشار مختلف که شاید بخشی از این ارتباطات تا موقع شهادتش مشخص نشد. مقدار زیادی از این ارتباطات بعد از شهادتش، معلوم شد و این همه افراد در تشییع جنازه اش شرکت کردند و در مراسم حضور یافتند نشان می دهد که آقای همدانی چقدر گستره داشت

می توانست نخاع را قطع کند، در بیمارستان صحرائی به ایشان گفته بودند شما باید آتل بندی بشین و سریع به تهران انتقال پیدا کنین. اما آقای همدانی سر و صدا کرده بود که عملیات داریم بچه ها می خوان امشب عملیات کنن و آگه کمرم هم قطع بشه باید حداقل تو قرارگاه بایستم و بچه ها را هدایت بکنم. اما کادر پزشکی زیر بار این ریسک نمی ره اما تلاش های ایشان و تماس هایش با فرماندهان ارشد سپاه باعث می شه که ایشان را با برانکارد داخل قرارگاه آورند. ما شب عملیات رفتیم و اونجا قرار شد من برای واحدهای سیار برم و فرمانده اون سه گردانی که باید جلو می رفتند، شدم. آقای شادمانی ماندن تو قرارگاه تاکتیکی و آقای همدانی هم قرار شد قرارگاه اصلی بماند. ما تا صبح عملیات درگیر بودیم. خیلی عملیات پیچیده و سختی بود. اوایل صبح که هدف ها گرفته شد مشکلاتمان با پاتک های دشمن شروع شد. چون در اون قسمت نه جاده ای داشتیم و نه امکانات. بچه ها در عملیات همه مهمات و آذوقه شان را مصرف کرده بودن، فقط نیرو اونجا داشتیم با اسلحه خالی و با این وضعیت پاتک های سنگین دشمن هم شروع شد. تو اوج درگیری من مشغول بودم و دوربرمان اینقدر توپ و خمپاره می زدند که دیگه نمی توانستیم فاصله

چند کیلومتری عقب خط باشد بعد فرمانده گردان باشد و توی صحنه درگیری هم مسئول گروهان و نفرات هستند که دارند می جنگند. اما بنده به ضرس قاطع به عنوان کسی که قریب به بیش از هفت سال از دفاع مقدس کنار ایشان بودم و به عنوان معاون و جانشین ایشان از لحظه ای که تیپ انصارالحسین تشکیل شد - از سال ۱۳۶۱ تا پایان جنگ که بعد از جنگ هم ادامه داشت - می گویم ندیدم آقای همدانی از صحنه درگیری عقب باشد. همیشه خودش در خط اول درگیری ها بود. چه از روزهای اول جنگ مثال بزنم و نبردهایی که در پل سر ذهاب انجام می شد تا عملیات های بعدی مثل شهید رجایی و شهید باهنر که ایشان قرار بود حدود ۱۰ کیلومتر عقب تر از منطقه درگیری، با برادران ارتش قرارگاه مشترک بزنند. منتها صبح عملیات آقای همدانی خودش جلوتر از همه بچه ها تو صحنه عملیات را هدایت می کرد. یا در عملیات های بعدی هم همین وضعیت بود. یادمه در عملیات والفجر ۲ که اولین ماموریت رزمی تیپ انصارالحسین بود یک منطقه ای ما را بردند برای عملیات که بسیار پیچیده بود - منطقه دربندگان عراق - با ارتفاعات سر به فلک کشیده، دره های عمیق که امکان جایه جایی و احداث جاده خیلی مشکل بود. آنجا برای اینکه ما عملیات را هدایت بکنیم ۲ قرارگاه زدیم. شب عملیات یا روزی که قرار بود شبش عملیات انجام بگیرد آقای همدانی برای شناسایی منطقه رفته بودند، زیر همان ارتفاعات با چند تا از فرماندهان برای تقسیم کار و هماهنگی عملیات جلسه گذاشته بودند، یک هلی کوپتر دشمن می آید با موشک اطراف محلی که اینها مستقر بودند را هدف قرار می دهد که یک ترکش نسبتاً بزرگی به کمر آقای همدانی درست کنار ستون فقرات بر خورد می کند که ایشان را به بهداری انتقال دادند. همه بچه ها می گفتند آقای همدانی دیگه بر نمی گرده. اصلاً نمی تونه برگردد چون همه احتمال می دادیم قطع نخاع شده باشد. چون ترکش خیلی بزرگ بود و یک حرکت کوچیک

یازده شهریور آقای همدانی زنگ زد، دقیقاً ۱۰:۳۰ دقیقه بود من گوشی را برداشتم و دیدم، بعد از سلام و احوالپرسی بهش گفتم نمی‌خواوی بگی که برای سخنرانی نمی‌آیم، دقیقاً همین جوری بهش گفتم. گفت اتفاقاً زنگ زدم بگم که نمی‌آیم. گفتم آقای همدانی کلسی اینجا کار کردن برای شما، بنر زدن، تبلیغات کردن، صدا و سیما اعلام کرده اصلاً برنامه با سخنرانی شما بسته شده و کسی دیگه ای در نظر گرفته نشده است. گفتم: «باور کن حاج آقا خودم هم خسته شدم دعا کن دیگه شهید بشم برم. برای فردا خودم هم دیگه نمی‌توانم تصمیم بگیرم بخاطر همین شرمند خیلی‌ها می‌شم، بعد از همدان - نمی‌دانم کدام شهرستان را گفت که قرار بوده برای سخنرانی برود - فلان شهرستان تدارک دیدند به اونا هم زنگ زد گفتم دیگه من نمی‌آیم.» دیگه من ارتباطم با ایشان قطع شد و ایشان رفت سوریه. این آخرین ارتباط من با ایشان تا شب شهادتش بود. شب شهادتش حدود ساعت دوازده - یک شب بود یک پیام آمد که ظاهراً آقای همدانی به شهادت رسیده. من یک‌جوری شدم دیگه کنترل خود را از دست دادم سریع موبایلم را خاموش کردم. برای این که نمی‌خواستم باور کنم چنین چیزی دارد تحقق پیدا می‌کند و آقای همدانی شهید شده، با اینکه آمادگی این وضعیت را داشتم چون می‌دانستم خودش در تمام صحنه‌ها حضور پیدا می‌کرد، قریب ۸۰ عملیات را ایشان در سوریه هدایت کرده بود. در بیشتر آنها خودش نقش ایفا کرده بود. با این روحیاتی که از ایشان سراغ داشتیم همیشه منتظر خبر شهادت ایشان بودم، منتها آنقدر ارادات قلبی ام به ایشان زیاد بود که علی‌رغم این که واقعیت را می‌دانستم اما نمی‌خواستم باور کنم، نیم ساعت دیگه موبایل را روشن کردم دیدم پیام دوم، پیام سوم هم همین مساله را تایید می‌کند آن شب حول و حوش ساعت ۲ برای من قطعی شد که آقای همدانی شهید شده و به آرزوی قلبی خودش رسیده است.

نکته را آقای همدانی با تمام سلول‌های بدنش درک کرده بود، خودش را بدهکار همه ایران می‌دانست و همیشه برنامه سرکشی به خانواده‌های شهدا را به صورت مرتب انجام می‌داد. یک برنامه‌ای ایجاد کردیم به نام محفل عرفانی یاد یاران که هر هفته آقای همدانی از تهران می‌آمد همدان و چند نفر دیگر هم جمع می‌کردیم و هفت، هشت نفره می‌شدیم می‌رفتیم، سراغ خانواده‌های شهید دو سه ساعت می‌نشستیم گپ می‌زدیم خاطره می‌گفتم خب خیلی تاثیر داشت، طرف می‌دید که آقای همدانی که الان که مقام خیلی بالایی داره هنوز اون خاکی بودن خودش را فراموش نکرده است. هیچ وقت مسئولیت ایشان را از مردم جدا نکرد. گواه اثبات این ادعا تشییع پیکری است که از ایشان صورت گرفت. ما در استان همدان چنین جمعیتی را سراغ نداریم که برای یک شخصیت آمده باشند. نکته مهم اینجاست که وقتی این مساله را خانواده ایشان با مقام معظم رهبری مطرح می‌کنند و می‌گویند مردم همدان خیلی استقبال می‌کردند ایشان یک جمله ظریفی می‌فرمایند به این مضمون که آقا این همدانی اگر هر جای دیگری هم می‌رفت اینقدر مردم می‌آمدند، این به خاطر اخلاصی بود که آقای همدانی داشت این اخلاص آقای همدانی بود که این جمعیت را آورد اگر غیر از همدان هم بود همین جور می‌شد که ما دیدم تو گیلان هم همین طور شد، در روز تشییع پیکر جمعیت زیادی از مردم گیلان آمدند همدان بدون اینکه با کسی هماهنگ کرده باشند.

■ حاج آقا شمسما از اولین برخوردو آشنایی‌تان با سردار همدانی گفتید اگر ممکن است از آخرین باری که ایشان را هم دیدید برایمان بگویید؟
یک برنامه‌ای گذاشته بودیم برای سالگرد عملیات رجایی و باهنر که یازده شهریور بود و چند روز قبلاً آقای همدانی در همدان خانه ما آمد، من ایشان را زیارت کردم، صحبت کردیم قرار بر این شد که ایشان به عنوان سخنران ۱۱ شهریور شرکت کند، شب

جبهه داشت با گروه‌های مختلف دیگر هم داشت، ارتباط خاصی با افراد مستضعف و ضعیف جامعه داشت مثلاً وقتی می‌آمد وضعیت جامعه را می‌دید، ناراحت می‌شد، می‌گفت رفته بسج فلان روستا که چند سال سابقه خدمت جبهه دارند اما الان برای نان شبشان مانده اند و کسی هم نیست که کاری بکنند. آقای همدانی می‌رفت همه این‌ها را پیدا می‌کرد و تا اونجایی که می‌توانست به دنبال حل مشکلاتشان بود. مشکل خیلی‌ها را فقط با راهنمایی حل می‌کرد مثلاً به جاهایی معرفی‌شان می‌کرد، برایشان کار پیدا می‌کرد و یک‌جوری منبع درآمدی برای‌شان ایجاد می‌کرد. خیلی‌ها هم که این وضعیت را نداشتند مثلاً سرپرست خانوار نداشتند بهشان کمک رسانی می‌کرد. یک موسسه‌ای ایشان در زمان حیات‌شان تشکیل دادند به نام موسسه خیریه ناراالله که الان هم به فعالیتش ادامه می‌دهد، از طریق این موسسه خیریه به بخش زیادی از آن‌ها کمک کردند. اما یک کمک‌هایی آقای همدانی داشت که کسی از آن خبر ندارد و مخفی بود که ما تازه داریم متوجه آن بخش می‌شویم. مثلاً بعضی از خانواده‌ها را خودش شخصاً سرپرستی می‌کرد و هزینه‌هایشان را تامین می‌کرد حتی بدون اینکه امثال من که نزدیکترین فرد به او بودیم در جریان قرار بگیریم. الان راننده‌ها یا اونایی که همراه همیشه‌اش بودند، تعریف می‌کنند که توی روستاهای دور افتاده می‌رفتیم تا به یک خانواده سر بزنند و خودش کمکی می‌کرد و آرام بدون اینکه کسی متوجه بشه خداحافظی می‌کرد و می‌آمد. بعضی جاها به خصوص در تهران، بسته‌هایی تهیه می‌کرد که توی اون بسته‌ها نیاز اولیه برای زندگی قرار می‌داد مثل وسایل خوراکی، پوشاک، حتی پول داخل یک بسته قرار می‌داد، هوا که تاریک می‌شد، اون کسی که همراهش بود به ما گفت ما را جایی می‌برد که اگر رهایم می‌کرد دیگه نمی‌توانستیم راهمو پیدا کنم و برگردم بعد می‌گفت این‌جا ماشین نگهدار، بعد این بسته را بردار از این کوچه می‌ری به اون یک کوچه و زنگ پلاک فلان را می‌زنی بعد بگو که خانه فلانی اگر گفت آره بگو یک اماناتی داری، زحمت بکشین بیاین بگیرینش، بعد می‌گفت به من تاکید می‌کرد تا متوجه شدی که دارد می‌آید، بسته رو می‌گذاری جلو در و به سرعت می‌آی تو ماشین. می‌گفت تا من می‌رسیدم به ماشین گاز می‌دادیم و از اونجا دور می‌شدیم. یعنی خیلی از خانواده‌ها مورد حمایت ایشان بودند که اصلاً نمی‌فهمیدند که کی داره ایشان را حمایت می‌کنه و این یک بخش کوچکی از مرادوات آقای همدانی در رابطه با این اقشار و توجه خاصی که آقای همدانی به خانواده شهدا، یتارگران، آزاده‌ها داشت محسوب می‌شود. اصلاً خودش را بدهکار این جمعیت می‌دانست. معتقد بود اگر این نیروها، این جانبازها و این خانواده شهدا نبودند معلوم نبود کشوری وجود داشته باشه که ما مسئول بشیم. این





گفت خوابم روزی تعبیر می شود که دیگر نیستم

دکتر محمد مهدی بهداروند از خاطرات و شخصیت سردار همدانی می گوید

درآمد

حجت الاسلام دکتر محمد مهدی بهداروند که از همراهان سردار شهید حسین همدانی است به خوبی با خصوصیات اخلاقی سردار آشنایی دارد و او را از زمانی که فرمانده لشکر ۳۲ استان همدان بوده، می شناسد. وقتی خبر شهادت سردار به او می رسد یاد گرفته خود شهید همدانی می افتد که پیش بینی این روز شهادت را از مدت ها پیش داشت و به او درباره آن خبر داده بود. فرصتی دست داد تا به گوشه ای از زوایای این فرمانده کهنه کار که می دانست چه زمانی راهی آسمان می شود، از زبان محمد مهدی بهداروند نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس آشنا شویم.

لطفا در ابتدا از آشنایی تان با سردار حسین همدانی بفرمایید.

من سردار همدانی را از وقتی که فرمانده لشکر ۳۲ استان همدان شد می شناسم. در زمان های مختلفی که به قراقرگه کرپلا و یا قراقرگه خاتم می آمد، کم کم در آنجا توفیق آشنایی برای ما پیدا شد. تا اینکه با مراتبی که ایشان در جنگ پیدا کرد در مناطق مختلف با هم ارتباط پیدا کردیم. من هیچ وقت دست و دلم نرفته که خودم را هم رده با او بدانم، او کجا و آدمهای کوچکی مثل من کجا. من تنها در حد یک سرباز یا یک بسیجی در محضر ایشان بودم. در حقیقت رده ایشان رده فرماندهی

لشکر بود و ما تنها توفیق یک ارتباط کوتاه با هم داشتیم.

ویژگی شخصیتی سردار چه بود و شما درباره اخلاقیات ایشان چقدر آگاهی دارید؟

او به هیچ عنوان اهل سرور و مصاحبه و جلو و پرتی و دوربین رفتن نبود. همیشه از دورانی که در کردستان بودند تا موقعی که به جنوب آمدن و تا هنگامی که جنگ به پایان رسید و تا آن زمان که به شهادت رسیدن، بنا را بر این گذاشته بود که خودنمایی و ابراز وجود نکند. لذا بسیاری از رفتارها و کارهای بزرگی که حاج حسین همدانی انجام داد به گونه ای است که کسی اطلاع از

آنها نداشت. به معنای واقعی یک انسان مخلص و فراری از اشتها و شهرت طلبی بود. معمولا کارهای خود را در خفا انجام می داد و بزرگترین خدمت ها را در مقاطع مختلف نسبت به جنگ، رهبری و... انجام داد. به همین خاطر است که بسیاری از کارهای او را تا به امروز بسیاری از افراد نمی دانند و آگاه نیستند که حاج حسین همدانی چه کارهای بزرگی را انجام داده است.

حاج حسین اهل ورزش بود و هر موقعیتی که برایش به وجود می آمد به سراغ ورزش می رفت. همین باعث شده بود که اصلا به حاجی نیاید که پیرمرد است و سنی از او گذشته است. مانند جوان ۲۰-۲۵ ساله کار می کرد. تفریحات و ورزش حاج حسین به جا بود. دفاع از ولایتش به جا بود. قاطعیتش به جا بود. برخوردش با ضلوع انقلاب و خط کش گذاشتن بین دوستان و دشمنان انقلاب به جا بود.

چطور شد که سردار به سوریه اعزام شد و چه اقداماتی را در آنجا صورت داد؟

زمانی که ماجرای سوریه به وجود آمد، سردار همدانی به عنوان فرمانده مستشار به سوریه رفته بود، بعد از مدتی جریان داعش پیش آمد و آن حملات نظامی و کشتارها اتفاق افتاد. سردار همدانی در آنجا به عنوان یک فرمانده با کوله باری از دردها و تجاربی که از هشت سال دفاع مقدس همراه خود انداخته بود، توانست فضای سوریه را با اقدامات مستشاری خود، شکل و رنگ دیگری بدهد. مثلا از کارهایی که او در سوریه برای ایجاد روحیه، انگیزه و مقاومت انجام دادند، حول پایش رفتار و فعال سازی کانون های بسیج با محوریت امور فرهنگی بود.

او توانست تمام مردم را به میدان مقاومت و مبارزه آورد و رفتارها را مهندسی کند. او اصول و قواعدی طراحی می کرد که همه آنها را در دوره دفاع مقدس به دست آورده بود و در حقیقت او به دنبال احیای رفتارهای وحدت آمیز و عزت آفرین بود و توانست در همین راستا کارهای بزرگی انجام دهد. اطلاع دارم که ایشان برای افزایش وحدت و انسجام در میان گروه های مختلف بسیجی و مردمی در سوریه، گروه هایی را به عنوان «کتاب» ویژه نوجوانان سنی، علوی، اسماعیلی و فرق مختلف تشکیل داده بود که سبب شد در کنار کارهای فرهنگی یک نوع بسیج مردمی مانند بسیج مستضعفین که ما داریم، در سوریه شکل بگیرد. ارتش سوریه در حقیقت یک ارتش بی انگیزه شده بود. ارتشی بود که دنبال درگیری با داعش نبود و از دست رفته بود. ولی با حضور افرادی چون حاج قاسم سلیمانی، حاج حسین همدانی و محمد جعفر اسدی این ارتش جان دوباره ای گرفت. هراس داعش و جبهه النصره از نیروهای بسیجی



امروز اگر می‌بینیم سوری‌ها در مقابل داعش می‌جنگند و پیروزی‌های متناوب و متعددی را به دست می‌آورند، ناشی از کاری است که افرادی مانند حاج حسین همدانی انجام دادند. کانون‌های بسیجی را در محل‌های اشغالی تشکیل داد و این فرهنگ را که فرهنگ معنویت و اخلاق بود، ایجاد کرد.

سازی عناصر طاغوتی و عوامل فساد و نفاق برآمدند که چندین عملیات بزرگ را ایشان انجام داد و توانستند منطقه را از لوٹ افراد بسیار نابکاری که بودند، پاک سازی کنند.

زمانی که جنگ تحمیلی شروع شد، باز هم حاج حسین همدانی از پا نیفتاد و لحظه ای درنگ نکرد و بلافاصله به کردستان رفت. پیش از جنگ به وسیله مردم محروم کردستان، کومه و حزب دموکرات که بزرگترین عملیات‌های فرهنگی و نظامی را انجام می‌دادند، شناخت. در واقع حاج حسین هم مردم را خوب شناخت و هم احزاب محاربی مثل دموکرات و کومه را. به همین خاطر توانست فعالیت جدی را به کمک هم‌زمانش در آنجا انجام دهد.

سپس در جبهه میانی سر پل ذهاب کارهای بزرگی انجام دادند. یک مدت بعد با حاج احمد متوسلیان (که اگر زنده هستند خدا نگهدارشان باد و چنانچه شهید شده اند، خوش به حالشان) و همراه با شهید همت، شهید محمود شهبازی، لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) را سازماندهی کردند، مدتی بعد هم در عملیات فتح المبین و بیت المقدس و جریان فتح آن نقش بسیار خوبی ایفا کردند. یکی از کارهای بزرگی که او در اواخر جنگ یعنی بعد

و کار با سازماندهی چند هزار نفر آغاز شد و الان به دهها هزار نفر رسیده است و تمام عملیات‌های پیشروی را نیروهای مردمی انجام می‌دهند و ارتش هم بیشتر پشتیبانی می‌کند و توپخانه و هلی‌کوپتر در اختیار می‌گذارد و اگر جایی هم گرفته شده می‌رود و آن موقعیت را تثبیت می‌کند. ارتش ابتدا به ساکن حمله نمی‌کند که به دل داعش بزند. همین نیروهای مردمی و دفاع وطنی هستند که می‌روند.

■ از دوران جوانی سردار چه اطلاعاتی دارید و برای درک پیشینه او چه باید کرد؟

برای دانستن پیشینه سردار باید به دوران جوانی ایشان رفت. از حرف‌های خودشان می‌توان فهمید که در دوران جوانی با تفکرات امام(ره) آشنا شدند. همچنین در آن دوران با مرحوم شهید آیت الله اسدالله مدنی رضوان الله تعالی علیه که توسط ساواک به همدان تبعید شده بود، ارتباط می‌یابد و از درس‌های اخلاق و احکام او بهره می‌برد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از اولین کارهایی که حاج حسین انجام دادند، تاسیس سپاه پاسداران استان همدان بود. ایشان به عنوان یکی از ارکان اصلی شورای عالی فرماندهی استان همدان کار خود را آغاز کرد. در همان اوایل به دنبال پاک

ما نشان می‌دهد که این فرهنگ دفاع مقدس توسط افرادی مثل اینها که نام بردم در جوانان سوری به عنوان یک مدل و الگو معرفی شد و جای خودش را باز کرد.

امروز اگر می‌بینیم سوری‌ها در مقابل داعش می‌جنگند و پیروزی‌های متناوب و متعددی را به دست می‌آورند، ناشی از کاری است که افرادی مانند حاج حسین همدانی انجام دادند. کانون‌های بسیجی را در محل‌های اشغالی تشکیل داد و این فرهنگ را که فرهنگ معنویت و اخلاق بود، ایجاد کرد. مقامات ارتش سوریه هم در مصاحبه ای گفتند که اگر کسی نماز می‌خواند اعدامش می‌کردند ولی حاج حسین آمد، نماز و قرآن که خواندن آن ممنوع بود را در ارتش سوریه به راه انداخت و اقامه نماز جماعت، مراسم مذهبی و همه اینها را به کار گرفت.

یکبار که با ایشان در مورد سوریه حرف می‌زدم گفت حکایت این کشور حکایت عجیب و غریبی است. می‌گفت سیدحسین نصرالله می‌فرماید شخص بشاراسد بهتر از پدرش است و نسبت به پدرش درک و فهم بهتری دارد.

نسبت به تحولات دنیا اشراف بیشتری دارد و فضای امروز دنیا را می‌بیند. فضای باز سیاسی را قبول دارد و قبل از این جریان‌ها فضای باز سیاسی را در کشور ایجاد کرده بود. پدرش را هم به عنوان مرشد قبول دارد. حافظ اسد در زمانی که در بستر مرگ بود به بشار گفته بود تا زمانی که با ایران هستی، هستی و هر زمانی که ایران را از دست دادی بدان که دیگر نخواهی ماند. بشار تا امروز در مقاومت سهم بزرگی داشته، در همان بحرانی که گروه‌های مسلح تا کاخ هم رسیدند به بشار گفتند که جا به جا بشود، ولی گفت نه می‌مانم تا کنار ملتم کشته شوم. وقتی در اوج بحران گفتند بیا در دمشق برای مردم سخنرانی کن، خانواده را هم با خودش آورد. درحالی که احتمال ترور و کشته شدن بسیار زیاد بود. یکبار دیگر وقتی اوضاع در سوریه خراب شد برای من تعریف می‌کرد که وقتی به سوریه رفتم دیدم تنها چاره اینها این است که مردم به صحنه بیایند. ارتش‌شان کاری از پیش نمی‌برد و باید نیروی داوطلب و با انگیزه به صحنه می‌آمد. من آنجا تز دفاع وطنی و نیروی بسیج را مطرح کردم. اول همه مخالفت کردند، همه فرماندهان و وزیر دفاع هم مخالف بود و می‌گفتند نمی‌توانیم به اینها سلاح بدهیم. من رفتم و خود «بشار اسد» را قانع کردم و خود بشار اعتقاد پیدا کرد و گفت تو تضمین می‌کنی؟ گفتم بله تضمین می‌کنم. وقتی این اعتماد بوجود آمد، او به تمام فرماندهان ابلاغ کرد: در سوریه هم وقتی رئیس جمهور ابلاغ می‌کند، کسی نمی‌تواند مخالفت کند. وقتی ابلاغ انجام شد، سازماندهی نیروی بسیج را شروع کردیم



نزاع و جنگی که تروریست‌های تکفیری با مردم سوریه داشتند، تجربیات آموزشی خود را به ملت سوریه بدون هیچ انتظاری و چشم داشتی منتقل کرده است». این‌ها همه سبب شد که حاج حسین کار خود، ماموریت خود و وظیفه و دین خود را به انقلاب اسلامی به بهترین وجه انجام دهد و سرانجام مزد خود را که شهادت در راه دفاع از حرم عقیله بنی‌هاشم بود بدست آورد و آسمانی شود.

■ درباره نحوه ارتباط سردار با خانواده شان چقدر اطلاعات دارید؟

حاج حسین ارتباط بسیار صمیمی با خانواده اش داشت. در برخی سایت‌ها و گزارش‌ها می‌خواندم که نوشته بود بار آخری که سردار می‌خواست به سوریه بروند به حاج خانمشان گفته بود که این بار آخری است که می‌روم و شهید خواهم شد. معلوم است که پرده‌ها برای ایشان کنار زده شده بود و آن‌ها چیزهایی را که دیگران نمی‌دانستند، می‌دانست و انجام می‌داد.

سردار همدانی به حقیقت از فرماندهان بزرگ دفاع مقدس و از مستشاران ارشد سپاه و از مدافعان حرم زینب در سال‌های گذشته بود. او نقش مهم و تعیین کننده ای را در حفظ و حراست حرم حضرت زینب داشت و کمک و تقویت جبهه مقاومت در سوریه با داعشی‌ها و با تروریست‌های سوریه از بهترین کارهایی است که او انجام داد. ما باید تلاش کنیم که این شخصیت را خوانا و شناسا کنیم و بدانیم که چه گوهری را از دست داده‌ایم.

■ در پایان اگر خاطره ای از همراه بودن با سردار دارید، برایمان بگویید.

یادم است وقتی که آقای شهید احمد سوداگر به شهادت رسید در یک جلسه ای ما همدیگر را دیدیم. در آنجا سردار همدانی به من گفت: «دکتر بهداروند! مطمئن باشید من زودتر از شما به احمد ملحق می‌شوم و احمد مرا فراخوان می‌کند و من پیش دوستان شهیدم می‌روم.» من خندیدم و گفتم که اگر خواب دیدید خیر باشد. اما او گفت که این خواب یک روزی تعبیر می‌شود که من دیگر نیستم. در حقیقت آنچه که به باور من نمی‌نشست به وقوع پیوست. وقتی شنیدم که او در حومه شهر حلب به شهادت رسیده، فهمیدم که حسین می‌دانسته که چه زمانی باید راهی آسمان شود. اصلاً باورم نمی‌شد حاج حسین رفته باشد. شب ساعت ۲ نیمه شب که فکر او رهایم نمی‌کرد گوشه سالنامه ام نوشتم: «امروز حاج حسین هم رفت و داغ دیگری بر دل ما نهاده شد. عزیز دلم سلام مارا به همه شهدا خصوصاً حاج احمد سوداگر برسان و بگو جدایی ما طولانی نشد این قرار ما نبود».

یادم است وقتی که آقای شهید احمد سوداگر به شهادت رسید در یک جلسه ای ما همدیگر را دیدیم. در آنجا سردار همدانی به من گفت: «دکتر بهداروند! مطمئن باشید من زودتر از شما به احمد ملحق می‌شوم و احمد مرا فراخوان می‌کند و من پیش دوستان شهیدم می‌روم.» من خندیدم و گفتم که اگر خواب دیدید خیر باشد. اما او گفت که این خواب یک روزی تعبیر می‌شود که من دیگر نیستم

و فرمانده کل قوا مدال و نشان فتح بگیرد.

■ آنچه از پیشینه سردار گفتید بسیار ارزشمند است به نظر تان نسل آینده از این سردار شهید چگونه یاد خواهد کرد؟ کسانی که در دوره جانفشانی‌ها و از خود گذشتگی‌های ایشان در حیات نبودند و اکنون مایل به شناخت وجوه شخصیتی چهره‌های ماندگار دفاع مقدس باشند؟ ما اگر بخواهیم حاج حسین را بشناسیم، باید بدانیم که دشمن در مورد حاج حسین چه گفته است. اگر نگاهی به سایت‌ها و روزنامه‌ها و مجلات و رسانه‌های عمومی که در غرب وجود دارد، بیندازیم خواهیم فهمید که حاج حسین که بوده است. دشمن گاهی اوقات و بیشتر اوقات دوستان ما را بهتری شناسد.

یک عبارتی در روزنامه وال استریت ژورنال در مورد شهید همدانی که آنها «ژنرال» می‌گویند، نوشته شده بود به این مضمون که: «ژنرال همدانی یکی از فرماندهان نخبه سپاه است که به عنوان افسر سپاه پاسداران کار می‌کند، او یک متخصص در نحوه رزم عملیات نیروهای منظم با شبه نظامیان است». در سایت دیگری می‌خواندم که این تعریف را داده بود: «ژنرال حسین همدانی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوده و در طول این

از قبول قطعنامه ۵۹۵ عملیات مرصاد انجام داد، یعنی جایی که منافقین آمده بودند، کار را تمام کنند، وارد درگیری شد و آخرین عملیات موفق سپاه اسلام با منافقین کوردل را به نتیجه رساند. بعد از مدتی فرمانده لشکر ۱۶ قدس گیلان شدند و اقدامات بسیار بزرگ و خوبی را با این لشکر و با مردمان بزرگ گیلکی انجام دادند. مدتی بعد هم او معاونت اطلاعات عملیات قرارگاه عملیاتی قدس شدند.

جنگ که تمام شد به دانشکده فرماندهی و ستاد دافوس آمدند و تحصیلات تئوری و آکادمیک را شروع کردند. مدتی بعد فرمانده قرارگاه نجف اشرف در غرب شد. بعد از آن هم فرمانده لشکر ۴ بعثت که در آنجا هم کارهای بزرگی را انجام داد. در واقع حاج حسین مسئولیت‌های مختلفی داشت.

مدتی معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی بود و مدتی جانشین نیروی زمینی مقاومت بسیج. دو دوره هم فرمانده لشکر ۲۷ رسول بود. این اواخر هم جانشین فرمانده قرارگاه مرکزی امام حسین (ع) و مشاور فرمانده کل سپاه بود.

او به واسطه مسئولیت‌های مختلفی که داشت، توانست دوبار از دستان مبارک مقام معظم رهبری

کاملا در اختیار داشتند. در مسیر حرکت به سمت دهکلان از شهر قروه که با حضور شهید همدانی شروع شد، با تقدیم اولین شهدای سپاه همدان در کردستان به نام‌های شهید محمد رضا رضوی و شهید محمدحیدر پور در پاسگاه دهکلان مستقر شدیم. در آنجا دو گروه عملیاتی تشکیل شد یکی به فرماندهی سردار همدانی و دیگری هم سردار شاه حسینی. پس از رسیدن به دهکلان، شهید صیاد شیرازی که به عنوان فرمانده گروهی دیگر از ارتش نیز در پاسگاه مستقر شدند با هماهنگی ارتش و سپاه قرار شد برای پاکسازی مسیر دهکلان تا سنندج عملیات شروع شود. در آنجا بود که اولین کار عملیاتی و رزمی توسط سردار همدانی صورت گرفت و باعث شد که بیشتر شناخته شود. البته در این مسیر اتفاقات زیادی روی داد. در این عملیات شاه حسینی و جعفری به شهادت رسیدند لیکن تا سنندج به همت دیگر عزیزان از جمله شهید همدانی منطقه از لوٹ و جود ضد انقلاب‌ها آزاد شد. ایشان در شهرستان‌های مهاباد، مریوان، پاوه، قصر شیرین و سرپل ذهاب نقش بسیاری موثر و مفیدی داشتند و حدود شش ماه در شهرستان‌های مختلف توفیق داشتیم در کنار ایشان بخصوص در مریوان، سنندج و پاوه فعالیت کنیم تا اینکه با شروع جنگ به قصر شیرین و سپس به اسارت دشمن در آمدم.

■ ارتباط شما و سردار همدانی به چه نحوی بود؟

به رغم ده ساله همچنان ارتباط تنگاتنگی بین من و سردار در تهران و همدان برقرار بود. در برنامه‌های متفاوتی که داشتند، توفیق همراهی با ایشان را داشتم. مثلا در همایش پیشکسوت‌های جهاد شهادت که هر سال در همدان به همت ایشان برگزار می‌شد، به ایشان کمک می‌کردم. تشکیل دعای نذبه در تهران در صبح‌های جمعه باعث شده بود که بچه‌های جبهه و جنگ و یادگاران دفاع مقدس را دور هم جمع کند و خود شمع محفل آنان باشد. در سه ماه اول امسال سردار همدانی دوبار به من زنگ زدند که سید می‌خواهم شما را ببینم. گفتم شما کجایی تا من بیایم. اما خودشان به دفترم آمدند. عمر پر خیر و برکت ایشان با همه مشغله‌ای که داشت باعث شده بود پیوند دوستی و رفاقت را پایدار کند. ایشان در آخرین نشست از هر دری صحبت کردند اما گله‌ای که از من داشتند این بود که چرا خاطرات دوران اسارت را نوشته‌ام. به من می‌گفت خاطرات را بنویس، ویراستاری و چاپ و مراحل بعدی اش با من. از همان موقع بود که تصمیم گرفتم آن خاطرات را بنویسم و حالا رو به اتمام است. امیدوارم به وصیتش‌انطور که شایسته است بتوانم عمل کنم.



الگوی فعالیت‌های فرهنگی بود

نا گفته‌های سید احمد قسبی وقفه هم‌رزم و دوست ۳۶ ساله از کارنامه نظامی فرهنگی سردار همدانی

درآمد

سی و شش سال آشنایی و دوستی زمان کمی برای شناخت شخصیت یک دوست و همراه همیشگی نیست. گرچه در این مدت اسارتی ده ساله بین این دوستی و کنار هم بودن سردار همدانی و سید احمد قسبی وقفه می‌اندازد، اما پس از آن دوباره این دوستی‌ها و ارتباط تنگاتنگ و صمیمی در تهران و همدان ادامه می‌یابد. احمد قسبی خاطراتی را از بودن با سردار همدانی چه در زمان جبهه و جنگ و چه پس از آن در رفت و آمدهای خانوادگی تعریف می‌کند. از مردی برایمان می‌گوید که ذو ابعاد بود و به دلیل شایستگی و اینکه به نوعی دایره‌المعارف سوریه بود، سرانجام در راه اخلاص و اعتقاد خود به شهادت رسید.

■ نحوه آشنایی شما با سردار همدانی چگونه بود و از کجا با ایشان آشنا شدید؟

ابتدای تشکیل سپاه یعنی حدود سی و شش سال پیش، آغاز آشنایی من با ایشان بود. او از افراد موثر سپاه از همان اوایل بود و من توفیق داشتم در خدمت ایشان به عنوان عضوی از شورای فرماندهی فعالیت کنم. آن زمان هم مسائل داخلی استان بررسی می‌شد و هم مسائل کردستان. سپاه نقش بسیار مهمی در خود شهر همدان و هم در شهرستان‌های اطراف همدان ایفا می‌کرد. آن زمان شهرداری و ژاندارمری نمی‌توانست تأثیر خوبی

برای نظم امور و بهم ریختگی‌ها داشته باشد، اما سردار همدانی توانست از همان اوایل رتق و فتق امور را در داخل استان همدان و بعد هم مسائل کردستان که به وجود آمده بود به عهده گیرد و با اولین عملیاتی که ما آنجا در خدمتشان بودیم، توان رزمی خود را نشان داد.

■ از طول مدت این آشنایی و افت و خیزها و شرایط گوناگون به وجود آمده، بفرمایید. اولین عملیاتی که در خدمت ایشان بودم، از قروه سنندج آغاز شد. سنندج در اختیار کومله و دموکرات بود. مسیر قروه، دهکلان، سنندج را

■ چطور شد که سردار همدانی به عنوان مستشار به سوریه رفت؟

در واقع سردار همدانی دایره المعارف مسائل سوریه بود که کمتر کسی مانند ایشان پیدا می‌شود. ایشان در مدت دو سال و نیم تا سه سالی که در سوریه مستقر بود توانست بسیج مردمی را تشکیل دهد. در واقع اگر مردم در دفاع مناطق جنگی و اینگونه مسائل شرکت نمی‌کردند، محال بود وضعیت سوریه به این شکلی که امروز شده است در بیاید. اغراق نیست اگر بگویم بقا و ماندگاری سوریه مرهون زحمات سردار شهید همدانی است که در این راه زحمات بسیار و طاقت فرسایی کشید. تمام مناطقی را که تروریست‌ها می‌رفتند، و جب به وجب می‌رفت و به صورت مستشاری حضور داشت و به فرماندهان ارتش سوریه کمک فکری می‌داد. حضور سردار همدانی و نیروهایی که برده بود، باعث شد سوریه از دست رفته، دوباره برگردد و به نقطه خوبی برسد. تحمل سختی‌هایی که او کشید و دوری از خانواده، بستگان و وابستگان کار آسانی نبود و شهید در سخت‌ترین امتحانات پیروز میدان شد و نامش جزء افراد کم نظیر در مبارزه و جهاد در راه خدا در تاریخ انقلاب به ثبت رسید.

■ قبل از آخرین باری که راهی سوریه شوند آیا حرفی از شهید شدنشان با شما زدند؟

سردار همدانی در طول هشت سال دفاع مقدس شاهد شهادت بسیاری از رزمندگان بود. افراد زیادی بود که پیش چشم او شهید می‌شدند. همیشه آرزوی شهادت داشت و می‌گفت من نزد خدا چه کردم که خیلی از دوستان به شهادت رسیدند و رفتند، اما من از قافله شهدا عقب ماندم! یک هفته قبل از رفتن به سوریه در دعای ندبه ایشان را دیدم. بچه‌ها دورش جمع شده بودند. همه را از ماموریتش با خبر کرد. شاید شهید همدانی ده‌ها بار به سوریه رفت و آمد داشت اما هیچ کس از دوستان نمی‌دانست کی می‌رود و کی بر می‌گردد! اما این بار انگار می‌دانست می‌خواهد شهد شیرین شهادت را بنوشد. طوری صحبت می‌کرد که دیگر بر نمی‌گردد و شهید می‌شود. بعد شهادتش هم که به منزل ایشان برای عرض تبریک و تسلیت رفته بودیم همسرشان گفتند او قبل از رفتن با زبان شوخی گفته بود دیگه این دفعه شهید می‌شوم همسرگرمی‌اش هم به شوخی می‌گوید که کجا دفنت کنیم. او می‌گوید همدان. وصیتنامه عاشقانه و عارفانه او را هم که شنیده‌اید که سرشار از اخلاق و اخلاص، وفاداری به ولایت، ایمان و اعتقاد به معاد و دیدار با خالق، سفارش به هم‌زمان و دوستان است. آری آخرین و به یاد ماندنی‌ترین دیدار همان دعای ندبه ایشان بود و اتفاقاً بعد از دو هفته خبر شهادتش را در همان

دعای ندبه شنیدیم همانند که چه غوغایی در دل دوستانش افتاد.

■ کدام ویژگی اخلاقی سردار همدانی خیلی بیشتر بین دیگران شهره بود؟

او با هرکسی برای بار اول برخورد می‌کرد، محبت خودش را در دل آن فرد می‌گذاشت. خیلی‌ها را می‌شناسم که می‌گویند ما یکبار او را در فلان جا دیدیم اما محبتش در دل ما نشست. یکی از علت‌های این موضوع تواضع سردار و اخلاصی بود که داشت. رفتارش به گونه‌ای بود که آدم احساس می‌کرد نفس کشیدنش هم برای خداست. همین باعث شده بود که خداوند به زندگی ایشان خیر برکت زیادی بخشیده بود. او بی هیچ بهانه‌ای به تمام دوستان سرکشی می‌کرد و احوالشان را می‌پرسید. مثلاً ما می‌گفتیم اجازه بدهید که ما بیاییم اما می‌گفت نه، نه من دارم می‌ایم. تمام برنامه‌ها و همایش‌هایی که در همدان برگزار می‌شد و رزمندگان دفاع مقدس و فرزندان خانواده‌هایشان در آن حضور گرم و صمیمی پیدا می‌کردند، باعث و

سردار همدانی در طول هشت سال دفاع مقدس شاهد شهادت بسیاری از رزمندگان بود. افراد زیادی بود که پیش چشم او شهید می‌شدند. همیشه آرزوی شهادت داشت و می‌گفت من نزد خدا چه کردم که خیلی از دوستان به شهادت رسیدند و رفتند، اما من از قافله شهدا عقب ماندم!

بانی اش سردار همدانی بود. زمانی که اسم همدانی می‌آمد همه با اشتیاق برای دیدارش می‌رفتند. مثلاً یکی از دلایل حضور بیش از صد نفر و گاهی بیشتر در دعای ندبه که در حسینیه‌ای در تهران با نام انصار الحسین که توسط ایشان بنا گذاشته شده بود، حضور خود ایشان بود. اکثراً بچه‌ها از همدیگر سؤال می‌کردند این هفته حاج آقا هست، اگر جواب مثبت بود بچه‌ها با اشتیاق بیشتر شرکت می‌کردند. در روز تشییع پیکر ایشان هم در همدان جمعیتی آمده بودند که هیچ زمان همدان این جمعیت را به خود ندیده بود. حتی با اینکه سخنرانی‌ها در آن روز به بیش از دو ساعت کشید هیچ کس از جای خودش تکان نخورد.

■ در کارنامه مدیریتی و نظامی سردار همدانی مسئولیت‌های عمده‌ای به چشم می‌خورد که کم و بیش از آنها آگاهیم، لطفاً شما درباره آن خدمتی که ایشان کردند اما کمتر از آن یاد می‌شود، برابمان بگویید.

زمانی که من مدیر کل ثبت احوال استان تهران بودم، تقریباً زمانی بود که ایشان فرمانده سپاه ۲۷ حضرت رسول(ص) بودند، یک روز ما خدمت ایشان رفتیم. گفتند طرحی تهیه کردند تا برای بچه‌هایی که تازه به دنیا می‌آیند یک دفترچه بسیجی صادر کنند و اکیپ‌هایی تشکیل دهیم که به منازلشان بروند و با بسته‌ای از محصولات فرهنگی و گل و شیرینی دفترچه بسیجی فرزند تازه متولد شده را تحویل خانواده‌اش بدهند تا روحیه و تفکر بسیجی را در خانواده‌ها با این روش تقویت کنیم. این تفکر شاید به ذهن کسی نرسیده باشد اما ایشان انجام دادند. از جمله کارهایی که پیگیری می‌کردند ایجاد صندوق‌های تعاونی، قرض‌الحسنه، پایه‌گذاری صندوق عدل اسلامی و موسسه اقتصادی انصار الحسین بود تا بتواند از این طریق به مردم بخصوص قشر ضعیف



گفت که ایشان فردی بود که همه وجوه انسانیت در او پیدا می شد و فعالیت های گسترده ای داشت که به زبان و بیان نمی آید.

■ **علاقه سردار همدانی بیشتر به چه سمت و سویی حرکت می کرد؟**

بیشترین علاقه او دیدن دوستانشان بود. او دوست داشت محفل هایی را با حضور افراد جبهه و جنگ ایجاد و با آنها صحبت کند. از فعالیت های نظامی می کاست و به سراغ فعالیت های فرهنگی می رفت. خیلی از کتاب هایی که بچه ها از دوران جبهه و جنگ خود نوشته اند با تشویق های سردار همدانی بوده است. مقام معظم رهبری هم نسبت به او عنایت زیادی داشت. اما هیچ وقت از این ارتباطات خود با ما که دوست صمیمی و نزدیکش بودیم، صحبت نمی کرد. اما وقتی بعد از شهادتش عکس های او را می دیدم متوجه شدم که چقدر رهبر فرزانه انقلاب به ایشان عنایت دارد اما ما نمی دانستیم. به خاطر دارم همان روزهای اول بعد از آزادی از اسارت، ایشان از دفتر مقام معظم رهبری وقت گرفتند و حدود ده نفری از فرماندهان سپاه همدان که در مقاطع مختلف اسیر شده بودند به صورت خصوصی محضر ایشان شرفیاب شدیم، آقا تک تک ما را می بوسید و سؤال می کرد و سردار همدانی معرفی می کرد. دیگر بعد از آن چیزی از دیدارهایش برای ما تعریف نکرده بود.

■ **در لابه لای حرف هایتان، خاطراتی جسته و گریخته از سردار برایمان گفتید، چنانچه خاطره دیگری از ایشان در حافظه دارید، بفرمایید.**

یک خاطره تاثیر گذاری که ایشان برایم تعریف می کرد مربوط به زمان شهادت شهید شاه حسینی فرمانده عملیات سپاه است که سردار همدانی جانشین ایشان بود. آنها با هم در گردنه سلماس آباد، حرکت می کردند که تیری به پیشانی شهید شاه حسینی فرمانده عملیات می خورد. در آنجا شهید شاه حسینی شروع به خواندن آیت الکرسی می کند. سردار همدانی تعریف می کرد در آن زمان شهید شاه حسینی شروع می کند به گفتن اسم چهارده معصوم تا به نام امام زمان (عج) می رسد. البته نام هر کدام از امامان را هم که می گفته بلند می شده و تکیه می داده انگار که کسی را ببیند. سردار همدانی می گفت من همه این اتفاقات را در پشت سنگر در کنار شهید شاه حسینی می دیدم که با صدای یک الله اکبر به شهادت جان به جان آفرین تسلیم کردند. شهید شاه حسینی قبل از شهادت در قرآن جیبی اش نوشته بود: دو ساعت به شهادتم باقی است. واقعا زبان ما قاصر است که بخواهیم چنین شخصیت هایی را توصیف کنیم. شایستگی سردار همدانی به شهادت رسیدن بود و شهادتشان هم دیدیم و دیدید که چقدر تاثیر گذار بود.



خانواده سردار همدانی سختی بسیاری کشیدند و در نهایت همانند خود سردار، تفکری جهادی و الهی پیدا کرده اند که همان روش و منش است که سردار داشت. او توانسته بود روحیه علاقه مندی به اسلام و رهبری را در خانواده تزریق کند. در حقیقت بچه ها و همسرش، از نظر اعتقادی و ایمانی به همدانی دوم معروف هستند

امروز جوانانی همانند آقا وهب و آقا مهدی که نمونه های پاکي و صفا و اخلاص باشند، کمتر داریم. مثلاً شنیدم آقا وهب در یکی از شعبات بانک سال های سال است که مشغول به کارند اما هیچ کس در آنجا نمی دانست وهب فرزند سردار همدانی است. وقتی که سردار به شهادت رسید از بانک مرخصی می گیرد و می گوید پدرم شهید شده و می رود. کارمندان بانک با او تماس می گیرند تا بفهمند مجلس کجاست تازه می فهمند ایشان فرزند سردار همدانی هست. این نوع تربیت و پاکي و صداقت را کجا می توان یافت.

■ **خانواده چطور با این همه دوری پدر از خانه و مسئله شهادتشان توانستند کنار بیایند؟**

خانواده سردار همدانی سختی بسیاری کشیدند و در نهایت همانند خود سردار، تفکری جهادی و الهی پیدا کرده اند که همان روش و منش است که سردار داشت. او توانسته بود روحیه علاقه مندی به اسلام و رهبری را در خانواده تزریق کند. در حقیقت بچه ها و همسرش، از نظر اعتقادی و ایمانی به همدانی دوم معروف هستند. می توان

و به ویژه رزمندگان کمک کند. البته بسیاری از فعالیت های سردار بدلیل اخلاص ایشان از دید و نظر دوستان نزدیکش هم پنهان ماند.

■ **آیا اطلاع دارید که سردار همدانی در خانه و میان اعضای خانواده چطور رفتار می کردند؟ آیا مسائل کاری باعث شده بود که او از پرداختن به مسائل خانه غافل شود؟**

ایشان دو فرزند پسر دارند به نام وهب و مهدی و یک دخترخانم به نام سارا. یادم هست زمانی که مدیر کل ثبت احوال استان همدان بودم، آمدند تا برای دخترشان شناسنامه بگیرند. از من پرسیدند که چه اسمی را برای دخترشان بگذارند. من هم نام سارا که اسمی بین المللی بود و در همه جای دنیا فراوانی دارد و در قرآن هم آمده پیشنهاد کردم. ایشان هم با مشورت خانواده این نام را پذیرفت.

سرکار خانم دباغ همسرشان گفتند علی رغم خستگی زیاد به خاطر کارها و فعالیت هایی که داشت، وقتی به منزل می آمد کارهای خانه را هم انجام می داد. ظرف ها را می شست و تا آنجا که می توانست کمک می کرد. هر چه به او اصرار می شد که بنشیند و کاری نکند، قبول نمی کرده است. این را بگویم که نام خانوادگی ایشان همدانی بود به دلیل اصرار زیادی که به ایشان شده بود یک روز زنگ زد و گفت سید می خواهم نام فامیلیم را به متقی نیا تغییر بدهم. ما در ثبت احوال این کار را انجام دادیم و به تبع آن فرزندان ایشان هم متقی نیا شدند. بعد از مدتی که گذشت، گفت فرمانده سپاه (حاج محسن رضایی) به او گفته شما در جبهه و جنگ به همدانی معروف هستی بنابراین نام همدانی برای شما زینده تر است. در هر صورت شهید دوباره به نام خانوادگی اولیه اش باز گشت، اما فرزندان ایشان همچنان متقی نیا ماندند.

او علی رغم مشغله های فراوانی که داشت از توجه به خانواده و تربیت فرزندان غافل نبود،

■ سردار جعفری زاده با عنایت به اینکه بخشی از نیروهای مستشاری کشورمان در عراق و سوریه حضور دارند و در این راه شهدایی را هم تقدیم کرده‌ایم، سوالم را این‌گونه طرح کنم که اساساً فلسفه وجود حضور نیروهای مستشاری ما در جبهه نبرد با تکفیری‌ها در سوریه و عراق چیست؟

ابتدا باید به این نکته اشاره کنم که در منطقه یک فتنه‌ای شعله‌ور شده است و کسانی که در این فتنه نقش اول را بازی می‌کنند و سعی دارند معادلات منطقه را به هم بریزند و منطقه را ناامن بکنند، کسانی هستند که بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی تا امروز، ثابت کرده‌اند که با نظام جمهوری اسلامی ایران دشمنی دارند و به هر شکل ممکن سعی می‌کنند که جمهوری اسلامی را تضعیف کنند. لذا اینجا منطقه‌ای است که مربوط به ما می‌شود. نکته‌ای که باید بدان توجه ویژه‌ای داشت این است که در عراق نیروهای تکفیری به سمت مرزهای کشور ما می‌خواستند بیایند و نکته بعدی این است که تمامی کمک‌های ما در سوریه و عراق کاملاً مستشاری است و در این دو کشور نیروهایی را داریم که به ارتش‌های سوریه و عراق مشورت می‌دهند. اما در بخش‌هایی از عراق که دیدیم تکفیری‌ها به سمت مرزهای ما در حال حرکت هستند ما سعی کردیم قبل از اینکه آن‌ها به مرزهای ما برسند در همان خاک عراق سرکوب شوند و همان‌جا این‌ها را از پا دریاوریم که دیگر به مرزهای ما نزدیک نشوند. در سوریه هم این‌گونه بود کسانی که در آنجا علیه مردم سوریه می‌جنگند کسانی هستند که به‌عنوان مزدوران برخی از کشورهای خاص منطقه مثل عربستان و همراهان این کشور در نبرد هستند اما نوک پیکان این‌ها علیه نظام جمهوری اسلامی ایران است. باید به این موضوع هم اشاره بکنم که این‌ها دارند برای امنیت رژیم صهیونیستی تلاش می‌کنند در عین حال آمریکایی‌ها و هم‌چنین کشورهای اروپایی هم چندان بدشان نمی‌آید که منطقه ما دائم با این وضعیت آشوب‌زده که الان همه شاهد هستیم، بماند. قطعاً آن‌ها دلشان نمی‌خواهد که این وضعیت تمام شود و از بین برود. حالا بهانه این است که امنیت رژیم صهیونیستی در حال از بین رفتن است در حالی که این خود رژیم صهیونیستی است که در فلسطین و کرانه باختری و نوار غزه و جاهای دیگر مردم فلسطین را قتل عام می‌کند و در واقع باید گفت که خود صهیونیست‌ها هستند که منطقه را ناامن کرده‌اند و دنبال این هستند که به اهدافی که در نظر دارند برسند. لذا این‌ها به بهانه امنیت برای رژیم صهیونیستی منطقه ما را به این شکل بد به آتش کشیده‌اند. ما در سوریه نسبت به عراق با یک توان بیشتری حضور پیدا



کار مدافعان حرم از شهدای دفاع مقدس ارزنده‌تر است

سردار جعفری زاده از مظلومیت شهدای مدافع حرمین می‌گوید

درآمد

سیدحسین امامی / ستارگان آسمان شهادت در دفاع از حرمین مقدس حضرت زینب(سلام‌الله علیها) و حضرت رقیه(سلام‌الله علیها)، شاید مظلوم‌تر از شهدای دوران دفاع مقدس باشند. چرا که اینان برای حراست از مرزهای تفکر عالم تشیع، مرزهای جغرافیایی را درهم می‌نوردند و به سوریه می‌روند و در دفاع از حرمین شریفین، شهد شهادت را می‌نوشند. برای پی بردن به عظمت و جایگاه شهدای مدافع حرم و همچنین واکاوی دلایل هجوم و قیحانه تکفیری‌ها به سوریه و عراق، با سردار جعفری زاده گفت‌وگویی انجام دادیم. سردار جعفری زاده از نوانگ تخریب و از هم‌زمان جاویدالآخر حاج احمد متوسلیان و مسئول تخریب «سپاه ۱۱ قدر» و مسئول بخش تخریب قرارگاه «ظفر» بوده است.



چون حرمین دائما مورد حمله گروه‌های تکفیری بود و بچه‌های ما هم کار مستشاری خودشان را انجام می‌دادند و هم اینکه در مقابل تکفیری‌ها می‌ایستادند که تکفیری‌ها نتوانند به حرمین آسیبی برسانند اما وقتی جمهوری اسلامی ایران احساس کرد که این قضایا به این سادگی تمام نمی‌شود مجبور شد با یک توان بیشتری پای کار برود و در سوریه هم منطقه نبرد، وسیع است یعنی از شمال تا جنوب سوریه یک منطقه بسیار طولانی است که درگیری‌های زیادی با گروهک‌های داعش و النصره و گروهک‌های دیگر به وجود آمده است. لذا وقتی توان بیشتری می‌گذاریم نیروی بیشتری باید به آنجا اعزام کنیم که این نیروها برای دفاع از حرمین و کار مستشاری، شهدای بیشتری را دارند وقتی شهدا بیشتر شود، خودبه‌خود از آن حالت قبلی خارج می‌شود. اوایل ما نمی‌خواستیم تنشی ایجاد شود و حساسیتی به وجود بیاید و فرض می‌کردیم که با همان کمک‌های محدود به دولت سوریه برای ناکامی تکفیری‌ها می‌توانیم به اهداف خودمان برسیم ولی مجبور شدیم با یک توان بیشتری وارد قضیه شویم و در این راه شهدای زیادی را هم تقدیم کردیم. در هر صورت باید دقت کنیم که شیعه نمی‌تواند بنشیند و تحمل کند و حرم عمه سادات، خانم حضرت زینب (سلام‌الله علیها) و حرم حضرت رقیه (سلام‌الله علیها) مورد هجوم این تکفیری‌های وحشی قرار بگیرد لذا شیعه حرکت می‌کند و حتی به صورت خودجوش این کار را انجام می‌دهد. اگر مردم اعتقادشان بر این نبود که باید مطیع رهبری و گوش به فرمان ایشان باشند، چه بسا که وقایع دیگری رخ می‌داد. مثلا در همین عراق که در همسایگی ما قرار دارد مردم اگر احساس می‌کردند که تکفیری‌ها به سمت کربلا و نجف و یا اماکن مقدسه و متبرکه دیگر شیعیان هجوم می‌برند، حتما رفتارهای دیگری را

جمهوری اسلامی‌کشوری مستقل است اما به لحاظ داشتن اعتقادات اسلامی تحمل این را ندارد که ببیند در همسایگی‌اش به کشور مسلمان دیگری مثل عراق، سوریه یا لبنان و یا جاهای دیگر ظلم می‌شود و این اصلا دستور اسلام است که ما هرچایی صدایی مظلومی را شنیدیم، به یاری او بشتابیم و این درسی است که امام خمینی (ره) به ملت ایران داده است

اشاره کردید که ما حاضر هستیم در صورت فرمان رهبری، نیروهایی به خارج از مرز کشور بفرستیم. در این راستا ما یک سری حرکتی هم داشتیم و همان‌گونه که شما گفتید تعدادی نیروی مستشاری در عراق و سوریه داریم و عده‌ای از این بزرگواران به مقام رفیع شهادت نائل آمده‌اند. من خاطرم هست که اوایل ما شهادت این بزرگواران را رسانه‌ای نمی‌کردیم که در آن مقطع برخی‌ها انتقاد می‌کردند و می‌گفتند چرا از این شهدا آن‌چنان که بایسته و شایسته است، تجلیل نمی‌کنیم. بالاخره این روند تغییر یافته و ما اینک از این عزیزان تجلیل می‌کنیم و در رسانه‌ها هم اعلام می‌کنیم. چرا در اوایل نمی‌خواستیم شهادت این عزیزان رسانه‌ای شود؟

ببینید در آن مقطع جمهوری اسلامی ایران با توان امروزی وارد نشده بود و با یک توان کنترل‌شده نه چندان قوی به قضیه ورود کرده و افرادی بسیار معدود به صورت مستشاری به سوریه فرستاده شده بودند و به ارتش سوریه کمک می‌کردند و در حقیقت کمک‌هایشان هم دفاع از حرمین بود

کرده‌ایم، از طرف دیگر روسیه هم آمده و ورود یافته و تا آنجایی که برای فروکش کردن این فتنه و بازگرداندن آرامش به منطقه نیرو لازم باشد، این نیرو به کار گرفته خواهد شد.

چرا نیروهای تکفیری سعی در به هم ریختن صورت‌بندی منطقه دارند و اساسا فلسفه دشمنی این‌ها با نظام جمهوری اسلامی ایران چیست و محل نزاع اعتقادی کجاست؟

با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) که رهبری این نظام را به عهده داشتند، تقریبا ماهیت رژیم صهیونیستی را برای همه آشکار کردند. ایشان در این زمینه سخنان بسیار ارزنده‌ای دارند و بعد از ایشان شهید بزرگوار، شهید مطهری صحبت‌های زیادی در مورد فلسطین اشغالی و ماهیت رژیم صهیونیستی دارند. این رژیم در صدد کشورگشایی است و این هدف را دنبال می‌کند که سرزمین اشغال کرده خود را وسعت ببخشد و سرزمین‌های دیگری را به دست بیاورد در حالی که همین مقداری هم که در اختیار دارند، متعلق به صهیونیست‌ها نیست و به ملت مظلوم فلسطین تعلق دارد و این‌ها آمده‌اند و به زور و با سلاح‌ها و امکاناتی که در اختیار دارند این بخش از سرزمین مسلمین را اشغال کرده‌اند و آنجا هم می‌بینیم که دائما مردم را مورد حملات خودشان قرار می‌دهند. شاهد هستیم که در کرانه باختری مردمی که به فکر زندگی خودشان هستند و می‌خواهند در آرامش زندگی کنند، از سوی صهیونیست‌ها مورد حملات وحشیانه‌ای قرار می‌گیرند و این مسئله باعث شده است که در آنجا انتفاضه دیگری شروع شود و ما امیدواریم این انتفاضه در جایی ختم نشود که شاهد نابودی رژیم صهیونیستی باشیم. لذا این‌ها دنبال اهدافی هستند و می‌خواهند به این اهداف خود برسند ولی در برابر خودشان موانعی را می‌بینند که مانع بزرگشان هم جمهوری اسلامی ایران است. جمهوری اسلامی هم نه دنبال کشورگشایی است و نه طمعی به خاک کشورهای همسایه خود دارد. جمهوری اسلامی‌کشوری مستقل است اما به لحاظ داشتن اعتقادات اسلامی تحمل این را ندارد که ببیند در همسایگی‌اش به کشور مسلمان دیگری مثل عراق، سوریه یا لبنان و یا جاهای دیگر ظلم می‌شود و این اصلا دستور اسلام است که ما هرچایی صدایی مظلومی را شنیدیم، به یاری او بشتابیم و این درسی است که امام خمینی (ره) به ملت ایران داده است و ملت ایران هم خود را برای چنین حرکتی آماده کرده است. همین امروز فقط کافی است رهبر معظم انقلاب اشاره کنند با این مضمون که نیروهایی برای سرکوب نیروهای تکفیری به عراق و سوریه بروند، میلیون‌ها جوان ایرانی آماده هستند که به آنجا بروند.



به اوج خود رسیده بود و گروه‌های تروریستی دیگر به دمشق رسیده و این شهر را هم گرفته و حتی کاخ بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه را هم محاصره کرده بودند، در این مقطع بود که شهید همدانی یک طرحی داد و این طرح در واقع سوریه را نجات داد. طرح شهید همدانی این بود که مردم سوریه باید سریعاً مسلح شوند و باید از نیروهای مردمی استفاده کرد. تا آن روز دولت سوریه چنین تجربه‌ای را نداشت. با اصرار شهید بزرگوار، دولت سوریه مجاب می‌شود که دستور بدهد در اسلحه‌خانه‌ها را باز کنند و شهید همدانی و ارتش سوریه بلافاصله مردم دمشق را مسلح می‌کنند و این مردم در مدت ۴۸ ساعت بخش اعظمی از شهر دمشق، پایتخت سوریه را پاکسازی می‌کنند و تکفیری‌ها را از مرکز شهر دمشق دور می‌سازند. این یک طرح بزرگ و عجیبی بود که بعد از آن سوری‌ها دیگر به بچه‌های ما و خصوصاً سردار بزرگ، سردار قاسم سلیمانی و سردار شهید همدانی کاملاً اعتماد پیدا کردند و دیگر هر چه که این بزرگواران می‌گفتند، آن‌ها می‌پذیرفتند و امروز هم هر چه که ما بگوییم آن‌ها می‌پذیرند چون می‌دانند که قصد ما این است که به مردم سوریه کمک کنیم تا مردم سوریه از این کشتاری که یک عده آدم پست وهابی با پول مردم عربستان به راه انداخته‌اند خلاص شوند. ان‌شاءالله یک روز در سوریه هم جشن نابودی تکفیری‌ها برگزار شود و مردم سوریه از این فتنه رهایی یابند.

■ سوال آخرم شاید یک سوال کلیشه‌ای باشد اما هدف من از این سوال یک چیز دیگری است. همیشه می‌پرسیم که وظیفه ما در قبال شهید چیست؟ اما اینجا مشخصاً سوالم این است که وظیفه ما در قبال این شهدای مدافع حرم چیست؟

همان‌طور که خود شما هم به این موضوع اشاره‌ای کردید شهدایی که به عنوان شهدای مدافع حرم هستند، این‌ها نسبت به شهدای دوران دفاع مقدس ما خیلی مظلوم‌تر هستند، شهدای دوران دفاع مقدس ما با عظمت رسانه‌ای می‌شدند و با شکوه زیادی پیکر این شهدا تشییع می‌شد اما در شهدای حرم وضعیت یک مقداری متفاوت است ما همان نگاهی را که به شهدای دفاع مقدس داشتیم باید به همین شهدای مدافع حرم داشته باشیم، یعنی هم مردم و هم مسئولین باید به شهدای مدافع حرم نگاه ویژه‌ای داشته باشند و باید به خانواده‌های آنان رسیدگی کنند که چه بسا کاری که این شهدا کردند از کار شهدای دوران دفاع مقدس ارزان‌تر بوده است چرا که این عزیزان فراتر از مرزهای کشور رفته‌اند تا نگذارند دشمنی که می‌خواهد راهی به کشور ما باز کند، موفق شود.

شهدایی که به عنوان شهدای مدافع حرم هستند، این‌ها نسبت به شهدای دوران دفاع مقدس ما خیلی مظلوم‌تر هستند، شهدای دوران دفاع مقدس ما با عظمت رسانه‌ای می‌شدند و با شکوه زیادی پیکر این شهدا تشییع می‌شد اما در مورد شهدای حرم وضعیت یک مقداری متفاوت است ما همان نگاهی را که به شهدای دفاع مقدس داشتیم باید به همین شهدای مدافع حرم داشته باشیم

نقش ویژه‌ای داشتند. شما که آشنایی با ایشان داشتید، اگر بخواهید خصوصیات ایشان را بیان فرمایید، کدام شاخصه‌ها خیلی مهم است؟ ایشان نه تنها از بدو پیروزی انقلاب در خدمت نظام و امام بودند بلکه قبل از پیروزی انقلاب هم در مبارزه با رژیم طاغوت در خط مقدم قرار داشتند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم همیشه در خط مقدم دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی که با خون شهدا به دست آمده بود، حضور داشتند. انسانی بسیار مخلص، دلسوز و پرکار بودند ایشان همیشه در همه کارهای خودشان رضای خدا را لحاظ می‌کردند. دنبال مسائلی از قبیل پست و مقام نبود، اصلاً چنین چیزهایی برایشان اهمیت نداشت و فقط مهم این بود هر حرکتی که انجام می‌دهد و هر قدمی که برمی‌دارد خدا را در نظر بگیرد. یکی از کارهای بزرگی که این سردار شهید بزرگوار در سوریه انجام داد، معادلات را برهم زد. همان اوایل که تکفیری‌ها جنگ را در سوریه آغاز کرده بودند و فتنه هم

به معرض نمایش می‌گذاشتند. ولی از آنجایی که مردم ما، ملتی ولایت‌مدار و مطیع ولایت است، به فرمان رهبری گوش می‌دهند و حضرت آقا هم هر موقع که لازم بوده دستورات لازم را صادر فرموده‌اند.

■ بهمن ماه سال ۱۳۹۳ شهید الله‌دادی شهید شدند و قبل از ایشان هم عده‌ای از بزرگواران به شهادت رسیده بودند اما شاید بتوان گفت شهادت سردار حسین همدانی، به عنوان یک وزنه سنگین مستشاری در سوریه، نقطه عطفی در معادلات نظامی منطقه بود و حتی تکفیری‌ها و جبهه حامی آن‌ها از شهادت این سردار بزرگوار به تکرر افتادند. سوال این است که چرا شهادت این سردار رشید این همه تاثیرگذار بود؟ و اساساً این ستارگان چه کسانی بودند؟

این‌ها پرچمدار این قضایا بودند. نیروهای نظامی مستشاری ما که در سوریه و عراق حضور داشتند تحت فرماندهی این عزیزان بودند و این سرداران نیروها را فرماندهی و راهبری می‌کردند و طرح‌هایی را به ارتش سوریه ارائه می‌دادند و این طرح‌ها باعث می‌شد که حملات تکفیری‌ها ناکام بماند و به شکست بینجامد. بالاخره وقتی تکفیری‌ها این شکست‌ها را می‌خوردند طبیعی است که از دست این عزیزان عصبانی شوند. چرا که این شهدا و این سرداران باعث برهم خوردن معادلات نظامی جریان‌های تکفیری می‌شدند و برای همین شهادت کسانی مثل شهید حسین همدانی نقطه عطفی در این مسئله محسوب می‌شود.

■ سردار شهید همدانی برای کشور ما فرد خیلی مهمی محسوب می‌شوند. بالاخره ایشان نه تنها در این مقطع که در مقاطع جنگ و حتی قبل از جنگ هم کمک‌های شایانی به کشور کرده‌اند و حتی در تشکیل سپاه کردستان و همدان هم

خود، گره گشایی و وساطت در هنگامه اختلافها بود. این شهید بزرگوار به دلیل برخورداری از محبوبیت فراوان در اقصاء مختلف جامعه، به محض بروز اختلاف، وارد صحنه شده و خیلی سریع آن اختلاف را حل و فصل می کرد.

این ورود نیز تنها به اختلاف میان نیروهای سپاه پاسداران بازنمی گشت بلکه نیروهای سیاسی، نظامی بسیج و حتی روحانیت نیز از نقش آفرینی وی در این زمان بهره می بردند و در هنگام بروز تفاوتها، شهید همدانی به مرکز ثقل نیروها تبدیل می گردید.

همانطور که همه دلسوزان اتفاق نظر دارند، اختلافها (به خصوص در مواقع حساس) می تواند رسیدن به اهداف را با مشکلات متعدد مواجه سازد که شهید همدانی از بروز چنین خسارتی به خوبی جلوگیری می کرد.

از همین جهت است که باید بگویم با شهادت این فرد، دار و ندار ما را از ما گرفتند و ضربه ای بر ما وارد گردید که به همین زودیها جبران نخواهد شد.

■ موج شکن ولایت

شهید همدانی از جمله نیروهایی به حساب می آید که اعتقاد وی به ولایت مداری تنها از روی سخن و در مرحله ادعا باقی نمانده بود. وی در گام نخست، نگاهی عمیق نسبت به مبانی دینی ولی فقیه داشت و در گام بعد با بصیرت کامل نظرات معظم را دنبال می کرد.

تبعیت وی از ولایت فقیه چنان بود که می توان از این شهید بزرگ به عنوان موج شکن ولایت نام برد؛ زمانی که مهندسان پلی را بر روی یک رودخانه احداث می کنند، روی پایه های آن پل، موج شکن هایی را تعبیه می نمایند تا بر اثر اصابت امواج، پایه ها و اصل بنا دچار آسیب نشود.

شهید همدانی نیز زمانی که متوجه طراحی و اجرای توطئه ای برای مقابله با منویات رهبر معظم انقلاب و نمایندگی رهبری در استان می شدند، به همین شکل عمل می کردند و همه هزینه ها را به جان می خریدند.

■ باید «همدانی ها» را بسازیم

به خاطر دارم روزی که شهید مظلوم دکتر بهشتی به مقام شهادت نائل آمد، مردم در تشییع پیکر مطهر وی شعار می دادند که «ایران پر از بهشتی است» اما در واقع اینطور نبود.

تلاش امروز ما باید این باشد که با رفتن شهید همدانی در پی تربیت و ساختن صدها همدانی باشیم و صدها همدانی را به خدمت نظام و انقلاب اسلامی در آوریم.

شخصی که در نزاکت، ادب و فروتنی، نمونه یک انسان کامل بود و باید تا سالیان سال منتظر باشیم تا نمونه این سردار رشید سپاه اسلام به وجود آید.



مثنوی هفتاد من خدمات شهید همدانی

گفتاری از آیت الله غیاث الدین طه محمدی (نماینده ولی فقیه در استان همدان و امام جمعه همدان)

جایگزینی بنده حمایت لازم را به عمل آوردند و امید آن داریم که بتوانیم از وظایف خود در این عرصه مهم و حساس بر بیاییم.

خدمات و منافع شهید همدانی برای شهر و دیار خود آنچنان مفصل و جامع الاطراف بود که می توان از آن با عنوان یک مثنوی هفتاد من یاد کرد.

او تنها یک نظامی نبود، بلکه در وهله نخست یک مری به حساب می آمد که هزاران نفر را در رده های مختلف بسیج و سپاه تربیت کرد. این خدمت عظیم شهید همدانی، همچنان همدان را از یاد او زنده نگاه داشته است و امروز همان نیروها در پست های مختلف نظامی و سیاسی مشغول خدمت رسانی به مردم می باشند.

اما خدمت مهم تر شهید همدانی به شهر و دیار

سال ۱۳۶۱ بود که از سوی بیت حضرت امام خمینی (ره) به عنوان امام جمعه یکی از مناطق محروم کشور انتخاب شدم. در آن ایام یکی از فعالیت های عمده ائمه جمعه در سراسر کشور به جمع آوری کمک های مردمی برای پشتیبانی از جبهه ها مربوط می گردید که همین انجام وظیفه موجب نخستین آشنایی ما با شهید همدانی شد.

به خاطر دارم که کمک های مردمی منطقه را جهت رساندن به جبهه ها به پادگان ابوذر بردم که آغاز آشنایی ما همان پادگان بود. به برکت صفای آن فضا بود که روز به روز بر عمق رفاقت و روابط ما افزون گردید و فاصله میان ما کمتر و کمتر شد. پس از بیماری امام جمعه سابق همدان نیز، شهید همدانی به دلیل آشنایی پیشین با من، از



سرانجام به آرزویش رسید

گفت و گو با صفر نعیمی نماینده مردم آستارا و عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی

درآمد

صفر نعیمی نماینده مردم آستارا در مجلس و عضو کمیسیون امنیت ملی، سردار همدانی را از فرماندهان نخبه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی معرفی کرد که تجربه فرماندهی جنگ‌های ناهم‌تراز در دوران دفاع مقدس را دارد. به گفته او، سردار همدانی همواره شوق وصال به یاران شهید خودش را داشت تا اینکه در حین انجام مأموریت و پاسداشت خون شهید، جان خود را نثار کرد.

وی با اشاره به مسئولیت‌های تاثیر گذار دیگر سردار همدانی پس از دوران هشت سال دفاع مقدس بیان می‌کند: «پس از فراغت از جنگ در عرصه‌های مختلف مسئولیت‌های ارزشمندی داشتند. زمان جنگ به عنوان رزمنده و فرمانده ارشد در این عرصه‌ها ورود کرد و در تمامی این عرصه‌ها آثاری به یادماندنی همانند دفاع مقدس به جا گذاشتند».

عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس ادامه می‌دهد: «همه این رشادتها و اقتدارهای سردار همدانی در کارنامه او بود تا اینکه برای مأموریتی خاص به خارج کشور اعزام می‌شوند. دلیل این انتخاب را هم می‌توان روح سرکش این سردار سرفراز دانست که پس از فراغت از هشت سال دفاع مقدس و کسب توفیقات در داخل کشور ایشان را آزاد نگذاشت و تصمیم گرفت در جنگ دیگر و کشور دیگر حضور پیدا کند.

او به راستی فهمیده بود که اسلام برای آنهایی که سر ستیز و جنگ با آن دارند و با اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی مشکل دارند و آمال و اهداف حضرت امام(ره) آزارشان می‌دهد چقدر سخت و آزاردهنده است و منویات مقام معظم رهبری خواب را از چشمان آنان ربوده است».

وی می‌افزاید: «این نظام همانند اژدهایی است که دشمن در ابتدا با تحمیل ۸ سال دفاع مقدس سرش را نشانه گرفت که توفیق نیافت و البته در بحث ناکام گذاشتن دشمن، شهید همدانی نقش اساسی بازی کرد. سپس دشمن به فکر افتاد که کمر این اژدها را بشکند و کمر اژدها، لبنان بود.

آنجا رهنمون‌های حکیمانه مقام معظم رهبری و توصیه‌های معظم له نسبت به رزمندگان لبنان و اطاعت رزمندگان از مقام معظم رهبری و سرباز دلاور مقام معظم رهبری آقای سید حسن نصرالله دشمن را زمینگیر کرد و شکست خوردند. باید به حق گفت که در این عرصه هم شهید همدانی بی‌تاثیر نبود. دشمن برای بار آخر دم این اژدها را نشانه گرفت که آنجا هم منویات رهبر فرزانه انقلاب و فرزندان رزمنده ایشان و رزمندگان شجاع اعم از داخلی و بین‌المللی باز هم آن‌ها را ناکام خواهد گذاشت. دم این اژدها هم جایی به جز سوره نبود».

نماینده مردم آستارا در مجلس با اشاره به شهادت رسیدن سردار همدانی در ۱۷ مهرماه امسال می‌افزاید: شهید همدانی همواره شوق وصال به یاران شهید خودش را داشت تا اینکه در حین انجام مأموریت و پاسداشت خون شهید، جان خود را نثار کرد.

تهران بود که سرانجام پس از رشادتها و فراوان با حضور در کشور سوریه آسمانی شد. صفر نعیمی در معرفی سردار حسین همدانی می‌گوید: «ایشان از فرماندهان بزرگ، تاثیرگذار و متفکر ۸ سال دفاع مقدس بود.

وی فردی متدین، متعهد، مقید، ولایی، ولایت‌مدار و مردمدار بود. همچنین مدیری توانمند و کارا بود. در دوران هشت سال دفاع مقدس و در جنگ با رژیم بعثی از جمله افراد انگشت شمار و انگشت نما بودند که وجود و مال و وقت خودش را وقف جنگ کرد».

در دوران دفاع مقدس امرا، سرداران و فرماندهان بسیاری همانند، «عباس دوران»، «مهدی باکری»، «محمد جهان آرا» و... بودند که به توفیق شهادت رسیدند، اما ده‌ها نام پرآوازه دیگر این توفیق را یافتند که همچنان به دفاع از امنیت ملی کشور پردازند و بتوانند پیام اقتدار ایران را به گوش جهانیان برسانند.

یکی از این سرداران پر آوازه سردار سرتیپ پاسدار «حسین همدانی» جانشین قرارگاه امام حسین(ع) و مشاور فرمانده کل سپاه پاسداران و فرمانده اسبق سپاه محمد رسول الله(ص)



شهید همدانی و شهید صیاد شیرازی

سردار به دلایلی همچون مذهبی، اعتقادی و ملی به این ماموریت رفت. شهید فردی تک‌بعدی نبود چرا که در همه عرصه‌ها فعال بود و روح بلندی داشتند و مدام می‌خواستند در تمام عرصه‌ها نقش آفرین و تاثیر گذار باشد. بنابراین تمام این دلایل را پیش روی خود گذاشت و برای برآورده کردن این اهداف به این ماموریت شتافت

حال برماست که راه او را راه خود بدانیم و در مسیر او حرکت کنیم و با عمل به آرمان و اهداف حضرت امام زمان(عج) و منویات مقام معظم رهبری بتوانیم ادامه دهنده راه اینارگران و شهیدان باشیم تا نزد ولی عصر آقا امام زمان، شهدا و امام شهدا و نایب برحق آقا امام زمان(عج) مقام معظم رهبری و ولایت برحق او در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی روسفید باشیم.»

وی در پاسخ به این پرسش که سردار همدانی با چه هدفی به دفاع از کشور سوریه پرداخت و در این راه به شهادت رسید، می‌گوید: «سردار به دلایلی همچون مذهبی، اعتقادی و ملی به این ماموریت رفت. شهید فردی یک‌بعدی نبود چرا که در همه عرصه‌ها فعال بود و روح بلندی داشتند و مدام می‌خواستند در تمام عرصه‌ها نقش آفرین و تاثیر گذار باشد.

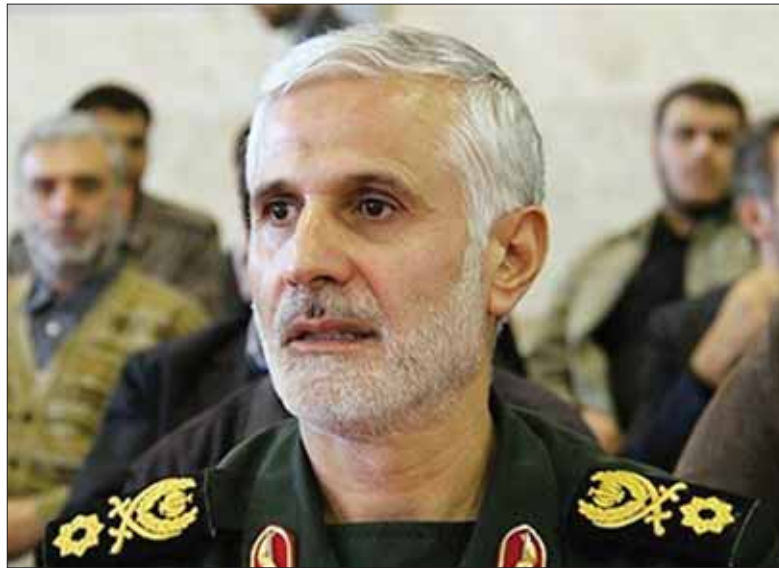
بنابراین تمام این دلایل را پیش روی خود گذاشت و برای برآورده کردن این اهداف به این ماموریت شتافت. در واقع اینگونه افراد می‌دانند که کشورهایی که موج بیداری اسلامی در آنها شکل گرفته است، پاره تن جمهوری اسلامی ایران هستند و با آمادگی کامل و با علم به اینکه انتهای این خط شهادت و رستگاری

و جان و ناموس دانست.» وی با اشاره به اینکه مردمان ایران نیز از حرکت مردان ایرانی دفاع می‌کنند، می‌افزاید: «مردمان ایران مردمانی فهیم باشعور و باشند و هستند و هرکجا در اقصی نقاط جهان منافع و مصالح مسلمانان را در خطر بینند بر فرزندان خود خرده نمی‌گیرند و مشوق آنان هستند که به یاری همکیشان خود بشتابند تا در جهت سرکوب دشمن از هر سازوکاری که در اختیار دارند استفاده نکنند و در این راه نه تنها ناراحت نیستند و نمی‌شوند و نخواهند شد بلکه همانند دفاع مقدس که شاهد پر پرشدن عزیزان خود بودند ولی آنی به خود ناراحتی راه نمی‌دانند، مسرور خواهند بود.»

خواهد بود برای متعّم شدن از درگاه باری تعالی و به سوی شهادت از همدیگر سبقت می‌گیرند.»

عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس با تشبیه شهیدان مدافع حرم به شهیدان دوران هشت سال جنگ تحمیلی می‌گوید: «از آنجایی که اسلام حد و مرز نمی‌شناسد هر کجای دنیا جان و مال و ناموس مردم مسلمان تحت تعرض و تجاوز قرار گیرد آنان بر خود فرض می‌دانند که با تمام وجود حضور پیدا کرده و در سرکوب شرارت‌ها و رذالت‌ها و ظالمت‌ها و برگرداندن امنیت و آسایش و آرامش و عزت و اقتدار تلاش کنند.

بنابراین این موضوع را نیز می‌توان همچون وظیفه ای بر دوش جوانمردان و مدافعان مال



طراح دهکده‌های مقاومت

روایت سردار فرجیان زاده از تدابیر نظامی سردار همدانی

درآمد

سردار «سعید فرجیان زاده» همشهری و آشنای سال‌های دور و نزدیک سردار شهید «حسین همدانی» است. از آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران تا این سال‌ها سردار فرجیان زاده در سمت‌های مختلف همکاری‌های بسیاری با این شهید داشته است. گرچه فرجیان زاده در دوران دفاع مقدس به اسارت نیروهای بعثی درآمد و سال‌ها در اردوگاه‌های عراق بود اما قبل و بعد از اسارتش نزدیکی با سردار همدانی در سپاه همدان داشت. رابطه‌های این ۲ سردار سیدمومی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بسیج باعث شد تا به سراغ سردار فرجیان زاده که هم اکنون معاون هماهنگ کننده سازمان بسیج مستضعفین است، برویم تا از نقش سردار همدانی در جبهه‌های مختلف برابمان بگوید. سرلشکر پاسدار شهید حسین همدانی از فرماندهان برجسته سپاه بود که چهار دهه برای پیروزی و پاسداری از انقلاب اسلامی مجاهدت کرد و خداوند پاداش مجاهدت ۴۰ ساله او را شهادت قرار داد. شهید همدانی از مبارزین قبل از انقلاب اسلامی بود که در استان همدان جزو نیروهای انقلابی فعال و مبارزی بود که از سال‌های ۵۲ و ۵۴ علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد.

مهاباد و پاوه به همراه رزمندگان استان همدان حضور پیدا کرد و از همان روزهای نخست نقش فرماندهی و عملیاتی داشت. تجربه خدمت سربازی در ارتش نیز به کمک ایشان آمد. در مدتی که ایشان در کردستان بودند رشادت‌های بسیاری نشان دادند. شهید همدانی در آزادسازی پاوه به همراه شهید چمران حضور داشت و در بحث سرکوب جدایی طلبان و ضدانقلاب در مهاباد نیز فداکاری کردند که این‌ها مربوط به قبل از جنگ است و با شروع جنگ ایشان یکی از فرماندهان شاخص در غرب کشور بود.

■ در آنجا شما با ایشان بودید؟

بله. در آن منطقه ۲ عملیات بزرگ صورت گرفت. عملیات شهیدان رجایی و باهنر که در یازده شهریور سال ۶۰ یعنی سه روز بعد از شهادت رجایی و باهنر صورت گرفت و دیگری عملیات مطلع الفجر. البته اجرای عملیات در آن زمان سخت و نفس گیر بود چرا که رئیس جمهور و نخست وزیر به شهادت رسیده بودند و روحیه مردم و حتی رزمندگان در جبهه‌ها تحت تاثیر این حادثه قرار گرفته بود. شهید همدانی به همراه شهید شهبازی، عملیات شهیدان رجایی و باهنر را انجام دادند تا به دشمن بفهمانند باوجود وقوع این حادثه تروریستی، رزمندگان پر شور و پر توان از مرزهای جمهوری اسلامی دفاع می‌کنند. در آن مقطع زمانی دشمن خیلی بلند پروازی می‌کرد و تصور داشت که با شهادت این مسئولان می‌تواند بخش‌های دیگری از سرزمینمان را بگیرد اما رزمندگان با اجرای این عملیات، امید و نشاط را به کشور بازگرداندند.

بعد از آن، عملیات مطلع الفجر با فرماندهی شهید همدانی، شهید حاج بابا، شهید پیچک و شهید شهبازی در منطقه شباکوه گیلانغرب در آذر ماه سال ۶۰ انجام شد و پیروزی در این عملیات روحیه مجددی به رزمندگان داد و به دشمنان این پیام را داد که به‌رغم مشکلات داخلی، رزمندگان در دفاع از میهن اسلامی در جبهه‌ها حضور دارند. بعد از انجام این ۲ عملیات، در دی ماه همان سال احمد متوسلیان فرمانده سپاه مریوان و شهید همت فرمانده سپاه پاوه بنا به ابلاغی به همراه شهید شهبازی و شهید همدانی به جنوب کشور رفتند و تیپ محمد رسول الله (ص) را تشکیل دادند.

آن وقت شهید شهبازی فرمانده سپاه همدان و من قائم مقام بودم. شهید همدانی با من تماس گرفت و لیست ۲۵ نفره‌ای از فرماندهان و نیروهای سپاه همدان را به من داد تا به تیپ اعزام کنم. سمت حاج حسین در آنجا علاوه بر فرماندهی

مسئول آمد و پشتیبانی بود. البته سابقه حضور شهید همدانی در سپاه از من بیشتر بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، سردار همدانی به همراه تعدادی از دوستانشان سپاه همدان را تاسیس کردند و در واقع ایشان یکی از عناصر اصلی تاسیس این سپاه بودند. با تشکیل سپاه همدان در سال ۵۸، ایشان در مناطقی از کشور مانند کردستان و غرب شامل شهرهای مریوان،

■ آشنایی شما با شهید همدانی به چه زمانی برمی‌گردد؟ قبل از پیروزی انقلاب اسلامی یا بعد از دوره اسارت؟

آشنایی و همکاری نزدیک من با شهید همدانی از سال ۵۹ و با شروع جنگ تحمیلی عراق آغاز شد. من و ایشان از ابتدای جنگ عضو شورای فرماندهی سپاه همدان بودیم. من مسئول نیروی انسانی (پرسنلی) سپاه بودم و شهید همدانی

ایشان از دوران دفاع مقدس تشکیل هیات ثارالله سپاه همدان است. این هیات از دوران جنگ با همکاری سایر فرماندهان شکل گرفت و الان یکی از هیات‌های محوری و برجسته استان است. سردار همدانی در همه مراحل زندگیش بخش عمده‌ای را به مباحث فرهنگی اختصاص می‌داد، شاید شما تعجب کنید سردار همدانی اولین کسی است که بعد از جنگ کانون بسیج جوانان را راه‌اندازی کرد. این یک حرکت ابتکاری در کشور بود. بعد از جنگ نگاهش این بود که برای جوانان باید فضاهای جدیدی از فعالیت‌های فرهنگی ایجاد کنیم، فضاهایی که بتواند جوان را جذب کند. لذا در سال ۶۹ آموزش‌های تئاتر، عکاسی، فیلمبرداری، گلدوزی و خیاطی برپا کرد و در سال‌های بعد این کار توسعه پیدا کرد. من از سال ۶۹ تا ۷۱ جانشین ایشان در سپاه همدان بودم. سردار همدانی آن زمان علاوه بر فرماندهی سپاه همدان، فرمانده تیپ انصارالحسین (ع) نیز بود. بعدها ایشان فرمانده لشکر ۴ بعث کرمانشاه شدند که آن وقت فرمانده سپاه همدان نیز بودند. از آنجایی که کارهای لشکر زیاد بود، برای انجام کارهای سپاه همدان من به صورت تلفنی کارها را با ایشان هماهنگی می‌کردم. ارتباط مستمر با جوانان و جلسه تبیین خطرات رزمندگان جزو

■ **اهتمام سردار همدانی به موضوع خاطره‌نگاری نشان از نگاه عمیق فرهنگی ایشان دارد. این نگاه فرهنگی از کجا شکل گرفته بود؟**

سردار همدانی در کردستان، جنوب، فتنه‌های داخلی و مقابله با تکفیری‌ها و داعش در سوریه از فرماندهان برجسته بود. جنگیدن در مناطق مختلف و فرماندهی کار سختی است. شاید یک نفر در منطقه‌ای فرمانده‌ای موفق باشد و در دیگر مناطق نتواند به خوبی فرمانده‌ای کند اما شهید همدانی در همه میدان‌ها فرمانده‌ای توانا بود. بعد دیگر شخصیتی شهید همدانی فرهنگی است. ایشان در کنار کارهای نظامی اهتمام ویژه‌ای به کارهای فرهنگی داشت. از همان روزهای اولی که در کردستان بودند در حالی که به شدت با ضدانقلاب مبارزه می‌کردند با مردم مظلوم کردستان همانند یک فرد خدمتگزار رفتار می‌کرد. وقتی را که صرف مبارزه با ضدانقلاب می‌کرد به همان اندازه، وقت صرف کمک به مردم کردستان در جهت محرومیت‌زدایی و آگاهی بخشی می‌کرد. در جبهه‌ها نیز اینگونه بود. هر وقت فرصت پیدا می‌کرد با بسیجیان می‌نشست و صحبت می‌کرد و تجربیات خود را به آنان انتقال می‌داد. هر وقت هم که به شهر همدان می‌رفت به کار فرهنگی مشغول بود. یکی از کارهای ماندگار

گردان، جانشینی رئیس ستاد تیپ هم بود. آن وقت احمد متوسلیمان فرمانده، شهید شهبازی جانشین و شهید همت رئیس ستاد تیپ بود. رئیس ستاد تیپ معادل معاون هماهنگ کننده امروز یگان‌ها است.

بعد از عملیات فتح المبین، عملیات بیت المقدس در فاصله کوتاهی طراحی و انجام شد. ایشان در ستاد تیپ نقش برجسته‌ای داشت. شهید شهبازی در آن عملیات به شهادت رسید و شهید همت جانشین و ایشان رئیس ستاد تیپ شد.

بعد از عملیات پیروزمندانه بیت المقدس که شهید همدانی نقش پشتیبانی برای تیپ داشتند، به همدان برگشتند و گردان انصارالحسین (ع) همدان را تشکیل دادند که این گردان بعدها به تیپ و لشکر ارتقا یافت. ایشان موسس و پایه‌گذار تیپ انصارالحسین (ع) نیز بودند. این تیپ در دفاع مقدس جزو یگان‌های خط شکن و تعیین کننده در عملیات‌ها بود. ایشان با فرماندهی گردان، تیپ و لشکر انصارالحسین (ع) در چندین عملیات شرکت کردند. جزئیات حضور این تیپ در عملیات‌ها در کتاب‌ها آمده است چرا که یکی از ویژگی‌های شهید همدانی این بود که بر مستندسازی خاطرات خود و دیگران تاکید داشتند. تاکنون نیز ۲ کتاب «مہتاب خین» و «تکلیف است برادر» در رابطه با این شهید بزرگوار نگاشته شده است. ضمن اینکه در کتاب «بهار ۸۲» نیز خاطراتی از این شهید بیان شده است. یکی از کارهای بزرگی که ایشان انجام دادند و جزو باقیات صالحاتشان است، تدوین آثار شهادی استان همدان است که با تشکیل کارگروه‌هایی و با نظارت و پیگیری خود ایشان در کنگره ۸ هزار شهید استان همدان کتاب‌هایی منتشر شد. ایشان در هدایت برای تدوین و خلق بیش از ۳۰۰ اثر شهادی همدان نقشی کلیدی و اساسی داشتند. رزمندگان را تشویق به خاطره‌نگاری کردند و برای هر شهید کارگروه خاصی تشکیل دادند.

یکی از کارهای بزرگی که سردار همدانی انجام دادند و جزو باقیات صالحاتشان است، تدوین آثار شهادی استان همدان است که با تشکیل کارگروه‌هایی و با نظارت و پیگیری خود ایشان در کنگره ۸ هزار شهید استان همدان کتاب‌هایی منتشر شد. ایشان در هدایت برای تدوین و خلق بیش از ۳۰۰ اثر شهادی همدان نقشی کلیدی و اساسی داشتند. رزمندگان را تشویق به خاطره نگاری کردند و برای هر شهید کارگروه خاصی تشکیل دادند



تارالله و سپاه محمدرسول الله را بر عهده داشت، امنیت را در شهر تهران ایجاد کرد. در فتنه ۸۸ که دشمنان تلاش شان این بود به نظام ضربه بزنند، سردار همدانی با فرماندهی و با درایت خودش توانست امنیت را در تهران برقرار کند. او مرزی بین معترضان و فتنه‌گران ترسیم کرد، فتنه‌گران از همه دسیسه‌های مختلف استفاده می‌کردند. در خیابان‌ها شاهد بودیم که شیشه‌های بانک‌ها را می‌شکستند، سطل‌های زباله را به آتش می‌کشیدند، اماکن عمومی را مورد حمله قرار می‌دادند و زندگی مردم چندین ماه با اختلال روبه‌رو شده بود.

مردم فریادشان از ناامنی بلند شده بود و سردار همدانی توانست امنیت را به تهران برگرداند. در برخی از شهرک‌های تهران، شب‌ها به سر سردار همدانی و نیروهایش تیکه‌های بلوک پرتاب می‌کردند اما ایشان با صبر و حوصله با علم به اینکه بسیاری از فتنه‌گران و کسانی که اغتشاش می‌کنند فریب خورده‌اند، صبورانه با آن‌ها برخورد می‌کرد و آنجایی که لازم بود در مقابل آن کسانی که در صف ضدانقلاب بودند و با سلاح به مردم حمله می‌کردند با قاطعیت ایستاد و آرامش که خواست مردم و امنیت که اولین نیاز مردم بود را به شهر تهران برگرداند لذا مردم تهران مدیون ایشان هستند.

سردار همدانی فرماندهی باتجربه بود و می‌دانست بین آن کسانی که طراحی فتنه کرده‌اند و از سفارتخانه‌ها دستور می‌گیرند و وابستگی به دشمن دارند با عده‌ای که تحت تاثیر قرار گرفته بودند، باید تفاوت قائل شد لذا با صبر و حوصله اقدام می‌کرد و به همین دلیل این قضایا چند ماه به طول کشید.

شاید در روزهای اول جمعیت قابل توجهی در اعتراض به نتایج انتخابات در خیابان‌ها حضور داشتند اما به تدریج کاهش پیدا کرد و در روز عاشورا که آن حادثه تلخ پیش آمد و به عزاداران حسینی حمله شد، دیگر افراد معدودی بودند که با اسلام عناد داشتند و دیگر بحث سیاسی مطرح نبود و در این مرحله با فرماندهی سردار همدانی حادثه جمع شد و مردم آگاهی پیدا کردند و حماسه ۹ دی را آفریدند.

ایشان بعد از شهادت نورعلی شوشتری خیلی عاشق شهادت بود. با شهید شوشتری در نیروی زمینی سپاه همکار بودند. او خیلی مشتاق بود که به سیستان و بلوچستان برود. من آن وقت هر بار که سردار همدانی را می‌دیدم، می‌گفت ای کاش من به سیستان و بلوچستان بروم چرا که باب شهادت آنجا بیشتر باز است.

● منبع: تسنیم



سردار همدانی فرماندهی باتجربه بود و می‌دانست بین آن کسانی که طراحی فتنه کرده‌اند و از سفارتخانه‌ها دستور می‌گیرند و وابستگی به دشمن دارند با عده‌ای که تحت تاثیر قرار گرفته بودند، باید تفاوت قائل شد لذا با صبر و حوصله اقدام می‌کرد و به همین دلیل این قضایا چند ماه به طول کشید

■ در رابطه با «دهکده‌های مقاومت» می‌توانید توضیحاتی شرح دهید؟

طرح اولیه و کلیاتش را به من ارائه داد و ما براساس ایده‌های ایشان طراحی کردیم. دهکده‌های مقاومت فضاهای بزرگ شاداب و پرنشاطی همچون پارک‌ها هستند که این فضاها برگرفته از فرهنگ دفاع مقدس طراحی شده‌اند.

■ چه تفاوتی با باغ موزه‌های دفاع مقدس دارد؟

دهکده‌ها، فضایی برای تفریح است و صرفاً این نیست که موزه دفاع مقدس باشد. در دهکده‌های مقاومت، استخر و میدان‌های ورزشی طراحی شده است تا خانواده در یک فضای سالم، اوقات فراغت خود را بگذرانند. این طرح در برخی از استان‌ها در حال اجرا است البته به دلیل بزرگی پروژه‌ها، نیاز به کمک‌های دولت است.

■ این همان مدلی است که شهید شاطری در لبنان اجرا کردند؟

بله مشابه همان است. سردار نقدی با تغییرات خوبی در حال پیگیری اجرای این طرح در استان‌ها است. در اصفهان بخش‌های عمده‌ای از این طرح اجرا شده است.

■ نقش سردار همدانی در حوادث سال ۸۸ چگونه بود؟

شهید همدانی در مدتی که فرماندهی قرارگاه

روش کاری ایشان در سپاه همدان و لشکر بعثت بود. یکی از کارهای جاودانه و موثر ایشان تشکیل باغ موزه دفاع مقدس همدان است. شاید در کشور دو سه باغ موزه با این کیفیت تشکیل شده باشد که باغ موزه تهران بعد از همدان راه اندازی شد و اولین باغ موزه مربوط به کرمان است که به همت سردار قاسم سلیمانی راه اندازی شد و دومین باغ موزه مربوط به همدان است.

در برپایی کنگره ۸ هزار شهید استان همدان نیز شهید همدانی نقش موثری داشت. برپایی این کنگره ۱۵ سال به طول انجامید که من نیز در جریان فعالیت‌ها از جمله سیاستگذاری، برنامه‌ریزی و اجرا بودم.

شهید همدانی در دفاع مقدس چندین بار مجروح شد و بارها تا مرز شهادت پیش رفت و به‌رغم مجروحیت‌ها باز فرماندهی یگان تحت امرش را بر عهده داشت. در دفاع مقدس نیز مدتی فرمانده لشکر ۱۶ قدس گیلان بود. بعد از جنگ نیز مدتی فرمانده سپاه محمدرسول الله (ص) شد و مدتی معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی سپاه بودند. همچنین ایامی قائم مقام سازمان بسیج مستضعفین بود که من آن وقت مسئول بسیج مهندسمین بودم و با ایشان ارتباط کاری نزدیکی داشتم و طرح دهکده‌های مقاومت توسط ایشان ارائه شد.

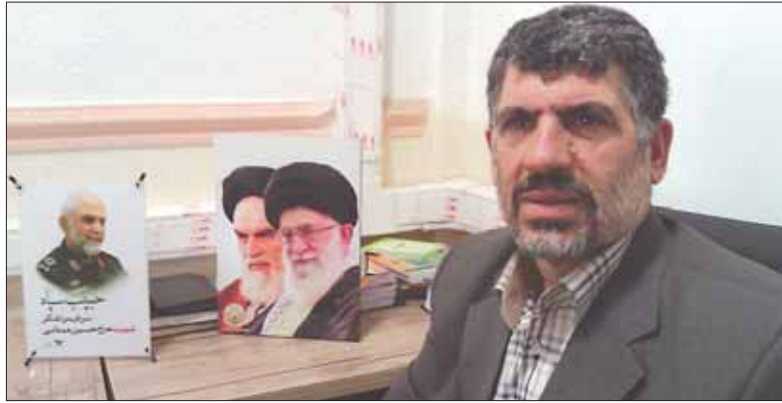
■ مهمترین اقدامات شهید همدانی

در تمام عمر با برکت این شهید عزیز اقدامات مهمی صورت گرفته و سینه دوستان و حافظه آنها مملو از این اقدامات مهم و اثر گذار است، برخی از این اقدامات عبارتند از: راه اندازی سپاه همدان، لشکر ۳۲ انصارالحسین، اعزام یگان به جبهه های نبرد و حضور در خط مقدم و مقابله با دشمنان بعثی تکفیری عراق، فرماندهی لشکر ۱۶ قدس گیلان در دوران دفاع مقدس، فرماندهی قرارگاه نجف اشرف و لشکر ۴ بعثت در غرب کشور، ساخت موزه دفاع مقدس در شهر همدان، انجام اقدامات مهم و موثر در زمان معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی سپاه، فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) طی دو دوره و مقابله با اقدامات مخمل امنیت در تهران بزرگ و استان تهران، راه اندازی ۲۲ ناحیه در تهران بزرگ و بسیج اقشار و... که در این مجال نمی گنجد.

■ دلیل حضور در سوریه

بارزترین دلیل حضور شهید همدانی در سوریه بصیرت دینی، سیاسی و اندیشه پاک و الهی او در دفاع از اسلام ناب محمدی (ص)، ارزش های والای دین مبین اسلام و انقلاب اسلامی بود که همواره آینه تمام نمای عمر با عزت و نورانی ایشان است. همچنین حضور در جمع رزمندگان برای سردار شهید همدانی یک افتخار بود و دلیل آن هم این است که ایشان دارای ویژگی های برجسته ای چون تجربه و مدیریت بحران و... بود و برای خدا هجرت کردند. هر کسی برای خدا مهاجرتی انجام بدهد نفس مهاجر فی سبیل الله یک کار ارزشمند است. شهید همدانی در راهی قرار گرفته بود که این راه را با اختیار خود برای خدا و دفاع از حریم آل الله و ولایت انتخاب کرد، تنها دفاع از حرم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) نبود، بلکه دفاع از حریم گسترده تر اسلام و دفاع از حریم اهل بیت (ع) و انسانیت بود.

برای توضیح بیشتر این بخش لازم است به فرازی از بیانات شهید در جمع اساتید بسیجی دانشگاه های استان همدان در باب شهدای مدافع حرم و حضور در سوریه اشاره کنم که گفت: «ایشان و فدائیکاری شجاعت شهید، امروز به ثمر نشسته است و این روزها، فراتر از مرزها شاهد تحقق آرمان های شهدا هستیم و بهترین چیزی که ما به وسیله آن می توانیم قدردان از خود گذشتگی آن ها باشیم، ذکر صلوات برای آن ها است. شهدای ما امروز در تمام دنیا الگو و نمونه شده اند و همه ملت ها یاد گرفته اند که رمز راه، آرمان ها است. سوریه در دوران دفاع مقدس ایران به کمک ما آمد و با دشمن همکاری نکرد و ایران را به رسمیت شناخت، سوریه عمق استراتژیک ماست. اردوگاه دشمن به طور رسمی اعلام کرده بود که هدف از حمله به سوریه کاهش نفوذ معنوی ایران در منطقه، تضعیف حزب الله و خارج کردن آن از جهاد نظامی و تبدیل به یک تشکل سیاسی به دور از جهاد نظامی که در آن ناکام ماندند و همه این موارد به سبب تأمین امنیت برای رژیم صهیونیستی بود. ایران محبوب ترین ملت در سوریه و عراق است که تمام این پیروزی ها به برکت دوران دفاع مقدس و انقلاب اسلامی ایران و رفتار شهدایی چون چمران ها است که در حال انتقال به کشورهایی چون آفریقا، لیبی و غیره است.»



از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

درآمد

محمد ابراهیم کلهر با شروع جنگ تحمیلی در دوران دفاع مقدس در جبهه های گیلانغرب، جنوبی و میانی نبرد حق علیه باطل بویژه در شلمچه با سردار همدانی آشنا می شود و بعد از دفاع مقدس در ستاد نیروی زمینی سپاه، قرارگاه ناراالله (ع) تهران و همین طور در قرارگاه مرکزی امام حسین (ع)، به خاطر شرایط کاری بیشترین ارتباط، تعامل و همکاری را با ایشان داشته است که باعث شناخت بیشتر محاسن و سجایای اخلاقی این شهید بزرگوار شد. آنچه می خوانید روایت کسی است که مسولیت دفتر شهید همدانی را هم بر عهده داشته است.

پذیری، اهل بصیرت، دشمن شناسی و اعتدال گرایی، از پایین جوشیدن و به بالا آمدن، بهره گیری از اقیانوس انرژی و ظرفیت های مردمی و بخصوص جوانان، میدان دادن برای یک رقابت مثبت، ایجاد زمینه های بروز خلاقیت و نوآوری و ابتکارات، اعتماد به فرماندهان و مدیران مجموعه، هدف گیری، اخلاق مداری، سادگی زیستی، قدرت تشخیص مشکلات، صادق بودن، سرکشی از خانواده شهید، حساسیت نسبت به بیت المال، امیدوار بودن، دور بودن از یأس و ناامیدی، اهل قرآن خواندن، اهل توکل و توسل، عشق به شهادت، اخلاص، مبادی آداب، خوش رو بودن، رعایت نظافت، دارای بصیرت دینی و سیاسی، دردمند بودن، دارای معلومات در عرصه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، توجه به تغذیه نیروها، فرماندهی بر قلب ها، اهل هیئت و عزاداری و نماز سر وقت، اهل تجزیه و تحلیل، نظم و انضباط، وقت شناسی، اهل ورزش، اهل مطالعه، شجاعت و جسارت، صبور بودن، مهارت، سازماندهی، امام شناسی و ولایت مداری، اهل تدبیر و تدبیر، اهل گذشت و بخشش، مسلط به حوزه سایبری، اهل قرض الحسنه دادن و دستگیری از افراد، اهل هنر و شعر، دارای ظرفیت انتقاد پذیری، جوان گرا، دارای روابط عمومی قوی، آشنایی با جنگ نرم و... گوشه ای از خصوصیات و ویژگی های منحصر به فرد این شهید والا مقام است.

شهید معظم همدانی عالمی عامل با کوله باری از همه علوم و تجربه های محک خورده و ثابت شده بود که گرچه در جوار شهدای کربلا، دفاع مقدس و اولیاء الهی آرמיד ولی فقدان این شهید عزیز ثلمه ای بر سپاه و جبهه های مقاومت است.

این شهید بزرگوار در اکثر زمینه ها از قبیل نبردهای چریکی و پارتیزانی، نبردهای منظم، نبردهای نا منظم، دفاع شهری، سازماندهی، تهییج نیروهای مسلح و تحت امر برای مقابله با دشمن در خط مقدم دفاع مقدس و در جبهه های داخلی و مقابله با منافقین و گروهک های منحرف (به ویژه با تکفیری های داعشی، طالبان، النصره و...) و فعالیت های سازندگی و محرومیت زدایی سابقه طولانی و تجارب بالایی داشت.

ایشان نکته را هم بگویم؛ شهید همدانی در هر فعالیتی دارای برنامه بود و با آمادگی کامل وارد صحنه می شد. ایشان سعی می کرد مأموریت ها و کارها را با کمترین هزینه انجام گیرد و از تحمیل هزینه به بیت المال جلوگیری می کردند. بیشتر به دنبال معنویت افزایشی، درک، فهم، خلاقیت، نوآوری و آموزش در نیروها بودند.

■ فضایل اخلاقی سردار بسیجی

هدفمندی و انگیزه داشتن، حضور در صحنه، عمل مجاهدانه، تلاش عاشقانه و مومنانه، صاحب اراده و همت بلند، پیشرو بودن و خط شکنی، دغدغه مندی و مسئولیت



ایجاد نیروهای دفاع وطنی مهم ترین خدمت شهید همدانی در سوریه بود

سردار لک زایی معاون عملیاتی سردار همدانی در قرارگاه امام حسین (ع)

درآمد

سرتیب دوم پاسدار «محمدباقر لک زایی» جانشین عملیات و معاون آموزش و تربیت قرارگاه امام حسین (ع) از جمله همراهان شهید همدانی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است که اوج آشنایی و مصاحبت وی با آن مجاهد شهید به دوران جانشینی شهید همدانی در قرارگاه امام حسین (علیه السلام) باز می‌گردد. سردار لک زایی در جای جای گفتگوی خود از ابتکارات و راهگشایی‌های بدون هزینه سردار همدانی برای تقویت هر چه بیشتر قرارگاه مردم نهاد امام حسین (علیه السلام) گفت و معتقد بود که جای خالی شهید برای همه همکاران او در قرارگاه احساس می‌شود.

اخلاص، تلاش، محبوبیت و اشراف ایشان نسبت به ماموریت‌های قرارگاه، سردار جعفری وی را به عنوان جانشین قرارگاه انتخاب کردند. این توضیح را هم بدهم که فرمانده قرارگاه امام حسین (ع) شخص فرمانده کل سپاه پاسداران می‌باشد که به دلیل اشتغال فراوان با تعیین یک جانشین امین، امورات قرارگاه را به وی می‌سپارد. بنابراین، در واقع سردار همدانی فرمانده قرارگاه بودند.

■ با توجه به اینکه شما پیش از حضور سردار همدانی نیز در قرارگاه امام حسین (ع) حضور داشتید، پس از روی کار آمدن شهید همدانی، چه تغییرات مهمی در قرارگاه به وجود آمد؟

نگاه سرلشکر همدانی به ماموریت‌های قرارگاه بسیار متعهدانه و متخصصانه بود. قرارگاه با تیپ‌ها و لشکرهایی سر و کار دارد که پایه اصلی آنها از مردم تشکیل می‌شود که حدود ۸۰ درصد آن را نیروهای بسیج شکل می‌دهند و در ادامه ماموریت تقریباً تمام کار به مردم (یا همان بسیج) واگذار می‌شود. سردار همدانی نیز نگاه بسیار عمیقی به بسیج داشتند چرا که ایشان پیش از این قرارگاه در نیروی مقاومت بسیج خدمت می‌کردند و در زمان سخت‌ترین ماموریت‌های آن (سال ۸۸) وسط معرکه بودند.

از همین جهت نخستین ویژگی راهبردی حضور سردار همدانی در قرارگاه امام حسین عبارت بود از اهمیت دادن به بسیج در راستای تداوم اهداف عالی انقلاب اسلامی که بر اساس همین دیدگاه شهید همدانی مسئله «دفاع وطنی» را در سوریه مطرح کردند و توانستند خدمت بزرگی به نظام سوریه کنند.

دومین تغییر راهبردی شهید همدانی به آموزش‌های مورد نیاز یگان‌های مردم پایه جهت حفظ آمادگی بیشتر در آنها بود. در نگاه شهید همدانی، همه ابعاد آموزشی مورد نیاز (آموزش‌های عقیدتی، آموزش‌های نظامی و آموزش‌های جسمی) می‌بایست ارتقاء یابد و با تغییر نگاه پیشین، شاخص‌ها نیز به صورت محسوسی افزایش یافتند. بر همین اساس، عدد نمره میدان تیر، نمره شناخت جنگ افزارها و تاکتیک و... در حال افزایش است و این موضوع نیز چیزی جز تحقق منویات رهبر معظم انقلاب اسلامی در جهت ارتقای واقعی آموزش‌های نظامی در بسیج نمی‌باشد.

■ اشاره کردید که شهید همدانی نگاه ویژه ای به مباحث آموزشی داشتند. این نگاه ویژه دارای چه ابعاد و شاخص‌هایی بود؟

ایشان چهار مولفه بسیار روشن و عینی برای ما تعریف می‌کردند. اولین موضوعی که در نگاه شهید مجاهد می‌توانست در آموزش بسیار مهم باشد، به جذب عزیزان بسیجی مرتبط می‌شد.

را با ایشان می‌گذراندم و از قبل این همراهی نیز درس‌های اخلاقی فراوانی از وی آموختم. شهید همدانی راهنمایی‌های بسیار مفید و عمیقی در زمینه‌های تخصصی تربیتی داشتند و از آن زمان روابط ما اهمیت بیشتری به خود پیدا می‌کرد.

■ ایده ایجاد قرارگاه مرکزی امام حسین (علیه السلام) نیز متعلق به شهید همدانی بود؟

خیر! زمانی که قرارگاه مرکزی امام حسین (ع) ایجاد گردید، شهید همدانی به عنوان نماینده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سوریه حضور داشتند.

پس از بازگشت ایشان از سوریه، به دلایلی چون

■ سابقه آشنایی شما با شهید همدانی به چه دورانی باز می‌گردد؟

در سال‌های دفاع مقدس به صورت دورا دور با این شهید بزرگوار آشنایی داشتم، چرا که بنده در لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب خدمت می‌کردم و شهید همدانی نیز در سایر لشکرها و یگان‌ها افتخار آفرینی می‌کردند.

اما پس از اتمام جنگ تحمیلی که ایشان روابط کاری با لشکر ما داشتند، ارتباط ما کمی بیشتر شد تا اینکه حدود ۲ سال قبل پس از انتقال سردار همدانی به قرارگاه مرکزی امام حسین (ع)، بنده افتخار معاونت ایشان را داشتم و تمام ایام هفته

تیمی به دیدار خانواده وی می‌رفتند و ضمن اهدای هدایایی کوچک بلافاصله فرم بسیج آن نوزاد را پر می‌کردند تا بدین وسیله یک نفر دیگر از بدو تولد به عضویت بسیج درآید. در زمان پر کردن فرم‌ها نیز نام نوزاد را جویا می‌شدند که همین موضوع نیز تاثیر بسزایی داشت.

جذب نیرو از همه اقشار از جمله ویژگی‌هایی بود که از زمان‌های گذشته در شهید همدانی به عنوان یک ویژگی وجود داشت. برای نمونه زمانی که شهید همدانی در سپاه کرمانشاه حضور داشتند، گردان فراخوانی برای نیروهای خود می‌زند که در آن مراسم مسئولان رده بالای نظامی نیز حضور داشتند. ناگهان فردی در مراسم با کت و شلوار و کراوات حاضر شد که همگان از حضور وی در گردان با چنین ظاهری تعجب کردند.

زمانی که علت حضور وی را جویا شدند پاسخ داد در مراسم عروسی خود بودم که متوجه شدم، گردان برای نیروهای خود فراخوان زده است. من هم با شنیدن این خبر برای لحظاتی در مراسم حاضر شدم تا تکلیف خود را انجام دهم. کار این فرد چنان جالب بود که فرماندهان نظامی حاضر با خرید هدایایی در مراسم عروسی نیز حاضر شدند که این موضوع از جمله موفقیتهای شهید همدانی در جذب مردم عادی به بسیج و گردان بود.

سال در این موضوعات تجربه داشتند، قرار بر آن بود که دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد آن نیز در دانشگاه امام حسین(ع) برگزار گردد. به برکت شهادت ایشان از خداوند توفیق می‌خواهیم که راه شهید همدانی را ادامه دهیم و بتوانیم اهداف ایشان را جامه عمل بپوشانیم.

به نظرم در کنار این چهار شاخصی که شهید همدانی به آن توجه داشت، پیشبرد برنامه‌ها بدون اتکا به بودجه از دیگر وجوه تمایز مهم این شهید بزرگوار بود که این موضوع(گسترش فعالیت‌ها بدون اتکا به بودجه بیشتر) نیز مورد تاکید رهبر معظم انقلاب می‌باشد.

■ امکان دارد چند نمونه از این طرح‌ها را ذکر کنید.

ایشان به فرمانده‌های گردان می‌گفتند که یکی از ماموریت‌های شما جذب نیروهای جدید هست برای همین منظور اگر فرضاً یکی از اقوام نیروهای بسیج فوت کرد، در ساعات اداری(بدون ایجاد هرگونه هزینه اضافی) با تابلوی گردان امام حسین در مراسم ختم شرکت کنید. سعه صدر ایشان چنان بالا بود که می‌گفتند فقط به نیروهای بسیج و گردان نیز اکتفا نکنید و اگر فردی در خط هم نیست، در چنین مواقعی به دیدار او بروید تا متاثر شود.

از دیگر ابتکارات ایشان، تشکیل گروه‌هایی در بسیج بود که به محض تولد یک نوزاد با تشکیل

معتقد بودند کسانی که مسئولیت جذب در نیروهای بسیج را بر عهده دارند، در صورتی که فاقد آموزش‌های فنی و تخصصی در این زمینه باشند، در جذب نیروها با مشکلات جدی ای روبرو می‌شوند.

ایشان بر همین اساس ۷۲ شاخص را برای جذب هر چه بهتر و بهینه تر در بسیج تدوین کردند و برای هر چه غنی تر شدن این شاخص‌ها نیز جلسات بسیار خوبی را با متخصصین مختلف(اعم از روانشناسان اجتماعی، افراد موفق در جذب نیروهای اجتماعی و...) داشتند.

غناي تدوین شاخص‌های ۷۲ گانه تا جایی پیش رفت که می‌توانست دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد نیز به همین منظور تشکیل شود و پاسدارانی با مدرک دیپلم، برای جذب بهتر نیروها در بسیج دوره‌های بسیار خوبی ببینند.

شهید همدانی بر این باور بود که آموزش‌های جذب در ابتدا باید بر روی مسئولان جذب اثرگذار باشد و مسئولان مرتبط مهارت‌های خاص عملی و نظری را دارا باشند؛ برای نمونه مسئولان جذب باید خودشان یک هیات مذهبی را به خوبی اداره کنند یا در غم و شادی نیروهای خود حضور داشته باشند. همچنین مطالعات مستمری در راستای تقویت مبانی عقیدتی خود داشته باشند تا از پس شبهات و مسائل روز به خوبی برآیند.

پس از جذب به «سازماندهی» نیروها می‌رسیم و باید توجه داشته باشیم که چه مسائل و موضوعاتی مهم است تا بهترین سازماندهی را برای نیروهای خود داشته باشیم. برای نمونه مسئله به کارگیری نیروها از جمله مهم ترین موضوعاتی است که فرماندهان یگان‌ها و گردان در سازماندهی نیروهای خود می‌بایست توجه بسیار زیادی به آن داشته باشند.

موضوعات مرتبط با سازماندهی و به کارگیری نیز در زمان حیات شهید همدانی گردآوری شد اما به مراحل نهایی نرسید و شهادت ایشان در تدوین همه جانبه این موضوعات وقفه ای ایجاد کرد که به زودی آن وقفه نیز حل می‌شود.

«حفظ انسجام» از دیگر موضوعاتی بود که شهید همدانی در مباحث آموزشی بسیار به آن توجه داشت. اینکه چگونه نیروهای بسیجی ما ماموریت‌های خود را به خوبی انجام دهند و در عین حال کمترین میزان ریزش را در میان آنها داشته باشیم.

مباحث مربوط به چهار موضوع عنوان شده به صورت مفصل مورد بحث و بررسی قرار گرفت و حتی برنامه‌های تفصیلی برای آن تدوین گردید و با انتخاب اساتید از میان فرماندهانی که سالیان

ایشان به فرمانده‌های گردان می‌گفتند که یکی از ماموریت‌های شما جذب نیروهای جدید هست برای همین منظور اگر فرضاً یکی از اقوام نیروهای بسیج فوت کرد، در ساعات اداری(بدون ایجاد هرگونه هزینه اضافی) با تابلوی گردان امام حسین در مراسم ختم شرکت کنید. سعه صدر ایشان چنان بالا بود که می‌گفتند فقط به نیروهای بسیج و گردان نیز اکتفا نکنید و اگر فردی در خط هم نیست، در چنین مواقعی به دیدار او بروید تا متاثر شود



■ رابطه شهید همدانی با رهبر معظم انقلاب چه مختصاتی داشت؟

شهید همدانی از جمله اشخاصی بودند که اولاً به لحاظ نظری، مطالعات عمیقی در رابطه با موضوع ولایت فقیه داشتند و در عرصه عمل نیز به صورت قلبی نسبت به شخص رهبر معظم انقلاب اسلامی اقبال داشتند.

رابطه ایشان با رهبر معظم انقلاب چنان بود که معتقد بودند هر کس با ایشان دارای زاویه عملی و نظری است، در خسران به سر می‌برد و باید این رابطه را اصلاح کند.

■ حوادث سال ۸۸ از جمله مواردی بود که میزان ولایت مداری بسیاری از افراد طی آن سنجیده شد، شهید همدانی در آن ایام چه اقدامات مهمی انجام دادند؟

با توجه به اینکه بسیاری از عوامل فتنه در آن زمان، در شهر تهران گرد هم آمده بود، شهید همدانی در نیروی مقاومت ماموریت‌های بسیاری مهمی داشتند که از پس آنها نیز به خوبی برآمدند. شهید همدانی در آن ایام هم در اقناع سازی فرماندهان رده بالای خود و هم در توجیه نیروهای تحت امر خود، تبحر فراوانی داشتند و از همین منظر در امور تاکتیکی بسیار موفق شدند.

■ از موضوعات داخلی که بگذریم به حضور شهید همدانی به سوره می‌رسیم. مهم ترین خدمات شهید همدانی در سوره چه بود؟

همانطور که گفتیم پایه گذاری دفاع مردمی در سوره از جمله مهم ترین خدمات شهید همدانی در این کشور بود که آن را نیز با توجه به تجربه موفق خود در نیروی مقاومت بسیج و با تکیه بر نیروهای مردمی انجام دادند.

ناگفته نماند که شهید همدانی برای اجرای چنین طرحی زحمات فراوانی کشیدند. در یکی از سفرها که به همراه ایشان به سوره رفته بودم، برای من از مشکلات اجرای این طرح می‌گفتند و اینکه نیروهای نظامی سوره اساساً چنین طرحی را نمی‌پذیرند چرا که ارتش بعث سوره آموزش‌های کلاسیک دیده بودند و فرهنگ حاکم بر آنها ورود نیروهای مردمی را برای دفاع نمی‌پذیرفت.

شهید همدانی برای این کار می‌بایست فرهنگ بسیجی را (که متکی بر مردم بود) جا می‌انداخت که کار بسیار مشکلی بود. اما از حدود سال ۹۰ و ۹۱ اوضاع به نحوی پیش رفت که موشک‌های معارضین به کاخ اسد اصابت می‌کرد. وقتی که کار را به ما سپردند جرقه‌های ورود نیروهای مردمی به دفاع وطنی را زدیم و طرح شهید همدانی به خوبی پیاده شد. در واقع شهید همدانی طرح نیروی مقاومت بسیج را که در ایران به موفقیت‌های چشمگیری رسیده بود، در سوره به اجرا درآورد و منشا خدمات فراوانی شد.

در یکی از سفرها که به همراه ایشان به سوره رفته بودم، برای من از مشکلات اجرای این طرح می‌گفتند و اینکه نیروهای نظامی سوره اساساً چنین طرحی را نمی‌پذیرند چرا که ارتش بعث سوره آموزش‌های کلاسیک دیده بودند و فرهنگ حاکم بر آنها ورود نیروهای مردمی را برای دفاع نمی‌پذیرفت

از دیگر راهبردهای شهید همدانی در سوره به مسائل جنگ روانی بازمی‌گردد که در این رابطه نیز مشاوره‌های بسیار خوبی به بشار اسد داد و از همین رهگذر توانست بحران‌های زیادی را مرتفع کند.

■ شهید همدانی، حضور مستشاری ایران در سوره را به چه علتی ضروری می‌دانستند؟

ایشان برای پاسخ به این مطلب در ابتدا سوال می‌کردند که آیا علت حضور ایران در سوره با حمایت‌های سوره در زمان جنگ تحمیلی در ایستادگی در برابر شعاع عرب مقابل عجم بازمی‌گردد؟

شهید در پاسخ اشاره می‌داشتند که ممکن است به دلیل اقدامات پیشین نظام سوره، علاقه ای میان دو طرف ایجاد کرده باشد اما علت اصلی حمایت ما از نظام سوره به این مسائل مرتبط نمی‌شود. از نگاه سرلشکر همدانی، حمایت ما از بشار اسد و نظام سوره به دو موضوع مرتبط است؛ اول اینکه نظام سوره در جبهه مقاومت اسلامی و برای انقلاب اسلامی است. انقلاب اسلامی نیز تنها به جمهوری اسلامی باز نمی‌گردد بلکه متعلق به همه مستضعفان و همه نظام‌های سیاسی که مبدا قدرت آنها خداوند متعال است.

زمانی که آرم سپاه پاسداران برای نخستین بار طراحی شد، ذیل آن نوشته شد: «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران» که حضرت امام (ره) با درج نام ایران مخالفت کردند چرا که معتقد بودند درج نام ایران موجب محدود شدن انقلاب و سپاه در داخل مرزهای ما می‌شود اما انقلاب اسلامی تنها مختص به این جغرافیای محدود نمی‌باشد.

دومین دلیلی که شهید همدانی برای حضور ایران در سوره ذکر می‌کردند (که به مراتب از دلیل نخست مهم تر هم می‌باشد) از این قرار بود که توطئه ای عظیم طراحی شده است که بر اساس آن آمریکا و رژیم صهیونیستی به دنبال

ایجاد و عمق بخشیدن به اختلافات مذهبی در منطقه می‌باشند.

این توطئه نیز با دو هدف ایجاد امنیت برای رژیم صهیونیستی و جلوگیری از موج اقبال مردم دنیا به اسلام در حال اجرایی شدن است که ما نیز چاره ای جز دفاع نداریم چرا که به تعبیر رهبر معظم انقلاب اگر دفاع نکنیم، ناچاریم در داخل استان‌های خود وارد جنگ با داعش شویم که برای ما بسیار خطرناک تر است.

داعشی‌ها با همان استراتژی ایجاد شدند که در صدر اسلام، خوارج در لشکر امیرالمومنین به وجود آمدند و عمر و عاص به معاویه پیشنهاد داد که تنها راه مقابله با سپاه علی (علیه السلام) افزایش تعداد ساده‌لوح‌ها در میان آنهاست که در نهایت خوارج ایجاد شدند و علاوه بر کارشکنی در صف امیرالمومنین، بعدها، آتش جان بنی امیه نیز شدند.

داعشی‌ها و تکفیری‌ها نیز در آینده بالای جان حمایت کنندگان آن خواهند شد چرا که آنها معتقدند در ابتدا می‌بایست مردم حاضر در سرزمین‌های اسلامی را توبه دهیم و پس از آن به سراغ غیرمسلمانان برویم.

شهید همدانی بر این باور بود که به دلیل جلوگیری از این توطئه می‌بایست در سوره حضور پیدا کنیم تا از کیان اسلام به خوبی محافظت شود.

■ آخرین دیدار خود با شهید همدانی را به خاطر دارید؟

آخرین باری که ایشان به سوره رفتند و منجر به شهادت ایشان شد، قرار بود که یک قرارگاه در آنجا ایجاد شود که شهید به دلیل آماده نبودن زیرساخت‌های لازم، علاقه ای به آن کار نداشتند اما این ماموریت به ایشان محول شد.

در زمانی که ایشان در فرودگاه آماده اعزام شدند، کاری را به من سپرده بودند که جهت پیگیری آن کار با من تماس گرفتند اما من موفق به پاسخگویی نشدم. پس از آن چند بار با ایشان تماس گرفتم که خط تلفن همراه ایشان دائماً اشغال بود.

پس از چند دقیقه مجدداً با من تماس گرفتند و با یک حالت نسبت عصبانی به من گفتند که چقدر باید تماس بگیرم که شما پاسخ دهید که من هم گفتم: «سردار شما فقط یک بار تماس گرفتید!» ایشان پس از شنیدن این پاسخ ناگهان حرف خود را عوض کردند و گفتند: «من یک بار تماس گرفتم، شما نباید روزی ده بار تماس بگیرید!»، من که بسا تعبیر موضع سردار همدانی خنده ام گرفته بود جواب دادم که ما باید روزی صد بار تماس بگیریم!

این آخرین مکالمه من با ایشان بود که رفتند و پس از شنیدن خبر شهادت ایشان نیز خودم را با اولین پرواز به سوره رساندم.

قرار است ناحیه ابوذر را تشکیل بدهیم و کادر می‌خواهم، آن زمان هیچ‌کس به یگان‌ها پاسدار نمی‌داد ولی ایشان ۲۰ نفر از پاسداران باسابقه و معجز و خوب لشکر را برای تشکیل ناحیه ابوذر به ما داد و سهم به سزایی در تشکیل ناحیه ابوذر که آن زمان ۵۰۰ پایگاه داشت، ایفا کرد. حتی ما برای آآمد و پشتیبانی خود جا و مکان می‌خواستیم و یک موقعیت در خیابان قزوین به ما داد که در اختیار لشکر بود، کمک‌های فکری، مادی و معنوی و نیروی انسانی به ما داشت، جلسات دوره‌ای با ایشان می‌رفتیم، تمام اعضای شورای معاونین را جمع می‌کرد، با اینکه از لحاظ مراتب و سابقه در جنگ آن زمان من سرهنگ بودم و ایشان سرتیپ تمام بود، اصلاً این مسائل برای ایشان مطرح نبود، با این که آن موقع نیروی مقاومت بود و نیروی زمینی سپاه از هم جدا بودند و اصلاً ارتباط سازمانی و تشکیلاتی باهم نداشتیم، تمام و کمال در خدمت بسیج بود. واقعا با یک تفکر بسیجی و بی‌ادعایی در کمک‌ها و راه‌اندازی ناحیه ابوذر نقش داشت. در مانورها، استفاده از ظرفیت‌ها، امکانات و هرآنچه ما می‌خواستیم، پشتیبان ما بودند.

■ حضور ایشان در نیروی مقاومت بسیج در برهه‌ای از زمان بود که مأموریت‌های خاصی هم به بسیج مقاومت محول شده بود، بخصوص در شهر تهران. نگاه ایشان به بسیج چه بود و ایشان مهم‌ترین مأموریت بسیج را در وهله اول چه تعریف می‌کردند؟

در مقطع حساسی ایشان جانشین نیروی مقاومت بود که همان سال‌های فتنه ۸۸ بود و نقش ایشان و شناختش نسبت به بسیج فوق‌العاده بود یعنی شناخت سردار همدانی در به کارگیری نیروهای مردمی بی‌نظیر بود چون به‌کارگیری نیروهای مردمی فقط از یک باور قلبی بر می‌آید. آقای همدانی یک شناخت عمیق و همه‌جانبه از نیروهای مردمی داشت، درعین محبوبیت و مقبولیت خوبی داشت، همین طور دارای قدرت سازماندهی و بسیج بالایی بود. به همین جهت با اینکه علی‌الظاهر قضیه ایشان نیروی یگان رزم بود و جنگ سخت را سال‌ها تجربه کرده بود، وقتی به نیروی مقاومت آمد، انگار سال‌های سال در پایگاه بسیج و حوزه مقاومت بوده و از جنس بسیجی‌ها بود، واقعا اثرگذار بود و وقتی هم به تهران آمد، از فرماندهان موفق تهران بود. اگر از بسیجی‌ها نظر سنجی شود در ادوار مختلف بین فرماندهانی که تهران بودند و بسیجیان آنها را تجربه کرده‌اند، سردار همدانی جزو فرماندهان موفق، محبوب، دوست‌داشتنی و بانفوذ بسیج تهران معرفی خواهد شد.

■ در نگاه سردار همدانی مهم‌ترین مأموریت بسیج بخصوص در عرصه جنگ نرم چه بود؟ در حوزه جنگ نرم هم انسان‌سازی اولویت ایشان



حامی بی‌ادعای بسیج بود

گفت و گو با حسین بهشتی مسئول سازمان بسیج مساجد محلات سازمان بسیج

درآمد

حسین بهشتی مسئول فعلی سازمان بسیج مساجد محلات سازمان بسیج که سابقه فرماندهی ناحیه ابوذر تهران و جماران تهران را برعهده دارد، از چندین سال آشنایی خود با سردار همدانی می‌گوید. بهشتی از سلوک بسیجی سرداری می‌گوید که پس از سال‌ها حضور در جنگ سخت وارد مقوله بسیج شده بود. فرماندهی‌ای که با رفتارش نه گفتارش بسیجی‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بود، در منطقه عملیاتی با هم ارتباط داشتیم، دستوراتی که می‌آمد گزارشاتی که از قرارگاه از ما می‌خواست، چون ما لشگری بودیم که تحت امر قرارگاه قدس بودیم در آن منطقه و گزارشاتی که ایشان می‌خواست از وضعیت جنگ و خط و محور عملیاتی به ایشان ارائه می‌دادیم. آن موقع در بازدیدهای خط و رفت و آمدهای قرارگاه با ایشان در ارتباط بودیم.

■ در نیروی مقاومت از چه زمانی با هم در رابطه بودید؟

وقتی که ایشان فرمانده لشکر حضرت رسول (ص) بود، من فرمانده ناحیه ابوذر بودم، یک جلسه رفتیم خدمت ایشان برای اینکه کمک‌هایی برای بسیج بگیرم، فوق‌العاده با روی باز کمک حال بود چون ابتدا ما باید ناحیه ابوذر را تشکیل می‌دادیم، کادر پاسدار نداشتیم، در یک جلسه به ایشان گفتم

■ آقای بهشتی ابتدا یک معرفی اجمالی از خود داشته باشید و بفرمایید چگونه با شهید همدانی آشنا شدید؟

اینجانب مسئول سازمان بسیج مساجد محلات سازمان بسیج هستم که از سال ۱۳۵۹ وارد تشکیلات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدم، ابتدا مربی آموزشی شدم، بعد از کار آموزشی از سال ۶۲ تا پایان جنگ به لشکر حضرت رسول (ص) رفتم. پس از آن در نیروی مقاومت، جانشین مقاومت نیرو بودم، فرمانده ناحیه ابوذر تهران، جماران تهران، سازمان فناوری کل سپاه و الان هم مسئولیت سازمان بسیج مساجد را عهده دار هستم.

■ سابقه آشنایی شما با شهید همدانی به چه زمانی برمی‌گردد و چه مدت با هم هم‌رزم و هم‌سنگر بودید؟

وقتی ایشان فرمانده قرارگاه قدس در غرب

بود البته نه با گفتار بلکه با رفتار عملی. استاد رفتار عملی و تربیت بچه‌ها بود که آثار آن را هم داریم. واقعا از فرماندهانی بود که با رفتار عملی خود در ذهن بچه‌ها خاطره خوش به جا گذاشت. من معتقدم انسان‌سازی را مشق می‌کرد و تمرین می‌داد، اما نه با موعظه و صحبت، اتفاقاً ایشان خیلی کم حرف بود در جایگاه خطابه، به منظور موعظه کم صحبت می‌کرد ولی از لحاظ رفتار و منش بی‌نظیر بود. در جمع دوستان ما، پیشکسوت‌تر از ایشان هم بودند و هستند. ما جلساتی داشتیم در کارگروه دفاعی که ایشان مدیر میز کارگروه بسیج در ستاد کل نیروهای مسلح بود، سمت‌های مختلفی داشت، خدمات مختلفی را به مجموعه فرماندهی کل سپاه، ستاد کل نیروهای مسلح می‌داد. ایشان مسئول کارگروه دفاعی بود، نحوه به‌کارگیری نیروهای مردمی در دفاع از انقلاب. من هم عضو بودم. یک جلساتی سه‌شنبه‌ها داشتیم هر بعد از ظهر. یک روز که جلسه تمام شد، خیلی جدی بود، گفتم سردار فرمایشی ندارید، گفتند آقای حاج حسین آقا این جلسات لشکر را بیا، من یکه خوردم، گفتم جلسات؟ گفتند ما جلساتی داریم که دوستان لشکر می‌آیند و ساعت ۵/۵ تا ۷ صبح است که نشست و دیداری است در روزهای فرد. به ایشان گفتم حاج آقا من گرفتار هستم، ببخشید، گفتند این کار را نکن و دوری نکن، حتماً بیا. برای من خیلی عجیب بود که ایشان در پایان جلسه رسمی و به رغم آن همه مشغله‌ای که داشتیم؛ یادآور می‌شد آن فضای صمیمی و غیرسازمانی فراموش نشود. کناره‌نگیر، دوری نکن و بیا. من هم گفتم چشم می‌آیم. تذکر این جلسات غیررسمی که بوی صمیمیت و برادری بیشتری می‌دهد، به دور از هر تعلقات سازمانی بود. در این جلسات حاج حسین هم یک نفر بود مثل همه بچه‌هایی که دور هم می‌نشستیم، تفریح

می‌کردیم، صبحانه می‌خوردیم به صورت دانگی، هر جلسه یک نفر صبحانه می‌داد، از اخبار و حال هم باخبر می‌شدیم.

■ **نوع برخورد شهید همدانی با نیروهای جزء بسیج یعنی بسیج محلات چطور بود؟ چون ایشان به تناسب جایگاهی که داشتند، ارتباطات زیادی با پایگاه‌های بسیج داشتند و سخنرانی‌های زیادی داشتند. نگاه ایشان به بچه‌های بسیجی چطور بود و اگر خاطره جالبی در این مورد دارید، بفرمایید.**

من چون یک مدتی در بسیج مساجد بودم، اخبار حضور آقای همدانی در پایگاه‌های بسیج را می‌شنیدم که مثلاً ایشان در پایگاه فلان شهرستان هستند. در صورتی که ایشان مشغله زیادی داشت و به سوریه رفت و آمد داشت. حتی وقتی از سوریه آمد، مرتب رفت و آمد داشت ولی حضور در پایگاه‌های بسیج و یادواره و به دعوت بچه‌ها

احترام زیادی به علایق جمعیت، شناخت جمعیت، کشش‌ها و جاذبه افراد و اقشار داشت و این خیلی مهم بود. یکی از تأکیدات ایشان این بود که جنس جمعیت را باید شناخت، بسیجی را باید خوب شناخت، اقشار و لایه‌های بسیج را باید خوب شناخت و باید مثل جنس خودش با آن برخورد کرد، هر کسی، هر قشری حتی جغرافیای جمعیت.



می‌رفت و خیلی عجیب بود. من اخبار حضور ایشان را با همه مشغله‌ای که ایشان داشت و فرمانده قرارگاه امام حسین بود، به سوریه رفت و آمد داشت، مشاور آقا در فرماندهی کل سپاه بود، در ستاد کل کارگروه دفاعی فعالیت می‌کرد، چندین کار داشت، ولی پایگاه بسیج را با عشق و علاقه می‌رفت. در دوره بعد از آمدن از سوریه اخبار ایشان را از پایگاه مساجد می‌شنیدم که آقای همدانی به فلان پایگاه رفته است. با دعوت از ایشان بدون هیچ مشکلی اگر کاری و جلسه‌ای نداشت و مأموریت نداشت و سفری نداشت در آنجا حضور پیدا می‌کرد و این برای من خیلی درس‌آموز و جالب بود که با همه مشغله‌ای که داشت، نه صرف آن زمان که جانشین بود یا در بسیج بود و تهران بود، دعوت که می‌شد با اشتیاق می‌رفت مشخص بود که از این کار لذت می‌برد وقتی در جمع بچه‌های بسیج حضور پیدا می‌کند. اخبار حضور آقای همدانی را در پایگاه‌های مساجد داشتیم.

■ **یکی از ویژگی‌هایی که خیلی از دوستان و همراهان شهید همدانی نقل می‌کنند، در مورد طرح‌هایی بود که در مورد جذب نیرو داشتند حتی بدون هزینه هم تأکید داشتند که باید نیروها را جذب کنیم. خاطر شما هست که توصیه‌هایی ایشان برای جذب بیشتر بسیج بر چه محورهایی بود؟**

یکی از تأکیدات ایشان این بود که جنس جمعیت را باید شناخت، بسیجی را باید خوب شناخت، اقشار و لایه‌های بسیج را باید خوب شناخت و باید مثل جنس خودش با آن برخورد کرد، هر کسی، هر قشری حتی جغرافیای جمعیت. اینکه در چه جغرافیایی هست، دانش‌آموز تهرانی یا دانش‌آموز فلان استان فرق می‌کند، کارمند، دانشجو و اقشار مختلف را هم آنالیز می‌کرد و هم در جغرافیا بررسی می‌کرد. من یادم است در حاشیه جلسه و بحث گزارش سوریه می‌گفت، حالا ما بگویم یک گردان نه، باید ببینیم اگر یک گردان نمی‌تواند، هرچقدر می‌تواند، این منطقه جغرافیا به چه علاقه دارد، علاقه‌اش را در خدمت انقلاب و خط مقاومت قرار دهیم. احترام زیادی به علایق جمعیت، شناخت جمعیت، کشش‌ها و جاذبه افراد و اقشار داشت و این خیلی مهم بود. استفاده از ظرفیت‌های این افراد، مشورت و گوش دادن به نظراتشان خیلی برای من جالب بود که همیشه به آنها گوش می‌کرد به نظرات که لایه‌های اجتماعی یا بسیج، مهم نبود که در چه سطحی بودند، یکی از ویژگی‌های ایشان بود.

■ **در مورد کمیته دفاعی هم اگر مقدور هست توضیح بفرمایید که هدف از این کمیته چه بود، خود سردار همدانی مسئول آن بودند؟**

بله، ایشان کمیته کارگروه دفاعی ستاد کل نیروهای

ایران در سوریه انجام داد. به نظر شما مهم ترین انگیزه شهید همدانی از حضور در سوریه چه بود؟

آقای همدانی برای ادای تکلیف رفت و معتقدیم امروز امنیت ما فقط محدود به مرزها نمی شود و آقای همدانی هم همین اعتقاد را داشت و در جلسات می گفت این تلاش ها برای براندازی نظام جمهوری اسلامی است و امروز حضور ما دفع شر دشمنان انقلاب اسلامی در فواصل دور از مرزها است و با همین هدف و ادای تکلیف رفت و دیدار با حضرت آقا داشتند و این چیزهایی است که مشخص است و سرباز مطیع رهبری بود، تکلیفی بر گردنشان گذاشته شد و رفتنی شد، با اینکه با عشق و علاقه رفت و حتی بعد از پایان مأموریت در سوریه، باز هم به آنجا می رفت و به دوستان آنجا کمک می کرد و دغدغه داشت.

■ اگر شما هم خاطره ای یا ناگفته ای از ارتباط خودتان با ایشان دارید، بگویید.

ایشان بسیار بامحبت بود و کسانی را که می شناخت و می دید، سخت پای حمایت آنها می ایستاد و حامی بچه های پرتلاش بود. یک خاطره خوبی دارم که حسن اعتمادی به من داشت و دوست داشت که من بعد از رفتن آقای عراقی به تهران بیایم با ایشان همکاری داشته باشم، ولی توفیق همکاری نداشتم. اگر بخواهم خاطره خوبی بگویم، این است که خیلی بامحبت بود و خیلی با اعتماد خوب برخورد می کرد و جزو کسانی بود که برای من افتخار است که ایشان دوست داشت من همکاری باشم.

حضور من در کارگروه دفاعی هم همین بود، در سوریه هم می خواست من بروم ولی در آن مقطع سپاه موافقت نمی کرد، وقتی اسم من را برای رفتن داد، آنها موافقت نکردند و توفیق رفتن و همکاری با ایشان را نداشتم.

را در موضوع مدافعین از حرم تقدیم کرده اند. خط شکنی سردار همدانی یک جان و روحی به بچه های تهران داده، بچه هایی که الان رفیق های خودمان هستند، آقای فرزانه، پیکر ایشان نیامده، آنهایی هم که می روند، همه یک جوری که وقتی آقای همدانی را دیدند، به وجد آمدند که سردار همدانی با آن سن و سال و تجربه به آنجا رفت و فداکاری کرد و وظیفه ای هم نداشت، بچه ها روحیه عجیبی پیدا کردند و الان برای سپاه تهران یک مسأله ای شده پیگیری های بچه های قدیم و جوانان امروز برای اعزام به سوریه.

اعتقاد من این است که سردار همدانی خط شکنی کرد و این روحیه را در بچه ها ایجاد کرد که الان همه علاقه مند هستند.

■ اعزام شهید همدانی به سوریه نقطه عطفی در زندگی ایشان بود که در تاریخ نبردهایی که

خیلی بامحبت بود و خیلی با اعتماد خوب برخورد می کرد و سردار جزو کسانی بود که برای من افتخار است که ایشان دوست داشت من همکاری باشم. حضور من در کارگروه دفاعی هم همین بود، در سوریه هم می خواست من بروم ولی در آن مقطع سپاه موافقت نمی کرد، وقتی اسم من را برای رفتن داد، آنها موافقت نکردند و توفیق رفتن و همکاری با ایشان را نداشتم



مسلح را مدیریت می کرد. در سپاه اگر می خواستند یک نفر را بگذارند که چه کسی می تواند نیروهای مردمی را در حوزه دفاع سازماندهی کند که هم دفاعی باشد و هم تجربه جنگ و مقاومت داشته باشد ستاد کل هم که افراد کم و سرداران کمی را زیر دست ندارد، ولی سردار همدانی را گذاشتند رئیس کارگروه دفاعی با موضوع استفاده از نیروهای مردمی و چگونگی به کارگیری استفاده از نیروهای مردمی و دفاع از انقلاب اسلامی. جنس افراد، نوع آموزش های آنها، نحوه سازماندهی آنها در این کارگروه بحث می شد. خیلی عجله داشت و پیگیری می کرد با جدیت.

برای من جالب بود که چقدر با جدیت پیگیری می کند و جلسات منظمی برگزار می شود و گاهی که کار عقب افتاده داشت می گفت باید روز زوج بیایید که به صورت اردویی از صبح تا شب می رفتیم خارج از تهران بدون اینکه در دسترس باشیم، بدون تلفن و به دور از هرگونه مشغله باید این بحث ها را جمع کنیم.

خیلی اشتیاق و پیگیری و جدیت داشت که نقش نیروهای مردمی را با تجربه سی و چند ساله اش در دوران انقلاب و جنگ بازنگری کند و بازخوانی کند که چگونه باید نیروهای مردمی سازماندهی بشود، اول جذب بشوند، با چه روش هایی باید جذب شوند، با آن تکنیک هایی که تجربه کردند که آنها سازماندهی شوند و آموزش ببینند و هدایت در صحنه و الی آخر.

اینها همه جالب بود در جلسات که نزدیک به ۱۰ نفر از سرداران سپاه در بخش های مختلف زیر نظر ایشان بودند و اینها را مدیریت می کرد و تقسیم کار می کرد و از آنها کار می خواست خیلی با جدیت. تجربه سوریه ایشان برای من خیلی جالب بود، تجربه نهضت مقاومت و بحث سوریه خیلی جالب بود و پایه گذار نهضت مقاومت در سوریه سردار همدانی بود و الان هرچه دارد برداشت می شود و کار می شود ثمره تلاش های ایشان است که بخشی از آن طبقه بندی است، اگر به ریز اسناد دفاع مراجعه کنید می گویند چطور نیروهای مردمی را سازماندهی کرد، چطور به ارتش سوریه جسارت داد، بخشی از آن طبقه بندی است و امکان نشر ندارد ولی اسناد خدمات ایشان هست سوریه مدیون سردار همدانی است و هرچه پیش می رود، گشایش هایی می شود، خیلی از بخش ها، دفاع از حریم اهل بیت، امنیت مردم و گشایش هایی که در مناطق مختلف می شود، امروز مدیون تلاش های سردار همدانی است.

من معتقدم سردار همدانی یک کاری که در حق بچه ها کرد، چون بچه های تهران بیشترین شهدا



هم مقبولیت داشت هم محبوبیت

توصیف سردار ثابت از جایگاه سردار همدانی در بین نیروهای بسیج و سپاه

درآمد

امیر ثابت از نیروهایی است که می‌گوید: بسیجی ساده‌ای بودم که به خاطر مواردی که فرماندهان تشخیص داده بودند، در رده‌های مختلف مسئولیت داشتیم، از فرماندهی پایگاه و فرماندهی چندین پایگاه مختلف در شمال و شرق تهران. گفت‌وگو با آقای ثابت حاوی نکات تازه و ارزشمندی از نگاه فرهنگی و بسیجی وار سردار همدانی به مسائل امنیتی است. او در این گفت‌وگو از دوران مدیریت سردار در سپاه تهران و دوره زمانی پس از انتخابات در سال ۱۳۸۸ ناگفته‌هایی دارد که شاید کمتر به صورت عمومی منتشر شده باشد. این ناگفته‌ها وجوه دیگری از شخصیت سردار را آشکار می‌کند.

آن موقع معاونت فرهنگی لشکر بودند خاطرم هست وقتی ایشان معرفی شدند، سخنرانی کردند که این سخنرانی برای همه خیلی جذاب و جالب و دوست‌داشتنی بود. خاطرم هست فرمودند من فرمانده لشکر ۲۷ نیستم، فرمانده لشکر ۲۷ حاج احمد متوسلیان است، چون ایشان را اسرئیل ربوده، من آمدم به کارهای ایشان سر و سامان دهم تا ایشان تشریف بیاورند و لشکر را تحویل ایشان بدهم. اولین یادواره‌ای که برای حاج احمد متوسلیان بعد از اسارت ایشان گرفته شد توسط سردار همدانی بود. خاطرم است سردار شوشتری فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بودند و ایشان هم تشریف آورده بودند و بچه‌هایی هم که در سپاه مریوان قبلاً با حاج احمد کار کرده بودند، آنها را هم دعوت کرد و بچه‌هایی که هم به نوعی در لشکر بودند و از لشکر به یگان‌ها و واحدهای دیگر سپاه رفته بودند و خدمت می‌کردند، آنها را همه را دعوت کرد، تسهیلات گذاشت و گفت همه شما مسئول هستید بیااید اینجا. چون دلسی کار می‌کرد، فرمانده دل‌ها بود، مجاهد فی سبیل‌الله بود فرمانده قلوب بود، قلب‌ها را تسخیر کرده بود.

■ حاج احمد هم با ایشان رابطه‌ای داشت؟

بله، بعد از عملیات فتح‌المبین برای عملیات بیت‌المقدس، حاج احمد به سمت فرماندهی لشکر، حاج همت رئیس ستاد و شهید شهبازی هم جانشین لشکر می‌شوند. سردار همدانی هم در آن زمان به جز اینکه فرمانده جبهه میانی سرپل ذهاب بودند، جانشین شهید شهبازی بود.

■ سردار همدانی در ابعاد نظامی چه آموزش‌های خاصی دیده بودند که ایشان را خیلی بارز کرده بود؟

ایشان در سپاه فقط مقبولیت نداشتند، هم مقبولیت داشتند و هم محبوبیت. محبوبیت ایشان ریشه در اخلاص ایشان داشت، مقبولیت ایشان ناشی از لحاظ شَمّ نظامی‌گری و آموزش‌های کلاسیکی که در دانشگاه‌های ارتش دیدند، بود. ایشان جزو معدود فرماندهانی بودند که دوره سقوط آزاد را در زمان طاعوت در خدمت سربازی در شیراز که هم‌دوره آقای رحیم صفوی بودند، گذرانده بودند. فرق سقوط آزاد و چتربازی این است که در چتربازی چتر باز است و باید ببری، ولی سقوط آزاد باید ببری و سه دقیقه وقت داری، حالا در آن فضا چه می‌کنی، چه ذکری می‌خوانی، با خدای خود چه می‌گویی، بعد چتر را می‌کشی، مضافاً اینکه ایشان کشتی‌گیر بودند و ورزش‌های سختی مثل کشتی و سقوط آزاد را تجربه کرده بودند و این کار هر کسی نیست. الان هستند کسانی که این کار را انجام می‌دهند منتهی در آن زمان انجام دادن سقوط آزاد ریسک بود. سردار همدانی سقف دنیا برایش کوتاه بود و اگر شهید نمی‌شد باید تعجب می‌کردید. نه من بلکه تمام دوستان عزیز شک نداشتند که ایشان

سراغ سردار همدانی و از ایشان نیرو و مساعدت می‌گرفتم. سردار با اینکه در سطح کشور جانشین نیرو بودند و جایگاه بالایی داشتند - بیش از ۳۰ استان داشتیم و هر کدام منطقه مقاومت داشت، تهران منطقه مقاومت ویژه‌ای داشت - ولی ایشان خارج از رسته، درجه و جایگاه به شدت به بسیجیان احترام ویژه‌ای قائل بود. از آنجا آشنایی‌ها شروع شد تا اینکه ایشان فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) در سال ۱۳۸۰ شدند. به واسطه همین ارتباط، ما نزدیک‌تر شدیم و ایشان مأموریتی به من دادند که برای سرداران شهید این لشکر تحقیق و پژوهش کنیم، فیلم بسازیم. برادر گل‌علی بابایی

■ سردار ثابت از سابقه آشنایی خود با شهید همدانی بگویند که این آشنایی از کجا آغاز شد و تا به کجا ادامه داشت؟

سردار همدانی در دورانور به خاطر اینکه ایشان در زمان دفاع مقدس سال ۱۳۶۶ معاونت عملیات قرارگاه قدس بودند، می‌شناختم. ولی از سال ۷۷ که ایشان جانشین نیروی مقاومت بسیج شدند و به این واسطه که بنده هم فرمانده پایگاه بودم و همه از طرفی تواضع ایشان که همه بسیجی‌ها و همه کسانی که در راستای نظام کار می‌کردند را جذب می‌کرد، بالطبع ما هم هر مشکلی که داشتیم ناحیه و حوزه خود را دور می‌زدیم و مستقیم می‌رفتیم



■ راهیان نور هم در آن سالها جهش و رونق خاصی پیدا کرد. شهید همدانی در بحث تقویت راهیان نور و اهمیتی که ایشان به این اردوهای خاص می‌دادند، چه جایگاهی داشتند و نظرشان در مورد راهیان نور چه بود؟

ایشان از هیچ کاری برای بچه‌های بسیج مضایقه نمی‌کردند که بروند مناطق عملیاتی را ببینند، چرا؟ برای اینکه اعتقاد به این داشتند که فرهنگ دفاع مقدس و فرهنگ جهاد و شهادت را باید نسل آینده مسابدانند و اگر ما کاهلی کنیم، این حاصل تلاش و زحمت و خون‌های پاک ریخته شهدا از بین می‌رود، چون نسل‌های آینده باید بدانند. شما نگاه کنید در کتاب چهارم یا پنجم ابتدایی کسی به نام پتروس بوده که انگشت را در سد کرده که آب از آن خارج نشود، ما آن‌را الگو کرده‌ایم، در صورتی که ما هزاران نفر مثل آن داشتیم در جبهه‌ها، این فقط انگشت را در سد کرده بود، ما هزاران بهنام محمدی، هزاران سعید طوقانی، هزاران حسین فهمیده، هزاران مرحمت والا زاده داشتیم، از این نمونه‌ها زیاد داشتیم. مردم خرمشهر در بدو ورود دشمن بعثی به کشورمان، حدود ۳۴ روز با دست خالی و بیل و کلنگ و هفت تیر و تفنگ بادی مقاومت کردند، ما شهدایی داریم که در کتاب «دا» به آنها اشاراتی شده، بچه ۱۲ ساله‌ای مثل بهنام محمدی که در خرمشهر به شهادت رسید، می‌گفت من از خرمشهر بیرون نمی‌آیم به هیچ قیمتی و تا آخرین تیرش ایستاده بود و هیچ سرگذشتی هم از او هم نیست. این برگرفته از کجاست؟ به جز اینکه برگرفته از فرهنگ فاطمی بوده یا مشی علوی بوده، یا آموزه‌های عاشورا و سیدالشهدا (ع) بوده است؟ دفاع مقدس را می‌گویند یک سری جوان شور داشتند و رفتند جنگیدند، نه خیر، شور توأم با شعور داشتند، چرا فقط می‌گویند شور داشتند، این اشتباه است. سردار همدانی درباره راهیان نور می‌گفت باید بروند ببینند، باید به آنها تسهیلات داد، در این راستا از هیچ کمکی فروگذار نمی‌کردند، چون

ایشان در سال ۶۷ جزو معدود افرادی بود که در ارتش دوره دانشکده کلاسیک نظامی دید، در سال ۶۷ که جنگ تمام شد، ایشان جزو چهار نفری بودند که از ارتش که دیسیپلین‌های خاص خودش را داشت، لیسانس و فوق‌لیسانس نظامی گرفت. با امتحانات سخت و سخت‌گیری‌هایی که ارتش می‌کرد، دوستانش می‌گفتند به شدت درس می‌خواند و نمرات ایشان هنوز در دانشکده‌های ارتش موجود است. ایشان با امیر سردار شهید صیاد شیرازی خیلی مانوس بود. در پژوهشکده دفاع مقدس که بنیانگذار آن شهید سوداگر بودند، ایشان روزهای دوشنبه برای بازخوانی عملیات‌ها می‌رفتند. سردار همدانی با برادران ارتشی بسیار نزدیک بودند. اولین همایش پیشکسوتان جهاد و شهادت استان همدان را ایشان برگزار کردند و آقای شمخانی آمدند صحبت کردند. انسجام و مودت با رزمندگان به رغم تفکرات و سلاقی مختلف، هنر بزرگی است که سردار همدانی داشتند و برادران ارتش، سپاه، ژاندارمری و شهربانی و کمیته را کنار هم قرار داده بودند. ایشان در وصیت خود هم اشاره کرده بودند که من شاگرد تئیل دفاع مقدس هستم. من نمی‌دانم که ایشان چطور شاگرد تئیل دفاع مقدس بود که بالاترین و والاترین قله دفاع مقدس که یک کوه بزرگ و گنجینه بزرگی که حضرت آقا گفتند در دل این کوه است، این کوه بزرگ را یکجا و به یکباره فتح کردند. امکان نداشت یک نفر پیدا شود که بگوید که از ایشان توهین یا حرفی خارج از اخلاق حتی در اوج عصبانیت شنیده باشد. ایشان در منزلشان سجاده‌ای داشتند که هرگز جمع نمی‌شد. این را همه دوستان و عزیزان شاید در منازل خود داشته باشند، اما این یک چیزی دیگری بود و معنویت خاص دیگری داشت و نتیجه‌اش هم همین است که الان می‌بینید.

شهید می‌شود. وقتی به سوریه به عنوان مستشار رفتند، شهامتی که آقای بشار اسد به دست آورد، توسط ایشان بود چون وقتی تشریف بردند، کاخ اسد را با آرپی.جی و کلاشینکف می‌زدند. در همان دوره (سال ۹۰) وزارتخانه کشور و وزارت دفاع سوریه را با هم منفجر کردند. دو تا وزیر در آن ساختمان کشته شدند. شهید همدانی وقتی که وضعیت را آنطور دیده بودند، اول جسارت و شهامت را به بشار تزیق کرده بود و بعد گفته بود محافظان را عوض کن.

■ چه دوره‌هایی خاص نظامی به جز سقوط آزاد دیده بودند؟

ایشان در سال ۶۷ جزو معدود افرادی بود که در ارتش دوره دانشکده کلاسیک نظامی دید، در سال ۶۷ که جنگ تمام شد، ایشان جزو چهار نفری بودند که از ارتش که دیسیپلین‌های خاص خودش را داشت، لیسانس و فوق‌لیسانس نظامی گرفت. با امتحانات سخت و سخت‌گیری‌هایی که ارتش می‌کرد، دوستانش می‌گفتند به شدت درس می‌خواند و نمرات ایشان هنوز در دانشکده‌های ارتش موجود است. ایشان با امیر سردار شهید صیاد شیرازی خیلی مانوس بود. در پژوهشکده دفاع مقدس که بنیانگذار آن شهید سوداگر بودند، ایشان روزهای دوشنبه برای بازخوانی عملیات‌ها می‌رفتند. سردار همدانی با برادران ارتشی بسیار نزدیک بودند. اولین همایش پیشکسوتان جهاد و شهادت استان همدان را ایشان برگزار کردند و آقای شمخانی آمدند صحبت کردند. انسجام و مودت با رزمندگان به رغم تفکرات و سلاقی مختلف، هنر بزرگی است که سردار همدانی داشتند و برادران ارتش، سپاه، ژاندارمری و شهربانی و کمیته را کنار هم قرار داده بودند. ایشان در وصیت خود هم اشاره کرده بودند که من شاگرد تئیل دفاع مقدس هستم. من نمی‌دانم که ایشان چطور شاگرد تئیل دفاع مقدس بود که بالاترین و والاترین قله دفاع مقدس که یک کوه بزرگ و گنجینه بزرگی که حضرت آقا گفتند در دل این کوه است، این کوه بزرگ را یکجا و به یکباره فتح کردند. امکان نداشت یک نفر پیدا شود که بگوید که از ایشان توهین یا حرفی خارج از اخلاق حتی در اوج عصبانیت شنیده باشد. ایشان در منزلشان سجاده‌ای داشتند که هرگز جمع نمی‌شد. این را همه دوستان و عزیزان شاید در منازل خود داشته باشند، اما این یک چیزی دیگری بود و معنویت خاص دیگری داشت و نتیجه‌اش هم همین است که الان می‌بینید.

■ جناب ثابت چون بیشتر آشنای شما با سردار همدانی از زمان قرار گرفتن در نیروی مقاومت بوده، اگر بخواهیم به آن سالها بپردازیم علی‌الخصوص از سال ۷۷، اولین مقطعی که بسیج وارد عمل شد، به بحث کوی دانشگاه در

می گفتند آقا فرموده اند که دفاع مقدس یک گنجینه است و باید از آن استخراج کرد و بروید استخراج کنید. مثلاً مطلع الفجر را سال ۸۱ با فرماندهان رفت. من همراه ایشان بودم، ولی چون یک بیماری داشتم، من در ماشین با دو سه تن از دوستان بودم، ایشان برای بازخوانی عملیات مطلع الفجر به منطقه می رفتند. من خاطرم هست یک بار با ایشان رفتیم مرز خسروی فکر کنم سال ۸۳ و روز عرفه بود و ایشان آمدند و رفتیم مرز خسروی و ایشان به بچه هایی که همراهان بودند و یک مداح هم بود گفتند بیایید و زیارت عاشورا بخوانید. می گفت مردم باید به این مناطق بیایند خصوصاً دانش آموزان و دانشجویان. ایشان در آن زمان چون در نیروی مقاومت هم بودند و متولی راهیان نور هم نیروی مقاومت بود، خودشان به شدت پیگیری می کردند، خرمشهر و آبادان می رفتند، حتی اگر گروه های ۱۰ یا ۱۵ نفری هم می آمدند، باز هم وقت می گذاشت. قبل از شهادتشان در جمع دانشجویان فارغ التحصیل از انگلیس یا ایتالیا آمد و صحبت کرد. همان آدم ها طالب شدند که بروند مناطق جنگی مثل شلمچه، فکه، نهر خین را ببینند، خین کنار خرمشهر است و یک روستایی است که خودشان می گویند خین که کتاب «مہتاب خین» نوشته برادر عزیزمان حسین بهزاد و گل علی بابایی یکی از کتاب های بازخوانی عملیات ها است. ایشان درباره عملیات بیت المقدس نقل کرده که شهید باقری به من گفت - آن موقع شهید باقری فرمانده اطلاعات بود - تا دستتان را به جاده آسفالت نزدیک، عملیات شناسایی تان فایده ای ندارد. می گفت در این چند روز ما می رفتیم شب راه می رفتیم و شناسایی می کردیم، روزها را می خوابیدیم، می گفت قرارمان با شهید باقری یک جای خاصی بود که برمی گشتیم و گزارش می دادیم. می گفت آقای حسن باقری می گفت فایده ای ندارد، دستتان باید به جاده اهواز - خرمشهر بخورد یعنی جاده ای که در تسخیر عراق بود. ایشان می گوید آخرین شناسایی که رفتیم، از کنار سنگرها عراقی ها می رفتیم. چون شهید باقری گفته بود تا دستتان را به جاده آسفالت نرسانید، به من اعلام نکنید. خود ایشان هم تعریف می کرد که شب آخری که در دل عراقی ها بودیم، یکی از بچه ها دستش را به جاده زده بود و برگشته بودند، می گفت وقتی برگشتم آقای حسن باقری منظم بود، وقتی تیم ما برگشت، علامت پیروزی را با خنده و لبخند نشان داد با اینکه هنوز به ایشان نرسیده بودیم، آن موقع بود که گفت خرمشهر آزاد شد، آزادی خرمشهر قطعی است.

■ همان طور که مأموریت ایشان در نیروی مقاومت ادامه پیدا می کند به مقطع بسیار حساس تری می رسیم به نام فتنه سال ۸۸ در این فتنه شهید همدانی همین سمت را داشتند یا خیر؟ ایشان در سال ۸۸ به خاطر حساسیت موضوع

فرمانده سپاه محمد رسول الله (ص) تهران بزرگ شدند. لشکر در مراتب نظامی اینطوری طبقه می شود، دسته، گروهان، گردان، تیپ، لشکر، سپاه. بنابراین لشکر به سپاه محمد رسول الله ارتقا پیدا کرده بود. تهران جایی است که به هر کسی رکاب نمی دهد، فرمانده سپاهش فرمانده معمولی نیست، به اندازه یک فرمانده نیرو باید تجربه داشته باشد، مقبولیت داشته باشد. آقای همدانی نه تنها در نیروی زمینی تبحر داشت، در نیروی مقاومت هم در برخورد با بسیجیان و پاسداران تبحر داشت، بافت تهران را می شناخت. بافت منطقه یک شمیرانات مان با بافت منطقه ۱۹ در خانی آباد و عبدالآباد خیلی متفاوت است. بافت تراکم جمعیتش، آمایش سرزمینش، فرهنگ و طبقه اجتماعی آن خیلی متفاوت است و اگر این را شناساید، نمی توانید مدیریت کنید. سردار همدانی به عنوان فرمانده تهران انتخاب شد. در عین حال سپاه بخشنامه کرده بود که نواحی باید تفکیک شود. از شش ناحیه مقاومت به ۲۳ ناحیه مقاومت تبدیل شود. واقعاً آبروی خودش را کف دستش گرفت و آمد. از کجا شروع کرد؟ معارفه ها

ایشان از هیچ کاری برای بچه های بسیج مضایقه نمی کردند که بروند مناطق عملیاتی را ببینند، چرا؟ برای اینکه اعتقاد به این داشتند که فرهنگ دفاع مقدس و فرهنگ جهاد و شهادت را باید نسل آینده ما بدانند و اگر ما کاملی کنیم، این حاصل تلاش و زحمت و خون های پاک ریخته شهدا از بین می رود، چون نسل های آینده باید بدانند

را در تالار همایش کجا و کجا و کجا نگذاشت، همه اینها را در مساجد برگزار کرد، می گفت ما از مساجد شروع کردیم، امام می گفت مساجد سنگر است، نظر آقا همین طور است.

■ **روز عاشورا سال ۸۸ ایشان چه کاری کردند؟** بزرگترین کاری که سردار در سال ۸۸ انجام دادند، تفکیک مردم از فتنه گران بود. این خیلی مهم بود. خیلی ها صرفاً آمده بودند ببینند چه خبر است. ایشان روز عاشورا ساعت حدود ۱۱ ظهر عقب یک موتور نشستند، بنده هم بودم و یک عزیز دیگر. همین که ما خیابان انقلاب را به سمت چهارراه ولیعصر آمدیم، چهارراه ولیعصر را بالا رفتیم، خبر رسید که در فلان جا پرچم سیدالشهدا را آتش زده یا پاره کرده اند. آنجا بود که خون ایشان به جوش آمد و گفت سریع بریم بیرون. بچه ها و فرماندهان دیگر گفتند شما نمی خواهید بیاید ما می رویم و ایشان گفت خودم می آیم. هر کس غیر از این بگوید اطلاعات ندارد. حاج آقا یک پالتو مشکی بلندی تشنان بود، رسیدیم، سردار رجبزاده رئیس پلیس تهران هم در میدان هفت تیر مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود. به میدان ولیعصر هنوز نرسیده بودیم، آمدیم پشتمان را ببینیم که موقعیت چطوری است که دیدیم پشت ما بسته شده و فتنه گران آمده اند. آمدیم به سمت بلوار کشاورز برویم، دیدیم آنجا هم بسته است، به سمت بالا خواستیم برویم و دیدیم آنجا هم بسته شده، برگشتیم به سمت خیابان کریم خان. به سر خیابان حافظ که رسیدیم، دو تا از ماشین های نیروی انتظامی را چپ کرده و آتش زده بودند و سنگ و کلوخ بود که از این طرف و آن طرف می آمد و ایشان دستوراتی می دادند و آقای جعفری هم تماس گرفتند، با آن سر و صدا به سختی صحبت می کردند، یادم است گفتند به داد خیابان جمالزاده برسید که آنجا هم همین بساط پیاده است، در خیابان دماوند و چهارراه وحیدیه هم این بساط پیاده شده و فکری به حال آنجا کنید. با موتورها دور زدیم و آمدیم میدان ولیعصر. وقتی به



حاج قاسم خدمت آقا می‌رسم، به احتمال ۹۹ درصد فردا و یک درصد هم ممکن است پس‌فردا باشد. ساعت ۱۲ ظهر روز دوشنبه از پیش آقا می‌آیند، قرار بود با ایشان جایی برویم، به ایشان زنگ زدیم گوشی را برندااشستند، گفتم شاید پیش حضرت آقا بودند نماز را هم پشت‌سر ایشان می‌خوانند و بعد بر می‌گردند، ساعت یک تماس گرفتم، برندااشتند، ساعت ۲ و ۳ و ۴ زنگ زدیم موبایل ایشان خاموش است. با منزلشان تماس گرفتم، حاج خانم گوشی را برداشتند و بعد از سلام و علیک گفتند حاج آقا منزل است، به ایشان گفتم ساعت ۱۲ قرار داشتیم پس چی شد؟ گفت جلسه طول کشید و دارم می‌روم، گفتم حاج آقا قرار بود با هم جایی برویم، خنده‌ای پای تلفن کردند و گفتند ان‌شاءالله هفته بعد که برگشتیم، می‌رویم.

سر یک هفته هم برگشتند، بدقول نبودند، همیشه جلوتر از موعد قرارش حاضر می‌شد، این دفعه مثل همیشه بود و سر حرفش بود، منتهی نگفته بود که چطوری می‌آیم. ایشان تشریف بردند، بعد از اینکه می‌رسند، فردایش می‌روند طرف حلب. روز سه‌شنبه و چهارشنبه را حلب بودند، شناسایی خود را کرده بودند و شب قبل از آن گفتم حاج آقا تمام شد، گفتند یک عملیات دیگر هست انجام بدهم بعد برمی‌گردم. روز پنجشنبه دوستانی که با ایشان بودند، گفتند نماز خواندیم، موقع ناهار ایشان فقط یک سیب خوردند. مضافاً اینکه این یک هفته‌ای که رفتند، هیچ ساکی را نبردند، چرا که اگر داخل کشور دو روز هم جایی می‌رفتند، با خودشان ساکی می‌بردند ولی این‌بار هیچ چیزی با خودشان نبردند، بعد از نماز یک سیب به جای ناهار می‌خورند. شنبدم ساعت ۲/۵ بعد از ظهر با دوستانشان خداحافظی می‌کند و به حاج قاسم می‌گوید بیا عکس آخر را هم با هم بگیریم و عکس را هم می‌گیرد و بعد به طرف همان جاده حلب حرکت می‌کند، شخص همراهشان می‌گویند حاج آقا شما عقب بنشینید و کمربندتان را ببندید و استراحت کنید ولی ایشان می‌گویند نه من جلو می‌نشینم. قبل از حرکت به دوستانش می‌گویند بگذارید من دوش بگیرم. یعنی حتی غسل شهادت هم کرده بودند. کمین کرده بودند برای ماشینی. وقتی لاستیک جلوی ماشین آسیب می‌بیند، واژگون می‌شود. شخصی که همراه ایشان بود، گفت وقتی ایشان آسیب دید به خاطر تیر یا ترکشی که خورده بود، دیدم حاج آقا می‌گوید لا حول ولا قوه الا بالله. بعد به بیمارستان رفتیم. به بیمارستان که می‌رسند. وقتی شهید شدند ساعت ۹ یا ۹/۵ بود که من نماز می‌خوندم که پیامکی برآید از طرف یکی از عزیزان که آدم معمولی‌ای هم نبود، دیدم نوشته یار دیرینه حاج احمد متوسلیمان، حاج حسین همدانی به خیل شهدا پیوست.

دو هفته دیگر و سر دو هفته برگشتند، بعد با خانواده بودند و روز یکشنبه با ایشان تماس داشتیم، گفتند بیا منزل، رفتم منزل ایشان چون ارتباط خانوادگی و نزدیک با هم داشتیم. ساعت ۶ بعد از ظهر بود که فرمودند بیا خانه ما. چهار پنج روز قبل از شهادت. روز یکشنبه‌ای که ایشان دوشنبه تشریف آوردند. برگشتند و بنده بودم و همسر محترمشان و خودشان. به خانمشان فرمودند به بچه‌ها بگویید بیایند، می‌خواهم آنها را ببینم. زنگ زدند آقا وهب پسر بزرگشان و آقا مهدی که با خانواده بیاید که حاج آقا می‌خواهد شما را ببیند. آقا مهدی خانه‌اش نزدیک‌تر بود و آمد و آقا وهب گفته بودند چون بچه‌ام مدرسه‌ای است اگر می‌شود فردا بیایم، ایشان گفت نه همین امشب باید بیاید و همان شب آقا وهب هم آمدند. سه چهار نفری صحبت کردیم و شام میل کردند با خانواده، بعد از این آقا وهب را کشیدند گوشه‌ای و با ایشان صحبت کردند. بعد هم آقا مهدی را به گوشه‌ای بردند و با ایشان صحبت کردند. من به ایشان عرض کردم، چه زمانی تشریف می‌برید، گفتند فردا با آقا جلسه‌ای داریم با هماهنگی

یک کوچه رسیدیم، دیدیم با موتور هم نمی‌شود حرکت کرد، به همین خاطر پیاده شدیم. خوشبختانه یک گروهان و گردان از بچه‌های امام علی رسیدند و از طرفی بچه‌ها گاز اشک‌آور رها کرده بودند و حاج آقا ریه‌اش درد می‌کرد. یک نفر سنگی به ایشان زد و به کمر ایشان یا پهلویش ایشان خورد. ایشان همان بنده خدا را گرفت. وقتی مچ این شخص را یکی از بچه‌ها گرفت، سیاهی سنگ روی دستش بود، بچه‌ها می‌خواستند با ایشان برخورد کنند، اما سردار گفت نه آقا این زنده، این دستش اصلاً چیزی نبود، شما بروید پی عزاداری خودتان. خیلی مهم است. می‌دانید چه تأثیری روی آن جوان داشت که فرمانده تهران را با سنگ زده، بعد گرفتش و سیاهی سنگ روی دستش مانده اما خود حاج آقا دستش را پاک کرد و گفت نه شما نبودید، با اینکه ریه‌اش مشکل داشت و سرفه می‌کرد، این شخص را بوسید و گفت تو نبود. مهم‌ترین کارشان این بود که بدون خونریزی این جریان را تمام کردند. این چند نفری که کشته شده بودند، قبل از این بود که ایشان وارد عمل شوند ولی آنجا آمدند بین مردم و فتنه‌گران، آنها را سوا کردند، گفتند اینها فتنه‌گر نیستند. در عین حال پای مایتور می‌نشست و خودسرهایی که می‌آمدند، به بچه‌ها می‌گفت دستگیرشان کنند چون خودسرانه مردم را آزار می‌دهند که به اسم نظام تمام شود می‌گفت قانون باید با اینها برخورد کند. سردار هر جا اتفاق می‌افتاد شخصاً حاضر می‌شد می‌گفت حق برخورد ندارید، اگر توی سر شما هم زدند فقط دفاع کنید. بردن سلاح گرم را غدغن کرد به همه سپرده بودند کسی حق ندارد به مردم تعدی کند. حتی اگر فتنه‌گر بود و نمی‌دانستید، تعدی نکنید.

■ از روزهای آخر بگویید؟

سه هفته قبل از شهادت ایشان بود. همین که گفتند دارند مأموریت می‌روند، دلم هری ریخت و گفتم چند روزه بر می‌گردید، گفتند که این مأموریت یک کم طولانی‌تر است. گفتم سه چهار روزه، گفتند یک کم بیشتر، گفتم یک کم بیشتر، گفتم یک ماه، گفتند

آقای همدانی نه تنها در نیروی زمینی تجبر داشت، در نیروی مقاومت هم در برخورد با بسیجیان و پاسداران تجبر داشت. بافت تهران را می‌شناخت. بافت منطقه یک شمیرانات‌مان با بافت منطقه یک خانی‌آباد و عبدال‌آباد خیلی متفاوت است. بافت تراکم جمعیتش، آمایش سرزمینش، فرهنگ و طبقه اجتماعی آن خیلی متفاوت است و اگر این را نشناسید، نمی‌توانید مدیریت کنید





کرمانشاه خدمات شهید همدانی را فراموش نمی‌کند

درآمد

حجت الاسلام والمسلمین «محمدنقی لطفی» که این روزها در ایلام به عنوان نماینده ولی فقیه و امام جمعه به همگان معرفی می‌شود، در روزهای سختی که شهید همدانی مسئولیت‌هایی در سپاه غرب کشور را بر عهده داشت در قامت نماینده ولی فقیه در لشکر ۴ بعثت و سپاه غرب کشور، دوشادوش این شهید بزرگوار در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت می‌کرد و از این جهت ساعت‌های سخت و شیرینی را در کنار این شهید مدافع حرم داشت که در گفت‌وگوی زیر به قسمت‌هایی از آن اشاره کرده است.

این مقامات عالی و مثال زدنی رسانند. باید گفت که انفاس قدسیه شهید مدنی، سازنده روحیه شهید همدانی بود. حاج حسین عزیز از جمله مجاهدان فی سبیل الله بود که در روزهای سخت پس از جنگ با اقدامات خود توانست خدمات قابل توجهی را ارائه دهد که دفاع از حریم آل‌الله یکی از آخرین خدمات ایشان بود.

به نظر من خدای تعالی این مرد بزرگ را ذخیره کرد تا در روزهایی که سوریه به عنوان خط مقدم ما قرار گرفت با تشکیل «جیش الشعبی» از حریم اهل بیت به خوبی دفاع کند و جلوی تجاوز نیروهای تکفیری به حرم و مردم سوریه را بگیرد.

از برکت خدمات این سردار بزرگ سپاه اسلام بود که امروز ارتش سوریه در آستانه یک پیروزی بزرگ و فتح کامل سرزمین‌های اشغال شده قرار گرفته است و ان شاءالله به زودی پیروزی مقاومت را جشن خواهیم گرفت.

قطعا این پیشروی مهم مدیون و مرهون شهادت‌ها و آموزش‌هایی می‌باشد که سردار همدانی در قالب جیش الشعبی تدارک دیدند.

■ با توجه به اینکه شهید همدانی، اصالتا اهل کرمانشاه نبودند، علت انتخاب ایشان به عنوان فرماندهی سپاه این استان و منطقه عملیاتی غرب کشور چه بود؟

فرماندهی سپاه غرب کشور شامل ۴ استان ایلام، کرمانشاه، همدان و کردستان بود که فرماندهی همه این‌ها در کرمانشاه مستقر بود و به دلیل تجربیات فراوان شهید همدانی در روزهای دفاع مقدس، ایشان را برای فرماندهی این منطقه انتخاب کردند. علاوه بر این، شهید همدانی در سال‌های جنگ تحمیلی، تجربه میدانی در استان‌های مرزی غرب کشور داشتند و باید گفت که انتخاب بسیار بجایی بود.

ایشان در طول مدت فرماندهی خود از حضور در خطرناک‌ترین مناطق نیز ترسی نداشتند و در برخی مناطق مانند بلندی‌های «بمو» که افتخار همراهی با ایشان را داشتیم، شهید همدانی ضمن توضیح دلایل نامنی منطقه، شب در آنجا می‌ماندند تا اوضاع را هر چه بهتر رصد کنند.

بلندی‌های «شاهو» یکی دیگر از مناطق نامن غرب کشور بود که خیلی‌ها به شهید همدانی توصیه می‌کردند از رفتن به آنجا خودداری کند اما ایشان گوش به آن توصیه‌ها نمی‌داد و بر این باور بود که باید وارد آن مناطق شود تا اشراف کامل اطلاعاتی نسبت به آنجا را به دست آورد. به هر صورت موفقیت در فرماندهی منطقه غرب کشور نیاز به مختصات خاص خود بود چرا که این منطقه از یک سو محل تراکم نیروهای مهم و زنده نظامی است و از سوی دیگر به دلیل سوق

از افراد مشابه ایشان بود. به خاطر دارم زمانی پس از جنگ در حال بازدید از مناطق جنگی خرمشهر بودیم، شهید همدانی با حسرت خاصی به آن منظره‌ها نگاه می‌کردند و آرزوی شهادت بی اندازه در ایشان زنده بود.

اما در عین حال همه حالات و روحیه‌های شهدای ما در این شخص زنده بود؛ وی از آن اشخاصی بود که زرق و برق دنیا و تجملات هیچگاه او را جذب نکرد و به‌رغم همه مقام‌هایی که داشت، ذره‌ای از خشوع و تواضع اش کاسته نشد. تربیت دینی نهادینه شده در شهید همدانی نیز حاصل مرادفات گسترده‌ای بود که ایشان در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی با شهید آیت الله مدنی داشتند، نشستن در محضر چنین علمای وارسته‌ای، شهید همدانی را به

■ قرار گرفتن شهید همدانی در قرارگاه غرب سپاه، آغاز همکاری جنابالی با ایشان بود.

این رابطه به چه شکل ادامه یافت؟

زمانی که شهید همدانی به عنوان فرمانده قرارگاه سپاه پاسداران در غرب کشور و لشکر ۴ بعثت منصوب شدند، به دلیل ماهیت حساس کار ایشان، رابطه ما نیز چه به لحاظ کاری و چه به لحاظ رفاقتی روز به روز بیشتر شد و بحمدالله این رابطه تا چند روز پیش از شهادت ایشان نیز ادامه داشت.

■ با توجه به اینکه شما در روزهای پس از جنگ تحمیلی با این شهید همراه بودید و آن روزها نیز بر فرماندهانی که به مقام شهادت نرسیدند، روزهای سختی بود. حال و هوای شهید همدانی را چگونه دیدید؟

روزهای بسیار سختی برای ایشان و بسیاری

با ضد انقلاب راه اندازی کردند. همچنین با ترکیب نیروها از استان همدان و کرمانشاه نیز چند گردان به همین منظور ایجاد کردند تا در مناطق آلوده به ضد انقلاب فعالیت داشته باشند. یکی از اقدامات بسیار موثر ایشان در حفظ و تامین امنیت منطقه، برگزاری موفق یک رزمایش در منطقه «کانی سفر» بود که مقرر اصلی ضدانقلاب، کومله، پژاک و دموکرات‌ها بود و برگزاری موفق این رزمایش ضربه شست بسیار بزرگی برای آنها به حساب می‌آمد. از دیگر مقرهای ضدانقلاب در کرمانشاه، بلندی‌های «دالاهو» بود که به طور معمول نیروهای ضد انقلاب در آن مناطق حضور داشتند و حتی در آنجا کمین هم می‌کردند. شهید همدانی با برگزاری یک راهپیمایی ۱۹ کیلومتری (که بنده و ایشان نیز در پیشاپیش همه و جلوی صف بودیم) در همین منطقه موجب آن شدند که بسیاری از تیم‌های ضدانقلاب متلاشی و امنیت بسیار خوبی در منطقه ایجاد شود.

در یک مورد دیگر نیز برای هلاکت یکی از نیروهای ضدانقلاب، ایشان راساً وارد کار شدند و این در حالی بود که اگر خدای ناکرده برای این فرمانده ارشد نظامی اتفاقی می‌افتاد، یک برگ برنده بزرگ برای نیروهای ضد انقلاب بود اما شهید همدانی با جسارتی مثال زدنی وارد معرکه شدند. مجموع اقدامات شهید همدانی منجر به آن شد که امنیت قابل توجهی در غرب کشور (با وجود همه تهدیدهای بالقوه) برقرار شود و فرماندهان پس از شهید همدانی نیز راه وی را به خوبی ادامه دادند.

تحقق اهداف عالی نظام از همه وجود خود هزینه می‌کرد و درخشش او نیز پیش از همه چیز مرهون شخصیت جامع آن شهید بزرگوار بود.

از همین جهات است که فقدان شهید همدانی را یک ضایعه می‌دانیم و خلأ وجود ایشان برای سپاه، بسیج و همه نیروهای دلسوز به وضوح احساس می‌شود.

همانطور که اشاره داشتید، منطقه غرب کشور از جمله خطرناک ترین مناطق امنیتی است که نیروهای ضد انقلاب نیز در آن حضوری جدی داشتند. مقابله شهید همدانی با نیروهای ضدانقلاب چه دستاوردهای امنیتی را برای کرمانشاه و غرب کشور به همراه داشت؟ شهید همدانی برای تامین امنیت در غرب کشور اقدامات بسیار خوبی انجام دادند که در یکی از آن موارد، قرارگاه شهید کاظمی را برای مقابله

سرکشی به فقرا از دیگر خصوصیات شهید همدانی بود که در بسیاری از مواقع نیز خانواده‌های فقیر را نمی‌شناختند اما از حال آنان غافل نبودند و بدون معرفی خود سراغ آنها می‌رفتند تا بهبودی در وضعیت معیشت آنها ایجاد کنند



الجیشی نیز از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است که با در نظر گرفتن همه این موارد نتیجه می‌گیریم که انتخاب سردار همدانی بسیار صحیح و مناسب بود.

کدام خدمات شهید همدانی در استان کرمانشاه و منطقه عملیاتی غرب ماندگاری بیشتری داشت؟

یکی از کارهای بسیار بزرگی که در کرمانشاه صورت گرفت، تشکیل هیات عاشقان نارالله است که کار ویژه اصلی آن برگزاری مراسم مذهبی و همچنین سمت و سو دادن به سایر هیأت‌های مذهبی استان بود. از اولین برکات هیأت عاشقان نارالله نیز از این قرار بود که شخصیت‌های بزرگ مذهبی و دینی به برکت برگزاری مراسم وارد استان می‌شدند و جوانان نیز از این حضور بهره کافی را می‌بردند. شهید همدانی در زمان برگزاری مراسم نیز خودشان به طور کامل حضور داشتند که این اقدام ایشان نیز در برگزاری هر چه منظم تر مراسم بسیار کمک می‌کرد.

سعی در ارتقا و وضعیت معیشتی نیروهای سپاه و بسیج از دیگر خدمات شهید همدانی در کرمانشاه بود که برای همین منظور شهرک «ظفر» را ساختند و با این کار بسیاری از پاسدارها صاحب خانه شدند.

حضور در برنامه‌های مذهبی و فرهنگی سراسر استان از دیگر پروژه‌های این فرمانده نظامی در استان کرمانشاه به حساب می‌آمد که همین موضوع ایشان را به حلقه وصل میان روحانیت و نیروهای نظامی تبدیل ساخته بود.

شهید همدانی ارتباط بسیار تنگاتنگی با روحانیون برجسته استان همچون مرحوم آیت‌الله زرنندی، مرحوم آیت‌الله نجومی، مرحوم آیت‌الله شیخ محمدرضا کاظمی... داشتند و جالب آن جاست که در میان روحانیت نیز وحدت خوبی ایجاد کردند.

سرکشی به فقرا از دیگر خصوصیات شهید همدانی بود که در بسیاری از مواقع نیز خانواده‌های فقیر را نمی‌شناختند اما از حال آنان غافل نبودند و بدون معرفی خود سراغ آنها می‌رفتند تا بهبودی در وضعیت معیشت آنها ایجاد کنند.

از دیگر خدمات ارزنده شهید همدانی، می‌توان به ارتباط صمیمانه ایشان با فرماندهان ارتش اشاره کرد؛ با توجه به اینکه استان کرمانشاه دارای لشکرهای مستقر ارتش نیز می‌باشد، شهید همدانی ارتباط بسیار مناسبی با آنها برقرار کرده بود تا همدلی میان نیروهای نظامی استان هر چه بیشتر شود.

در یک کلام باید بگوییم که شهید همدانی برای



نگاه تخصصی به ورزش و تربیت بدنی داشت

گفت‌وگو با ابوالفضل قناعتی مسئول تربیت بدنی سپاه محمدرسول الله(ص)

درآمد

شاید بسیاری از افراد از جنبه‌های فرماندهی و نظامی‌گری شهید همدانی بسیار گفته‌اند اما این شهید بزرگوار هرگز به رشد و تربیت در یک بعد قانع نبود و در تلاش بود که همه جنبه‌های نیروهای سپاه و از جمله وضع آمادگی جسمی آنها در حالت مطلوبی باشد. «ابوالفضل قناعتی» از جمله نیروهای همراه شهید همدانی بود که در رابطه با این بعد از خصوصیت مدیریتی شهید همدانی گفتنی‌های زیادی دارد. وی که بخشی از خدمت خود در زمان جنگ را در واحد تخصصی پدافند هوایی گذراند، در روزهای پس از جنگ تحمیلی مسئولیت‌هایی در واحدهای مختلفی چون: معاون گردان در اواخر جنگ، فرمانده گردان پدافند هوایی، مسئول دفتر فرمانده لشکر، مسئول تربیت بدنی لشکر ۲۷ محمدرسول الله، مدیر عامل موسسه شهید همت (وابسته به قرارگاه سازندگی خاتم الانبیاء)، مسئول تربیت بدنی سپاه محمدرسول الله و عضویت در شورای شهر را در کارنامه سوابق اجرایی خود دارد. همچنین در دو مقطع همراه شهید همدانی بوده است: یکی در سال ۱۳۷۹ که همزمان با فرماندهی همدانی بر لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود. وی نیز مسئولیت تربیت بدنی لشکر را بر عهده داشته است و دیگری در سال‌های ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۱ که در زمان فرماندهی شهید همدانی بر سپاه محمد رسول الله، قناعتی به عنوان مسئول تربیت بدنی این سپاه سرافراز منصوب شد.

تجربه کار ورزشی داشتیم، اطلاعات به روزتری در رابطه با قهرمانان ورزشی در اختیار داشتند و بارها من از حجم اطلاعات ایشان شگفت زده می‌شدم. از جمله سیاست‌های بسیار برجسته شهید همدانی حمایت از قهرمانان غیر پاسدار بود که به شخص من دستور می‌دادند از آنها حمایت مالی داشته باشیم. از این جهت نیز تنها فرمانده ای به حساب می‌آیند که توجه زیادی به قهرمانان بیرون و بسیجیان مستعد داشتند.

شهید همدانی بارها به من توصیه می‌کردند که باید از نعمت کوه‌های اطراف تهران به حد کافی بهره برد و باید آنجا را به محفل پاسداران و بسیجیان تبدیل کرد که این مورد نیز به نگاه بیرون‌سازمانی شهید همدانی و توجه ایشان به ورزش همگانی باز می‌گردد.

شهید همدانی به ما دستور می‌دادند که افراد مستعد را پشتیبانی کنیم تا آن افراد به لحاظ پشتیبانی مشکلی نداشته باشند و با اعتقاد راسخی که داشتند همه افراد را در این حوزه کمک و رصد می‌کردند.

در داخل سپاه و در میان نیروهای کادر نیز همواره از من مطالبه می‌کردند که نیروها را در بالاترین سطح آمادگی جسمانی و رزمی نگه دارم. هر گاه که برای پشتیبانی برنامه‌های ورزشی نیز به ایشان مراجعه می‌کردم، «نه» از این شهید بزرگوار نشنیدم.

ضمن آنکه شهید همدانی با دیدن برنامه‌های من، برنامه‌ای در مقیاس بزرگ تر را پیشنهاد می‌دادند و همواره تلاش می‌کردند ورزش عمومی را بیشتر گسترش دهند.

شهید همدانی بر این باور بود که قهرمانان کشور باید از طریق برنامه‌های ورزشی سپاه جذب شوند و حتی به من توصیه می‌کرد که برای استعدادیابی، آکادمی ورزشی راه بیندازیم و با یک برنامه ریزی چند ساله برای تربیت قهرمانان بر بستر سپاه آماده شویم.

کمک به ساخت مجموعه‌های ورزشی از دیگر اقدامات موثر شهید همدانی برای بسط ورزش در سپاه بود که فواید این نگرش شهید همدانی حتی به بیرون از سپاه هم می‌رسید چرا که ساخت مجموعه‌های ورزشی، سلامت عموم افراد جامعه را تضمین می‌کند.

نگاه خاص ایشان به ورزش بانوان از دیگر خصوصیات شهید همدانی در مباحث ورزشی بود که در این راستا نیز اقدامات قابل توجهی داشتند و سعی می‌کردند تا با گسترش و تعمیق ورزش‌های همگانی بانوان، در حفظ آمادگی جسمی آنها نیز کوشا باشند.

در یک کلام باید بگویم که دلسوزی و نگرانی شهید همدانی نسبت به ورزش همگانی و ورزش

کشتی گیر بودند و در زمان شاه از هم دوره‌های آقای منصور بزرگ‌تر به حساب می‌آمدند. علاوه بر این، ایشان در یک دوره مسئولیت و مدیریت باشگاه ورزشی فجر را بر عهده داشتند و مجموعه این عوامل موجب شده بود که نگاه بسیار دقیقی به امور ورزشی داشته باشند. شهید همدانی به واسطه فعالیت‌های ورزشی و مدیریت ورزشی، از شخص من که حدود ۲۰ سال

■ نگاه شهید همدانی به موضوع تربیت بدنی و آمادگی جسمانی پاسداران چه بوده است؟
من در مدت خدمت خود در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، همراهی با ۵ فرمانده لشکر را تجربه کردم و بدون اغراق باید بگویم که هیچ کدام از فرماندهان مانند شهید همدانی نگاه تخصصی به بحث ورزش و تربیت بدنی نداشتند. این نگاه عمیق نیز ناشی از این بود که خودشان

مخالفت کنند و من هم در باقی افراد ندیدم. اما در عین حال ایشان از چنان ابهت کاری برخوردار بودند که کسی جرأت کوتاهی در ماموریت‌های محوله را نداشت.

از جمله خصوصیات ایشان در این زمینه همین بود که ضمن نزدیک شدن به نیروها، از جذب خاصی هم برخوردار بودند و این امر موجب می‌گردید تا حساب خاصی از وی ببرند. ما به خودمان اجازه نمی‌دادیم که به واسطه چند مزاح و شوخی از ایشان در دستورات کوتاهی کنیم و به همین دلیل اهتمام زیادی در اجرای اوامر داشتیم. شهید همدانی در مباحث کاری بسیار جدی بودند و این جدیت حتی در چهره ایشان نیز مشخص بود و نیروها نیز تبعیت می‌کردند.

■ بهترین خاطره ای که از ایشان در ذهن شما نقش بسته، چیست؟

دو خاطره از ایشان همواره در ذهن من تداعی می‌شود؛ یکی از آنها به سفرهای راهیان نور مرتبط می‌گردد که در چند مورد از آنها توفیق همراهی با ایشان را داشتم. در جای جای این سفر می‌دیدم که شهید همدانی از مناطق مختلف جنگی خاطره دارد و این نشان می‌داد که در همه آنها حضور داشته است. ضمن آنکه با معنویت خود، رونق عجیبی به آن سفرها می‌دادند که برای همیشه در یاد من یاقی می‌ماند.

علاوه بر این، در بسیاری از برنامه‌های هفتگی شنا نیز در کنار شهید همدانی بودم و از نزدیک می‌دیدم که شهید همدانی در یک فضای صمیمی با نیروهای رده پایین همراه می‌شدند و شوخی‌های زیادی نیز انجام می‌دادند که برای همه افراد بسیار جالب بود.

■ آخرین دیدار شما با شهید همدانی کجا بود؟
آخرین بار ایشان را در مصلاهی تهران و در نماز عید فطر زیارت کردم تا اینکه خبر شهادت وی رسید.

■ در مدت زمانی که به عنوان مسئول تربیت بدنی در کنار ایشان بودید، موفق به کسب عناوین قهرمانی هم شدید؟

بله. در یکی از آن‌ها ما به عنوان نخست در مسابقات لیگ برتر تکواندوی کشور رسیدیم. همچنین در رشته‌های فوتبال و شنا که به نام تیم «مقاومت» شرکت می‌کردیم، بحمدالله عناوین خوبی به دست آوردیم.

علاوه بر این برخی افرادی که در تیم‌های پایه ما حضور داشتند، امروز به صورت حرفه‌ای ورزش را دنبال می‌کنند و در تیم‌ها و رده‌های قهرمانی مشغول به کار هستند.

■ ایشان در زمان فرماندهی در سپاه نیز ورزش تخصصی را دنبال می‌کردند؟

شهید همدانی، کوهپیمایی را به صورت جدی دنبال می‌کرد و علاوه بر آن شنا نیز در برنامه‌های ورزشی ایشان قرار داشت.

این شهید در دوران جوانی ورزش کشتی را دنبال می‌کردند که بعدها و در زمان فرماندهی در سپاه به دلیل شرایط سنی و زمانی آن را ادامه ندادند.

■ رمز موفقیت شهید همدانی در امور مدیریتی را در چه مواردی می‌دانید؟

شهید همدانی مدیری با تجربه بودند که مبتنی بر آموزه‌های دینی عمل می‌کردند. تصمیمات و اقدامات مدیریتی ایشان نیز به این دلیل به درستی پیش می‌رفت که تجربه بسیار فراوانی داشتند و به تعبیر امیرالمومنین (ع): التجربه فوق العلم. شهید همدانی کسی بود که فعالیت خود را از کف کار و دسته شروع کرده بود و بر همین اساس تمام تصمیمات وی مبنای تجربی داشت و به موفقیت می‌رسید.

■ مخالفت خود با اقدامات نیروها و یا در مواجهه با کوتاهی افراد را چگونه نشان می‌دادند؟

برای خود من اتفاق نیفتاده بود که با تصمیمات

قهرمانی اگر بیشتر از مسئولان فدراسیون‌ها و مسئولان وقت سازمان تربیت بدنی نبود، کمتر از آنها نیز ارزیابی نمی‌شود و هر انسان منصفی گواهی می‌دهد که تلاش زیادی در ترویج ورزش داشتند.

همت و توجه ایشان به ترویج و گسترش ورزش چنان بود که برخی موارد تصور می‌کردم شهید همدانی با ماموریت تحول در ورزش سپاه تهران حکم فرماندهی را گرفتند اما با پرس‌وجو از همکاران و پاسداران متوجه شدم که ایشان در همه امور بسیار جدی و مصمم می‌باشند.

■ معیار ایشان برای حمایت از افراد خارج از کادر سپاه چه بوده است و چه افرادی را مورد حمایت قرار می‌دادند؟

زمانی که شهید همدانی برای شرکت در برنامه‌های عمومی حاضر می‌شدند، بسیاری از ورزشکاران خدمت ایشان می‌رسیدند و با توضیح محدودیت‌های خود، از ایشان می‌خواستند تا امکانات لازم را در اختیار آنها قرار دهند تا بتوانند استعدادهای خود را شکوفا کنند.

شهید همدانی نیز با مشاهده علاقه و استعداد این افراد، به من دستور می‌دادند تا هر گونه امکاناتی را در اختیار آنها قرار دهم و حتی در برخی موارد نیز به من دستور می‌دادند تا به صورت ماهانه به آنها کمک مالی پرداخت کنم تا آنها در مورد معیشت خود مشکلی نداشته باشند.

در آن زمان برخی افراد به این اقدام شهید همدانی ایراد وارد می‌کردند که چرا از پول سپاه به این افراد کمک می‌شود اما بعدها نتیجه این اقدام شجاعانه و جسورانه شهید همدانی برای منتقدان مشخص شد.

یکی از همان افرادی که مورد حمایت سردار همدانی قرار گرفته بود، بعدها در مسابقات جهانی موفق به کسب مقام نخست شد و پس از کسب این مقام نیز یک حرکت انقلابی از خود نشان داد و بدین وسیله برای نظام افتخارآفرینی کرد.

شهید همدانی با این کار خود، آن فرد را متوجه می‌ساختند که اولاً در میان نیروهای ورزشی دارای حامی و پشتیبان است و ثانیاً در درون نظام هستند کسانی که به فکر استعداد جوانان می‌باشند و بدین ترتیب آن ورزشکار که ممکن بود فردی بی تفاوت نسبت به انقلاب و ارزش‌های آن باشد، به فردی وفادار و دوستدار نظام تبدیل می‌شد.

به واقع شهید همدانی نگاهی درست نسبت به آینده داشتند و متناسب با آن هدف گذاری می‌کردند و با در نظر گرفتن این موارد بود که می‌توانستیم اقدامات شهید همدانی در امور حمایتی را درک کنیم.



که نیروهای گیلان، پشتیبانی از لشکر ۲۵ را از دستور کار خود خارج کرده و به پشتیبانی از تیپ ویژه قدس بپردازد که آغاز آشنایی ما و نیروهای گیلان با شهید همدانی از همین جا بود. در حوالی سال ۶۴ نیز بسیاری از نیروهای گیلان مانند مرحوم آیت الله احسان بخش (امام جمعه و نماینده ولی فقیه فقید استان) به این فکر افتادند که برای بهره‌برداری هر چه بهتر از نیروها (که بسیار پراکنده شده بودند) می‌بایست یک لشکر مستقل به وجود آورد.

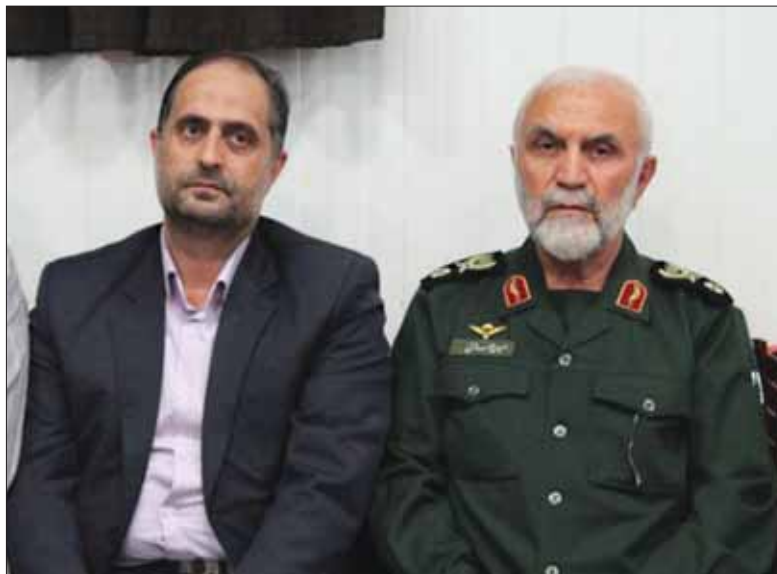
به همین منظور هم قبل از عملیات والفجر با سردار مرتضی قربانی (فرمانده وقت لشکر ۲۵ کربلا) جلسه‌ای گذاشتیم تا مشخص شود که اگر عملیاتی در پیش است فعلا این موضوع را مسکوت بگذاریم و در غیر اینصورت کار مستقل سازی نیروهای گیلان را در دستور کار قرار دهیم.

از آنجایی که احساس می‌شد یک عملیات مهم در راه است، این موضوع تا زمان برگزاری والفجر ۸ (در بهمن سال ۶۴) به حال خود باقی ماند تا اینکه پس از این عملیات موفقیت‌آمیز این موضوع عملی شد. دلیل معرفی شهید همدانی به عنوان فرمانده وقت نیز از این قرار بود که قرار شد تیپ قدس آن زمان توسعه رزم پیدا کرده و به لشکر ارتقا پیدا کند و برای همین منظور نیز به فردی با سابقه نیاز بود که شهید همدانی بدین منظور انتخاب گردید.

■ با انتصاب شهید همدانی به عنوان فرمانده لشکر قدس، نخستین اقدامات ایشان شامل چه مواردی می‌شد؟

از آنجا که تیپ قدس، یک تیپ عملیاتی در منطقه شمال غرب کشور به حساب می‌آمد، عمدتاً عملیات‌های علیه ضد انقلاب را دنبال می‌کرد و تنها ۲ عملیات رسمی را در کارنامه خود به ثبت رسانده بود که یکی از آنها عملیات قادر در منطقه اشنویه و دیگری عملیات

والفجر ۹ در ارتفاعات سلیمانیه عراق بود. اما از سال ۶۵ که شهید همدانی به عنوان فرمانده لشکر منصوب شدند اوضاع به شکل دیگری پیش رفت. نخستین تاثیر ایشان از این قرار بود که این شهید بزرگوار، آوازه بسیار خوبی در میان نیروهای سپاه داشت و ایشان را به عنوان مؤسس سپاه همدان، مؤسس لشکر ۲۷ محمد رسول الله و از فرماندهان موفق تیپ انصارالحسین می‌شناختند. همین آوازه، شور و شغف وصف ناپذیری را در میان نیروهای گیلان به وجود آورد. از نخستین برکات حضور ایشان نیز ارتقا تیپ به لشکر بود.



محبوب بچه‌های گیلان بود

نقش سردار همدانی در لشکر قدس به روایت سردار کمیل

درآمد

از جمله خصوصیات شهید همدانی دارا بودن روح پرخروشی بود که در یک نقطه آرام نمی‌گرفت و به همین دلیل شاهد حضور این سردار رشید سپاه اسلام در جای جای کشور بودیم که استان گیلان از جمله آن مناطق است. شهید همدانی در مقطعی از زمان مسئولیت فرماندهی لشکر قدس را بر عهده گرفت که این لشکر در حال یک دگر دیسی اساسی بود و در آستانه تحولاتی شگرف قرار داشت. حضور سردار همدانی مقدمه ساز تحولات مهمی در این لشکر شد که سردار «کمیل مطیع دوست» از فرماندهان فعلی سپاه پاسداران و از معاونان گردان سیدالشهدا آن روزها از اقدامات و برکات شهید همدانی برای گیلان می‌گوید.

در عملیات‌هایی که لشکر ۲۵ انجام داد، نیروهای استان گیلان نیز در آن حضور داشتند و علاوه بر این پشتیبانی از مناطق آلوده ای مانند مریوان، ایلام، کرمانشاه و آذربایجان غربی نیز بر عهده این نیروها بود. این وضعیت موجب آن شد که نیروهای گیلان در سایر شهرستان‌ها نیز باشند که در آن زمان دو تیپ ویژه سیدالشهدا و تیپ ویژه قدس کارهای عملیاتی خود را عمدتاً به ما واگذار می‌کردند.

از اواخر سال ۱۳۶۴ صحبت از جدایی نیروهای گیلان از لشکر ۲۵ کربلا پیش آمد و قرار شد

■ تعیین شهید همدانی به عنوان فرماندهی سپاه گیلان بر چه اساسی بوده است و چه شد که ایشان را برای این مسئولیت انتخاب کردند؟

در ابتدا لازم است این توضیح را بدهم که در آغاز جنگ تحمیلی و تا آغاز عملیات والفجر ۸، نیروهای شمال کشور (از آستارا در غرب استان گیلان تا آزادشهر در شرق استان گلستان) در قالب فرماندهی منطقه ۳ سپاه و لشکر ۲۵ کربلا سازماندهی می‌شدند که مرکزیت آن شهر چالوس و محل اعزام نیروها نیز شهر رامسر بود.

سخنرانی‌های خود از این شهید نام برده و اذعان کرده اند که ایشان (شهید خوش سیرت) کسی بود که افراد سابقه دار و مسئله دار را به ایشان می‌سپردیم.

این توضیح را باید بدهم که منطقه گیلان به دلیل قرار گرفتن در معرض ضد انقلاب، آلوده به افرادی شده بود که با آنها ارتباط داشتند اما پس از مدتی توبه کردند و به نظام برگشتند و کسی نمی‌دانست که باید دقیقاً چه استفاده‌ای از آنها بکند.

شهید همدانی به نیروی انسانی لشکر سپرده بودند که این افراد را در اختیار گردان حمزه (به فرماندهی شهید خوش سیرت) قرار دهند و در مواردی مشاهده می‌شد که شهید «خوش سیرت» از همان افراد مسئله دار یک چهره نماز شب خوان تحویل جامعه می‌دادند. شهید حسین املاکی (جانشین لشکر) نیز از دیگر شهدایی بودند که رابطه بسیار زیادی با شهید همدانی داشتند و از این جهت زبانزد بودند.

■ از نکات جالب توجه در جریان شهادت شهید همدانی نیز برگزاری یک مراسم باشکوه در گیلان بوده است. لطفاً کمی هم در مورد حال و هوای نیروهای لشکر قدس پس از شهادت شهید همدانی برایمان بگویید. با توجه به ارتباط شهید همدانی با نیروهای

که تمام نیروها در ارکان لشکر از بچه‌های گیلان باشند و بدین ترتیب رئیس ستاد، فرماندهان تیپ و گردان و... از میان گیلانی‌ها انتخاب شدند و در نتیجه هیچ حساسیتی به وجود نیامد.

■ جدای لشکر قدس و امور نظامی در گیلان، چه اقدامات دیگری از سوی شهید همدانی برای این استان صورت پذیرفت؟

شهید همدانی در مقطعی که عملیاتی برگزار نمی‌شد برای انجام کارهای پشتیبانی به گیلان بازمی‌گشتند. در آن زمان جلسات مستمری را با استاندار وقت و نماینده ولی فقیه در استان (مرحوم آقای احسان بخش) برگزار می‌کردند که حاصل آن جلسات نیز راه افتادن کاروان ۱۰۰۰ کامیونی مردم گیلان برای حمایت از عملیات کربلای ۵ بود.

بنابر این پشتیبانی موثر از جنگ و انسجام بخشی به سلاطین مختلف موجود در گیلان از جمله باقیات و صالحات شهید همدانی در استان گیلان است.

■ در میان شهدای لشکر قدس، رابطه شهید همدانی با کدام یک از آنها بیشتر بود؟

بیشترین ارتباط ایشان با شهید «مهدی خوش سیرت» بود و نسبت به سایر افراد روابط بیشتری داشتند. شهید همدانی بارها در

جهد عملیاتی از دیگر اقدامات و برکات نخستین شهید همدانی در لشکر قدس به شمار می‌آید. همانطور که عرض کردم تا آن زمان تیپ ویژه قدس تنها ۲ عملیات (مختص به دفاع مقدس) را انجام داده بود اما از این تاریخ به بعد یک جهش و توسعه عملیاتی را در این لشکر شاهد بودیم.

در همین جا باید یاد کنیم از شهید «خوش سیرت» که در آن زمان و با روی کار آمدن شهید همدانی به عنوان فرمانده لشکر، تقاضای اجرای یک عملیات ایذایی را نمود که با موافقت ایشان عملیات ایذایی قدس در سال ۱۳۶۵ به منظور انهدام بخشی از توانمندی‌های دشمن صورت پذیرفت و بحمدالله عملیات خوبی هم بود که همین اقدامات مقدمه برگزاری عملیات کربلای ۲ در شهریور ماه ۱۳۶۵ نیز شد.

علاوه بر این عملیات‌هایی چون کربلای ۴، کربلای ۵ و عملیات تکمیلی کربلای ۵ نیز از دیگر افتخارات لشکر قدس می‌باشد که با فرماندهی شهید همدانی انجام شد. کربلای ۵ نیز از جمله عملیات‌هایی است که برای لشکر قدس بسیار غرور آفرین بود و شهید همدانی آنقدر روحیه عملیاتی داشتند که به صورت مستقیم با فرماندهان گروهان‌ها ارتباط برقرار می‌کردند و کار هدایت لشکر را به خوبی پیش بردند.

■ حضور شهید همدانی به عنوان یک فرمانده غیربومی، حساسیتی ایجاد نکرد؟

اتفاقاً در همان زمان از آنجایی که مطالبه نیروهای گیلان، استقلال و خودکفایی آنها بود این بحث مطرح شد اما حساسیتی به وجود نیامد.

دلیل این موفقیت نیز به روحیه بسیجی و مخلصانه شهید همدانی باز می‌گردد. شهید همدانی آنچنان در قلب بچه‌های گیلان نفوذ کرده بود که گیلانی‌ها اگر چاره داشتند، می‌گفتند که شهید همدانی از اهالی گیلان است!

شهید همدانی مدیریت بسیار خوبی در این ماجرا داشتند و برای از بین بردن هرگونه حساسیتی اقدامات جالبی انجام می‌دادند.

برای مثال ایشان پس از بازگشت از عملیات‌ها به دیدار خانواده شهدا و بسیجیان می‌رفتند تا روابط خود با نیروها را هر چه بیشتر کرده و در نتیجه حساسیتی ایجاد نگردد. ضمن آنکه ایشان از جمله فرماندهانی بودند که در فرماندهی جدید خود از نیروهای بومی آن جا استفاده می‌کردند و این موضوع تأثیر بسیار بالایی در روحیه نیروهایش داشت.

شهید همدانی اصل کار خود را بر این نهاد

ایشان پس از بازگشت از عملیات‌ها به دیدار خانواده شهدا و بسیجیان می‌رفتند تا روابط خود با نیروها را هر چه بیشتر کرده و در نتیجه حساسیتی ایجاد نگردد. ضمن آنکه ایشان از جمله فرماندهانی بودند که در فرماندهی جدید خود از نیروهای بومی آن جا استفاده می‌کردند و این موضوع تأثیر بسیار بالایی در روحیه نیروهایش داشت



■ بهترین خصوصیت رفتاری شهید همدانی را در کدام مورد می‌بینید؟

تواضع شهید همدانی مانند بسیاری از فرماندهان سپاه بسیار مثال زدنی بود. ایشان از جمله افرادی بود که پس از جنگ تحمیلی به درجه و مقام‌های بسیار بالایی رسید اما هیچگاه این مسائل موجب بروز تغییرات اخلاقی در شهید همدانی نشد. به خاطر دارم که در روزهای پایانی جنگ تحمیلی، شهید املاکی به شهادت رسیدند و شهید همدانی نیز (که در آن زمان فرماندهی قرارگاه نجف را بر عهده داشتند) به منظور دیدار با خانواده شهید املاکی به گیلان آمدند. من هم برای حضور در آن دیدار با یک ماشین دیگر پشت سر ماشین شهید همدانی و همراهانشان راه افتادم که شهید همدانی پس از اطلاع از تنهایی من در ماشین، از ماشین همراهان خود پیاده شده و با من همسفر شدند. جالب آنکه ماشین ما هم به دلیل تغییرات آب و هوایی و بارش سنگین برف دچار مشکلاتی شد که شهید همدانی خودشان ماشین را تعمیر کردند.

■ آخرین دیدار شما با شهید همدانی به چه تاریخی بازمی‌گردد؟

آخرین جلسه ما به حدود ۲ سال پیش از شهادت ایشان مربوط می‌شود که از شهید همدانی جهت سخنرانی در مراسم یادواره شهید خوش سیرت (فرمانده تیپ و معاون لشکر قدس) دعوت کرده بودیم. به خاطر دارم که شهید همدانی قبل از حضور در آن مراسم در شهرهای کرمانشاه و همدان سخنرانی داشتند و به همین دلیل بسیار خسته بودند. با توجه به اطلاع از برنامه‌های قبلی شهید همدانی تصمیم گرفتیم که ایشان قبل از سخنرانی استراحتی داشته باشند تا خستگی به تن ایشان نماند.

در همان روز و پیش از برگزاری یادواره شهید خوش سیرت، گردهمایی گردان کمیل نیز برگزار بود که ما به جهت خستگی شهید همدانی نمی‌خواستیم مزاحم ایشان شویم. اما شهید همدانی به محض اطلاع از برگزاری چنین مراسمی از ما خواستند با جمع همراه شوند که پس از مخالفت ما (برای راحتی بیشتر سردار همدانی)، ایشان به من گفتند که «مشکل شما با من چیست؟!» ما هم که شرمندۀ منش شهید همدانی شده بودیم، ایشان را نیز با خود به گردهمایی بردیم و اتفاقاً شهید همدانی در آن گردهمایی نیز سخنرانی کردند. آخرین دیدار ما نیز به گردهمایی فرماندهان سپاه بازمی‌گردد که حدود دو ماهی پیش از شهادت ایشان بود و برای آخرین بار شهید همدانی را زیارت کردیم.



تنها آرزوی مادر شهید این بود که یک یادواره برای فرزند شهیدش برگزار شود و یک نفر از هم‌زمان شهید در مورد او سخنرانی کند. ایشان با اینکه در تهران حضور داشتند اما برای شاد کردن قلب مادر آن شهید گمنام باز هم دعوت ما را قبول کردند و اینگونه بود که در میان گیلانی‌ها از محبوبیت بالایی برخوردار بودند

پس از تایید خبر شهادت نیز یک مراسم بزرگداشت بسیار باشکوه در رشت برگزار شد که ما تصمیم داشتیم یکی از آقازاده‌های ایشان را به نمایندگی از خانواده به مراسم ببریم، اما آنقدر شهید همدانی در مورد شهادی گیلان به خانواده گفته بودند که همه اعضای خانواده شهید همدانی قبول زحمت کرده و برای حضور در مراسم شهر رشت حاضر شدند.

پس از آن گزارشی از سوی فرماندهی سپاه گیلان دادند که ۱۲ شهرستان دیگر استان گیلان به صورت خودجوش مراسم بزرگداشت شهید همدانی را برگزار کردند که واقعا موضوع عجیبی بود که برای یک فرمانده غیر بومی چنین شور و حالی وجود داشته باشد. خانواده شهید همدانی نیز همراهی قابل توجهی برای شرکت در مراسم و احترام به مردم گیلان داشتند.

برای نمونه پس از برگزاری مراسم در رشت، از آنها برای حضور در آستانه اشرفیه دعوت شد که به‌رغم خستگی، آقازاده‌های شهید همدانی در آن مراسم نیز حضور یافتند. تا آنجا که اطلاع دارم پس از آن روز نیز به صورت متناوب مراسم بزرگداشت این شهید در استان گیلان برگزار شد و از ایشان تجلیل به عمل آمد.

استان پس از فرماندهی لشکر قدس، ارتباط ایشان با نیروها پس از ترک فرماندهی استان عمیق تر هم شد. در چند نوبت از ایشان برای سخنرانی در یادواره شهدای استان گیلان دعوت کردم که ایشان نیز با کمال میل همه آن دعوت‌ها را پذیرفتند. حتی در یک مورد شهیدی به نام «رجبعلی آبرویز» (از شهدای گمنام اطلاعات و عملیات و از اهالی روستای پهمدان) داشتیم که این شهید بزرگوار حتی در میان اهالی محل خود نیز ناشناخته بود. تنها آرزوی مادر شهید نیز این بود که یک یادواره برای فرزند شهیدش برگزار شود و یک نفر از هم‌زمان شهید در مورد او سخنرانی کند.

من با یک واسطه شهید همدانی را در جریان موضوع قرار دادم که ایشان با اینکه در تهران حضور داشتند اما برای شاد کردن قلب مادر آن شهید گمنام باز هم دعوت ما را قبول کردند و اینگونه بود که در میان گیلانی‌ها از محبوبیت بالایی برخوردار بودند. همین مسائل بود که شهید همدانی را در میان گیلانی‌ها بسیار محبوب ساخت و پس از شنیدن زمره‌هایی از شهادت ایشان، نخستین کسانی که از من پیگیر تایید خبر شدند، بچه‌های گیلان بودند.

زمانی هم که برای نخستین بار بحث آموزش و رزم در سپاه همدان پیش آمد، مشخص شد که ایشان طی دوره خدمت سربازی خود در شیراز خدمه خمپاره بوده است. در این رابطه نیز خدمات بسیار مهمی به توسعه این واحد در سپاه همدان صورت گرفت. اهمیت این موضوع زمانی مشخص می‌شود که در نظر داشته باشیم اغلب پاسداران در آن زمان، حداکثر کاری که می‌توانستند انجام دهند عبارت بود از باز و بسته کردن اسلحه ژ۳ و در چنین شرایطی یک خدمه خمپاره امتیاز بسیار مهمی محسوب می‌شد. با بروز قابلیت‌های نظامی و مدیریتی شهید همدانی، سلسله مراتب ایشان نیز بالا رفت و در ابتدا به عنوان جانشین عملیات و پس از آن نیز به عنوان مسئول عملیات منصوب شدند.

■ نخستین عملیات رسمی سپاه همدان در چه تاریخی و در کدام منطقه اجرایی شد؟

آن زمان تقریباً آغاز ناامنی‌های غرب کشور بود که هنوز خبری از شروع جنگ تحمیلی نبود. ضدانقلاب تا نزدیکی‌های قروه و دهلران پیشروی کرد و به دلیل همسایگی همدان با کردستان، نخستین مأموریت رسمی سپاه همدان در گردنه‌های صلوات آباد آغاز گردید. در این عملیات شهید شاه حسینی (یکی از همافران نیروی هوایی که در سپاه مأمور به خدمت شده بود) معاونت عملیات سپاه را بر عهده داشت و شهید همدانی نیز به عنوان جانشین ایشان منصوب شد. در این عملیات که با همکاری برادران ارتش صورت پذیرفت توانستیم موفقیت چشمگیری به دست آوریم و پس از این عملیات (با توجه به شهادت شهید شاه حسینی) بود که شهید همدانی رسماً معاونت عملیات سپاه همدان را بر عهده گرفت. در آغاز جنگ تحمیلی نیز سپاه همدان در منطقه سر پل ذهاب دارای یک واحد نظامی مستقل شده و به وظایف خود عمل کرد.

■ شهید همدانی در سال‌های جنگ تحمیلی بیشتر در کدام رشته خدمتی بودند؟

سپاه همدان در آن روزها در مناطقی مانند سرپل ذهاب، پادگان المهدی و قصر شیرین مستقر شده بود و اندک اندک یک محور عملیاتی در آنجا شکل گرفت و دو فرمانده نیز برای آن محور تعیین شد که یکی از آنها شهید بهمنی و دیگری شهید همدانی بود. در همان زمان با تیپ محمد رسول الله (که بعدها به لشکر ۲۷ محمد رسول الله ارتقا یافت) ارتباط پیدا کردیم.

■ حلقه وصل این ارتباط چه کسی بود؟

حلقه وصل ما شهید شهبازی بود که به دلیل آشنایی با شهدایی چون همت و متوسلیان در دانشگاه علم و صنعت، سپاه همدان را به لشکر ۲۷ مرتبط ساخت.



«حبیب ابن مظاهر» سپاه بود

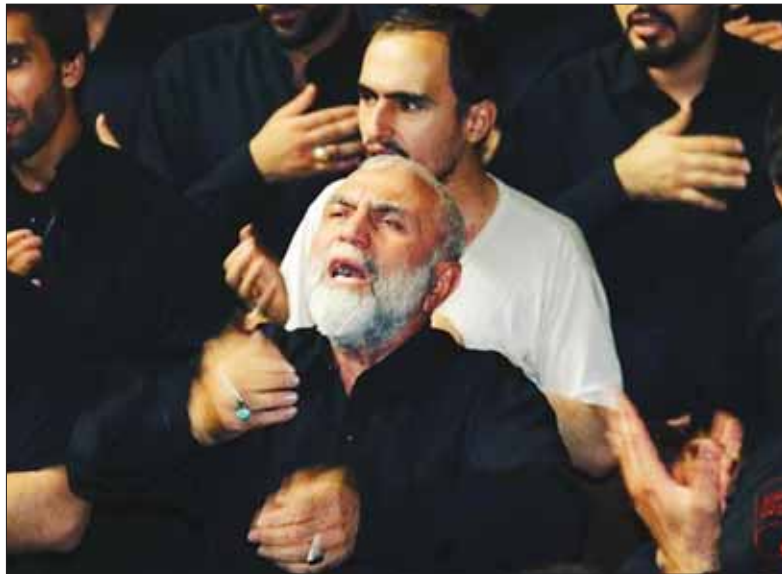
درآمد

شاید در میان اطرافیان هر شخص، کسی مانند دوست و همراه به آدمی نزدیک و آگاه به جنبه‌های ناشناخته وی نباشد. از همین منظر سرتیپ «محمد علی نوری نژاد» که از سال ۱۳۵۸ وارد سپاه پاسداران همدان شد و پس از آن به قرارگاه نجف رفت از جمله اشخاصی است که در روزهای سخت تشکیل سپاه همدان و مأموریت‌های حیرت‌انگیز آن افتخار همراهی با شهید همدانی را داشته است که در این گفت‌وگو به زوایایی از زندگانی این شهید بزرگوار پرداخته است. سردار نوری نژاد که این روزها به عنوان مدیر عامل بنیاد تعاون ناجا مشغول به خدمت است از روزهای سخت آزادسازی خرمشهر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و بسیاری از رشادت‌های حاج حسین عزیز گفته است که متن آن را در ادامه از نظر می‌گذرانید:

■ لطفاً کمی در رابطه با نحوه شکل‌گیری و تاسیس سپاه همدان و نقش شهید همدانی در انسجام آن توضیح دهید.

در زمان تشکیل سپاه اوضاع به نحوی پیش رفت که پاسداران همه امور شهر (از حل اختلاف‌های خانوادگی تا مقابله با ضد انقلاب و آشرا) را بر عهده داشتند و می‌بایست روحیه بسیار منعطفی می‌داشتند. تابستان سال ۵۸ بود که در مراسم صبحگاه مشاهده کردیم برادر دیگری با لباس خاکی، پوتین به پا و گرد کرده وارد مجموعه شد و از ظاهر وی مشخص بود که دستی در کارهای

نظامی دارد. این برادر کسی نبود جز سردار شهید حاج حسین همدانی که در اولین برخورد تصور می‌کردیم چندسالی از ما بزرگ تر است اما بعداً متوجه شدیم که حدود ۸ سالی با ما اختلاف سنی دارد. با ورود حاج حسین همدانی به سپاه، رفته رفته قابلیت‌ها و توانمندی‌های ایشان ظهور پیدا کرد و در گام نخست متوجه شدیم که ایشان دارای گواهی نامه رانندگی پایه یک رانندگی است و همین موضوع موجب شد که شهید همدانی به واحد موتورسی سپاه همدان سر و سامان دهد.



شهید همدانی با پایان یافتن جنگ تحمیلی در چند کسوت خدمات خود را ارائه داد؛ اول آنکه ایشان کسوت نظامی‌گری خود را ترک نگفت و در سال‌های پس از جنگ نیز مسئولیت‌های مهمی چون فرمانده نیروی مقاومت بسیج، جانشین قرارگاه امام حسین، جانشین ستاد نیروی زمینی دوم سپاه و ... را بر عهده داشت. در کنار این، شهید همدانی هیچگاه از امور معیشتی نیروهای خود غافل نبود و با ایجاد صندوق، کمک گرفتن از سپاه و ... به افراد تحت امر خود رسیدگی می‌کرد

بسیار افزایش یافت. به طور معمول فرماندهان و معاونان در قرارگاه خود (که چند کیلومتر با محل عملیات فاصله دارد) مستقر می‌باشند و به صورت مستقیم وارد نمی‌شوند اما شهید همدانی با افزایش آتش دشمن خودشان وارد عمل شدند و به سنگر آمدند.

از این جهت شهید همدانی مصداق فرماندهانی بود که می‌گفتند: «بیایید» و با گفتن «بروید» نیروها را به حال خود واگذار نمی‌کردند.

■ پذیرش قطعنامه ۵۹۸ برای بسیاری از فرماندهان بزرگ جنگ بسیار تلخ و سنگین بود! شهید همدانی پس از پذیرش قطعنامه چه حال و هوایی داشتند؟

خب پذیرش قطعنامه حتما برای بسیاری سخت بود و شهید همدانی هم از جمله همان افراد بود. بالاخره بسیاری از هم‌زمان و اقوام افراد در مقابل چشم آنها به شهادت رسیدند و تصور نمی‌کردند که روزی به آن نقطه برسیم. طبیعتا خبر پذیرش قطعنامه با سر و صدا و عصبانیت همراه بود اما زمانی که پیام امام خمینی (ره) صادر شد، افرادی که طی چند سال یاد گرفته بودند از ولی فقیه زمان تبعیت کنند، آرام شدند.

■ لشکر همدان و شهید همدانی در عملیات مرصاد هم حضور داشتند؟

در عملیات مرصاد قبل از رسیدن به منطقه تنگه مرصاد، منطقه ای به نام چهارزبر وجود دارد که لشکر انصارالحسین در آنجا یک عقبه داشت و امور آموزشی و آمادی را انجام می‌داد. در روز نخست حمله منافقین به کشور، این قرارگاه توانست مانع گذر ستونی منافقین از این منطقه شود و پس از آن بود که در روزهای بعد لشکرهای دیگر و نیروهای مردمی وارد صحنه شدند. بدین ترتیب این لشکر در پیروزی عملیات مرصاد نیز نقشی اساسی در توقف دشمن داشت.

■ پایان جنگ تحمیلی، آغاز فصلی نو برای بسیاری از فرماندهان بود. نخستین اقدامات شهید همدانی در روزهای نخستین پایان جنگ چه بود و برای همراهان خود چه اقداماتی انجام داد؟

شهید همدانی با پایان یافتن جنگ تحمیلی در چند کسوت خدمات خود را ارائه داد؛ اول آنکه ایشان کسوت نظامی‌گری خود را ترک نگفت و در سال‌های پس از جنگ نیز مسئولیت‌های مهمی چون فرمانده نیروی مقاومت بسیج، جانشین قرارگاه امام حسین، جانشین ستاد نیروی زمینی دوم سپاه و ... را بر عهده داشت. در کنار این، شهید همدانی هیچگاه از امور معیشتی نیروهای خود غافل نبود و با ایجاد صندوق، کمک گرفتن از سپاه و ... به افراد تحت امر خود رسیدگی می‌کرد. امروز می‌توانیم ده‌ها و شاید صدها نفر

آن را شکست تلقی کرد. کما اینکه پس از انجام عملیات نیز به پیروزی بزرگی رسیدیم و علاوه بر فتح سرزمین، توانستیم ۱۷ هزار اسیر بگیریم که این چیز کمی نیست.

■ پس از آزادسازی خرمشهر، شهید همدانی چه اقدامات مهمی در جریان جنگ تحمیلی انجام دادند؟

پس از آزاد سازی خرمشهر، لشکر ۳۲ انصارالحسین که متعلق به همدان می‌باشد رسماً آغاز به کار کرد و شهید همدانی نیز به عنوان فرمانده آن منصوب شدند. این لشکر نیز در عملیات‌های مهمی چون والفجر ۸، عملیات فو، کربلای ۴ و ۵ نقش آفرینی بسیار مهمی داشت و شهید همدانی نیز به عنوان فرمانده آن در مرکز این نقش آفرینی‌ها بودند.

■ خاطره ای از رشادت‌های ایشان در این عملیات‌ها به یاد دارید؟

به خاطر دارم در عملیات والفجر ۹ که مشرف بر ماعوت عراق بود و هم زمان با والفجر ۸ و به منظور تضعیف نیروهای دشمن انجام شد، در برهه ای از آن فشار آتش دشمن

■ پس از این نزدیکی و آشنایی چه تغییری در ماموریت‌های سپاه همدان به وجود آمد؟

در اثر این آشنایی، پای سپاه همدان از غرب کشور به جنوب کشور باز شد و تیپ همدانی‌ها نیز در لشکر ۲۷ شکل گرفت. همدانی‌ها در لشکر ۲۷ محمدرسول الله نقش برجسته ای داشتند و نخستین نقش آفرینی آنها نیز به آزاد سازی خرمشهر بازمی‌گردد که شهید همدانی نقشی مهمی در آن عملیات داشتند و شهید شهبازی (فرمانده سپاه همدان) نیز به فیض شهادت نائل آمدند.

■ آنطور که برخی از هم‌رزم‌های شهید همدانی نقل کرده اند، در برخی از محورهای تحت فرماندهی شهید همدانی و شهید شهبازی شکست‌هایی نیز بوده است. جریان این شکست‌ها چه بود؟

به کار بردن اصطلاح شکست برای آن حوادث درست نیست. عملیات آزادسازی خرمشهر به دلیل وسعت آن کمی به طول انجامید و در برخی محورها نیز تا پیش از انجام عملیات اصلی با «عدم فتح» روبه‌رو شدیم اما نمی‌توان

بود که هر چه بیشتر به وی نزدیک می‌شدی، بیشتر شخص را مجذوب می‌کرد. از جمله این خصوصیات رابطه بسیار مناسب وی با نیروهای زیردستی بود که همه را به خود وابسته می‌ساخت. ساده زیستی شهید همدانی نیز از جمله جذابیت‌های مثال زدنی وی بود؛ شاید باور این موضوع سخت باشد که ایشان با وجود آنکه سال‌ها در همدان فرمانده سپاه بودند و اهل آنجا نیز به حساب می‌آمدند اما هیچ خانه‌ای برای خودشان در همدان ندارند و امروز خانواده وی برای سفر به همدان می‌بایست مهمان اقوام و دوستان شوند.

■ خبر شهادت دوست دیرین شما چگونه رسید؟

بخاطر دارم که روز جمعه ما در حسینیه رزمندگان اسلام همدانی‌های مقیم تهران بودیم که خبر شهادت ایشان از کانال‌های مختلف رسید و ما را در بهت فراوان فرو برد. اگرچه که ما از رفتن این انسان‌های وارسته افسوس می‌خوریم اما آنها به آرزوی خودشان رسیدند و امروز در جوار هم سنگران شهیدشان آرام گرفتند.

همچنین شهید همدانی در سوریه در وهله نخست برای حفظ مردم سوریه صورت پذیرفت و شاید امروز به این بعد از ماجرا کمتر پرداخته می‌شود. برخی بیشتر بر این بعد متمرکز می‌شوند که ایران برای حفظ دولت بشار اسد پا به عرصه سوریه گذاشته است اما اگرچه که دولت سوریه نیز برای ما مهم است اما هدف اصلی ما حفظ مردم مستضعف سوری می‌باشد. از جمله خدمات شایسته شهید همدانی در سوریه آموزش این موضوع به نظامیان سوری بود که باید مردم عادی را از متجاوزان جدا کرد. قبل از حضور مستشاری ایران، آنها توان فاصله گذاشتن میان مردم و تروریست‌ها را نداشتند و به همین دلیل در مقابله با تروریست‌ها از مردم عادی نیز تلفات نیز می‌دادند. جا انداختن فرهنگ شهادت در سوریه از دیگر خدماتی بود که حضور مستشاری ایران برای نظامیان سوری به همراه داشت و شهید همدانی از استوانه‌های این کار بودند.

■ علت وابستگی خودتان به شهید همدانی چه بود؟

شهید همدانی دارای خصوصیات فراوانی

را در همدان پیدا کنیم که به دلیل بی بضاعت بودن مورد حمایت ایشان قرار گرفتند و صاحب خانه هم شدند. راه اندازی کانون پیشکسوتان دفاع مقدس از دیگر اقدامات موثر شهید همدانی برای حفظ انسجام نیروهای رزمنده همدان بود که برکات آن را تا به امروز نیز شاهد هستیم. کسوت دیگری که شهید همدانی در سال‌های پس از جنگ بسیار به آن اهتمام داشتند و به تعبیر رهبر معظم انقلاب ارزش آن نیز کمتر از شهادت نیست، به زنده نگه داشتن یاد شهدا مربوط می‌شود؛ همانطور که می‌بینیم ایشان بیش از هر فرمانده دیگری مصاحبه دارد، اطلاعاتش تبدیل به کتاب شده و در مورد بسیاری از افراد حاضر در جبهه اظهار نظر کرده‌اند. اهتمام شهید همدانی به مستندسازی تاریخ جنگ منجر به آن شده است که امروز اگر سراغ هر منبع معتبری برویم با نام شهید همدانی روبه‌رو می‌شویم که شاید کمتر کسی به این موضوع توجه داشته باشد. همین اهتمام بود که موجب شد شهید همدانی برای ایجاد نخستین موزه دفاع مقدس در کشور پیش قدم شود؛ فراموش نکنیم اگرچه که امروز موزه‌های دفاع مقدس در کشور در حال زیاد شدن است، همه موزه‌های جدید با تولید یک ارگان مشخص دایر می‌شود اما موزه دفاع مقدس همدان با همت شهید همدانی و با کمک گرفتن از همه ارگان‌ها و آحاد مردم ساخته شد. سرآمد همه این موارد نیز دغدغه شهید همدانی نسبت به ملل مستضعف جهان بود و در نهایت نیز در همین راه به مقام شهادت نائل آمد. ایشان پس از سال ۸۸ حدود دو سه سال در سوریه تردد داشت و دیگر ضرورتی نبود که به سوریه برود اما وقتی که احساس تکلیف کرد و تصور کرد که به او نیاز دارند، منتظر دستور کسی باقی نماند و مجددا عازم خط مقدم مقابله با صهیونیست‌ها شد. او با وجود کهولت سن خود مانند حبیب مظاهر عمل کرد و از این جهت با بسیاری از افراد عادی و حتی با بسیاری از فرماندهان نیز متفاوت است.

مجموعه این عوامل بود که موجب شد تا پس از شهادت ایشان همدان به پا خاست و من چنین جمعیتی برای تشییع پیکر افراد را تنها در یک مورد و آن هم در جریان فوت آخوند ملا علی در سال‌های پیش از انقلاب دیدم.

■ همانطور که اشاره داشتید، حضور شهید همدانی در سوریه را می‌توان نقطه عطف مهمی در زندگانی این سردار سپاه اسلام دانست. به نظر شما مهم ترین دلایل حضور شهید همدانی در سوریه و اصرار بر این امر چه بود؟

حضور مستشاری جمهوری اسلامی ایران و





متخصص مسائل سوریه بود

درآمد

محمدرضا عراقچیان متولد ۱۳۴۱ در همدان به دنیا آمده و پس از پیروزی انقلاب ترک تحصیل کرده و وارد فعالیت‌های سپاه شده است و سال ۱۳۶۳ همزمان با ادامه تحصیل به جبهه‌های دفاع مقدس می‌رود. او تا روزهای آخر جنگ در جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشت و سال‌های طولانی با شهید همدانی چه در جنگ و چه پس از آن همراه بوده است. به سراغ او رفتیم تا گوشه‌ای دیگر از زندگی این شهید عالیقدر را ببایم. آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با محمدرضا عراقچیان است.

روابط عمومی بودم و هم کار پشتیبانی و تدارکات انجام می‌دادم که به این دلیل با هم به تهران می‌آمدیم، شاید هفته‌ای یکی دو روز یا دو هفته‌ای یکی دو روز با هم به ستاد مرکزی سپاه پاسداران می‌آمدیم و همکاری‌هایی با هم داشتیم. آقای همدانی وظایفش را خیلی خوب انجام می‌داد، انسان فداکار و کارکشته‌ای بود به همین خاطر به عنوان مسئول نقلیه سپاه همدان انتخاب شد، در آن زمان چهار الی پنج ماشین بیشتر نبود اما به هر صورت ایشان امور ترابری را به عهده گرفت. در این زمان بود که درگیری‌های کردستان شروع شد. همدان در نزدیکی کردستان از طریق گردنه صلوات‌آباد و شهر قروه، درگیر مسائل داخلی کردستان شد که کومله و دموکرات آمده بودند تا حد دهگلان که آن زمان روستا بود و الان شهر شده است، نزدیکی قروه و آنجا تجمع کرده بودند و بعد هم گردنه صلوات‌آباد که مسیر دسترسی همدان و قروه به سنندج بود را هم تصرف کرده بودند. نیروها برای جنگیدن به آنجا رفتند و آقای همدانی هم همراه این نیروها در ابتدا به عنوان نیروی نقلیه رفت ولی به خاطر شجاعت و لیاقتی که از خود نشان داده بود، جزو نیروهای عملیاتی به حساب آمد. بعد از اینکه از آنجا برگشتند، از حوزه نقلیه و موتوری به حوزه عملیاتی رفتند و مسئول عملیات سپاه همدان شدند.

در این مرحله ترورهای منافقین هم شروع شد و آن چیزی که شخصاً به من گفت این بود که شورای تأمین استان به ایشان حکم کرده بود بدون راننده و محافظ نباید این طرف و آن طرف برود چون ایشان به عنوان نماینده سپاه در شورای تأمین استان و در جلسات آنها شرکت می‌کرد. هر وقت می‌خواست به منزل برود، به من می‌گفت آقا رضا مرا به خانه برسان، اینها به من اینطوری حکم کرده‌اند، من آن زمان موتور داشتم، می‌گفت یک اسلحه با خود بیا که دروغ نگفته باشیم. رفت و آمد به منزل ایشان با ماشین سخت بود، چون هنوز آسفالت نشده بود، من سردار را با موتور می‌رساندم. می‌گفتم صبح بیایم دنبال شما که ایشان می‌گفت نه با تاکسی می‌آیم و صبح‌ها با تاکسی به مقر سپاه می‌آمد. این شروع اتفاقاتی بود که پیش آمد و بعد هم که جنگ شروع شد و فعالیت‌های آقای همدانی در منطقه جنگی از سرپل ذهاب شروع شد که ما به آنجا اصطلاحاً جبهه میانی می‌گفتم. در جبهه میانی هدایت و نگهداری و عملیات پدافندی بر عهده سپاه همدان بود که به ترتیب مسئولیت این حوزه بین آقای همدانی، سردار شادمانی و آقای شهبازی که بعدها آمدند و فرمانده سپاه شدند و دیگرانی مثل حاج حسن مظاهری که از باران نزدیک آقای همدانی بود، تقسیم می‌شد. این جبهه میانی را به نوبت مدیریت و اداره می‌کردند و آقای

گروه در میدان قدس الان که قدیم به نام پیشاهنگی معروف بود، مستقر شد. این گروه در آن دوران یک نهاد مردمی و به نوعی سازمان شبیه پدافند غیرعامل بود البته در سطح دانش‌آموزی. دو سه سازمان بودند به نام‌های شیرخورشید، پیشاهنگ‌ها و یکی هم شیرخورشید سرخ. این گروه نیمی از ساختمان پیشاهنگی را گرفته بود و با اجازه آقای مدنی فعالیت می‌کرد. سپاه پاسداران که تشکیل شد، این گروه هسته اولیه سپاه شد و به خانم دباغ، حاج آقا سماوات و آقای کوشش حکم داده شد. بعد از تشکیل هسته اولیه، کم‌کم شروع به عضوگیری کرد. یکی از اعضای که وارد این گروه شد، شهید همدانی بود که ایشان ابتدا به عنوان راننده، وارد مجموعه شدند. با کمیته رفت و آمد داشت مثل همه ما، ولی عضو سپاه بود. آقای همدانی خیلی به کار اشراف داشت، چون قبلاً راننده اتوبوس بود و با ماشین‌های سنگین رانندگی می‌کرد. من در آن زمان هم در

■ سابقه آشنایی شما با شهید همدانی به چه زمانی برمی‌گردد و اولین آشنایی شما کجا بود؟ انقلاب اسلامی که پیروز شد، کمیته انقلاب اسلامی به راه افتاد، بعضاً نیروهایی که خیلی موجه نبودند در کمیته عضو شدند. این اتفاق در همدان هم مثل بقیه شهرها افتاد و چند نفری که وصله ناجور بودند، وارد این سیستم شدند. آیت‌الله مدنی، شهید محراب گروهی را جدا از کمیته انقلاب راه‌اندازی کردند که سرپرستی این گروه در ابتدا با فردی به نام آقای کمال کوشش که از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب بود به اضافه مرحوم حاج آقا محمد سماوات و حاج آقا نیکومنظر که شهید شدند. من به دلیل فعالیت‌های سیاسی قبل از انقلاب از طرف خانم دباغ که زن دایی من هستند، وارد این مجموعه شدم. هنوز سپاه پاسداران تشکیل نشده بود که این مجموعه شکل گرفت. کار این مجموعه رتق و فتق امور مردم در شهر و روستا بود که آقای مدنی کارهایی را به این گروه واگذار می‌کرد. این

هم برقرار بود. شهید همدانی انصافاً با تمام بچه‌ها در تمامی رده‌ها از سرباز عادی تا معاونتشان به یک صورت و خیلی دوستانه و صمیمی برخورد می‌کردند.

■ شما در این مدت زیباترین خاطره‌ای که از شهید همدانی در ذهنتان نقش بسته را می‌توانید اشاره کنید؟

چون من با ایشان خیلی این طرف و آن طرف می‌رفتم، خاطرات زیاد است. یادم هست که در سرپل ذهاب بودیم و آن موقع من را به مقر خمپاره فرستاده بود که کار با خمپاره را یاد بگیرم. در حال کار با خمپاره بودیم که خمپاره عراقی‌ها به ما اصابت کرد و یکی از دوستان همان لحظه شهید شد و وقتی ما بی‌سیم به ایشان اطلاع دادم، سریعاً خودشان را به آنجا رساند و خطر زیادی هم برایشان داشت، اما آمد بچه‌ها را دلداری داد و ساعتی آنجا گپ و گفت داشت و آخر هم بچه‌ها را کمی خندانند و بعد رفت.

■ جناب عراقچیان اگر باز هم احساس می‌کنید نکته‌ای ناگفته مانده، بفرمایید.

چیزی که لازم است در این قضایا گفته شود، این است که آقای همدانی در عین حالی که فرماندهی بود که در همدان رشد کرد و بعد به مراتب بالاتر رسید، اما هنوز در همدان مظلوم واقع شده بود، یعنی زمانی که در تهران کار می‌کرد به سوریه رفت و آمد داشت، باز هم بعضی از دوستان ما که به هر حال از لحاظ تفکرات نظامی با ایشان زاویه داشتند و شاید تا روزهای آخر می‌گفتند روش آقای همدانی در فرماندهی خوب نبوده و اشکال داشت. علی‌رغم تمام این حرف‌ها که حتی بعضی وقت‌ها با ایشان تندی می‌کردند، من هیچ‌وقت ندیدم که آقای همدانی کوچک‌ترین برخورد منفی نسبت به اینها داشته باشد. حتی حرف‌های مخالفان خود را که رودررو مخالفتشان را ابراز می‌کردند، صبورانه می‌شنید و توجیحات و دفاع خوبی ارائه می‌داد. در

همان شب که رسیدیم ایشان آن زمان مسئولیت فرماندهی تیپ را داشتند- من هم کارهای پشتیبانی را انجام می‌دادم- شبانه مرا صدا زدند و نامه‌ای به من دادند و گفتند فردا صبح می‌روی قرارگاه حمزه و این نامه را می‌دهی و کارهای پشتیبانی تیپ را انجام می‌دهی و تا زمانی که حدود چهار الی پنج ماه من آنجا بودم تمام کارهای پشتیبانی را زیر نظر ایشان انجام می‌دادم.

■ ایشان در میان دوستان و رفقای خودشان از قدیم تا به حال که با این افراد صحبت کرده‌ایم، خیلی محبوب بوده‌اند، به نظر شما رمز محبوبیت ایشان در میان این حجم از دوست‌داران چه بوده است؟

ایشان زمانی که فرمانده تیپ و بعد فرمانده لشکر شدند، خلق و خوی ایشان از آن روزی که راننده بودند و تا آن زمانی که به فرماندهی رسیدند و حتی مراحل بالاتر که در ستاد کل داشتند، انصافاً هیچ فرقی نکردند یعنی هم خلق و خوی خوش داشتند و هم وجاهت و وقار فرماندهی داشتند و هم شوخ‌طبع بودند. یادم هست که در بدترین شرایط جنگی ایشان آن شوخی طبعی خود را فراموش نمی‌کرد چون در آن زمان بعضی از افراد مشکلات مالی یا خانوادگی داشتند، به طور کامل حرف و درد دل آنها را گوش می‌کرد و تا جایی که امکان داشت برای آنها تلاش می‌کرد. یادم می‌آید مثلاً بحث‌های پشتیبانی ستاد را در همدان آقای سماوات انجام می‌دادند، با ایشان خیلی ارتباط داشتند. آقای همدانی زمانی راننده سپاه بودند و حاج آقای سماوات مسئول پشتیبانی و امور مالی سپاه بودند. بعد آقای همدانی فرمانده شدند و حاج آقا سماوات همچنان کارهای پشتیبانی را انجام می‌دادند. من هرگز ندیدم که رفتار این دو نفر با هم عوض شود، همان رفتار دوستانه‌ای که در زمان فرماندهی حاج آقا سماوات بود، همین رفتار دوستانه در زمان فرماندهی شهید همدانی باز

همدانی ماه‌های زیادی از جنگ را در جبهه میانی بود. من هم آنجا بیش از دو سال یا دو سال و نیم با ایشان بودم. در گشت‌ها و شناسایی‌ها من عمدتاً بی‌سیم‌چی ایشان بودم و دوره‌های نظامی مثل آموزش طرح تیر، دوره خمپاره و دیده‌بانی را دیده بودم. ما در منطقه سرپل ذهاب و جبهه میانی مستقر بودیم که آقای همدانی با تعدادی از بچه‌ها به منطقه جنوب رفتند و هسته اولیه تیپ محمد رسول‌الله(ص) را در آنجا راه‌اندازی کردند. ما در جبهه غرب بودیم و آقای همدانی در جنوب بودند، باز آقای همدانی در یک مرحله به منطقه غرب آمد و عملیات تنگه کورک بود که آنجا به عنوان بی‌سیم‌چی در خدمتشان بودم.

بعد که عملیات تمام شد ایشان آمد همدان و از آنجا به جنوب رفت. این رفت و برگشت‌ها بود تا آخرین عملیاتی که انجام شد عملیات مرصاد بود که جنگ تمام شد و چون بعد از جنگ مشغول تحصیل بودم، ارتباط من با آقای همدانی بیشتر غیراداری و در واقع دوستانه و رفاقتی بود. هر وقت ایشان همدان بود و یا بنده همدان بودم، همدیگر را می‌دیدیم که گاهی اوقات هفته‌ای، ماهی و دو ماهی یکبار همدیگر را در جلسات می‌دیدیم. این اواخر شاید دو سال آخر ارتباط ما بیشتر شد، چون ایشان درگیر ماجرای سوریه بودند و هر وقت به همدان می‌آمدند، ایشان را می‌دیدم. این دو سال آخر به دلیل اینکه زمینی را برای هیأت ثارالله و هیأت رزمندگان تهیه کرده بودند، از من خواستند با ایشان ارتباط داشته باشم و کار طراحی آنجا را انجام بدهم، برای همین موضوع و کار پیگیری آن می‌آمدند و ما دو هفته یکبار با هم جلسه داشتیم و این جلسات صبح‌های خیلی زود انجام می‌شد، این اتفاقات بود تا اینکه آخرین جلسه‌ای که خدمت ایشان داشتیم، ۱۰ روز یا دو هفته قبل از شهادتش بود و ایشان از تهران برای همین جلسه آمد. بعد از جلسه و ارائه توضیحات دوباره ایشان به تهران برگشتند و بعد به سوریه رفتند و شهید شدند.

■ در مقاطع جنگ شما به طور مشخص در کدام عملیات‌ها با ایشان همراه بودید؟

عملیات سرپل ذهاب، عملیات جزیره مجنون، عملیات تنگه کورک، در منطقه حاج عمران که یادم می‌آید ما شدیداً با نیروهای عراقی در ارتفاعات حاج عمران درگیر بودیم که با گارد ریاست جمهوری صدام درگیر شدیم. آقای همدانی می‌گفت با اینکه اینها جبهه کفر هستند، ببینید چقدر به جد می‌جنگند. ما یک جابه‌جایی تیپ داشتیم چون در آن زمان هنوز لشکر نبود، یک جابه‌جایی داشتیم که به نظر می‌آید بزرگترین جابه‌جایی نظامی تا آن زمان بود، یک ستون بسیار بلندی را از سرپل ذهاب به نقده کردستان آوردیم که از آنجا در ارتفاعات حاج عمران عملیات‌ها انجام شود.





دغدغه مسائل فرهنگی و اقتصادی داشت

درآمد

خدمات شهید همدانی تنها منحصر در پایتخت کشور نبود و علی رغم حضور گسترده ایشان در تهران (به خصوص در سال های پس از جنگ تحمیلی)، همدان هرگز از برکات و نعمات این مرد بزرگ محروم نماند. «محمد علی پیرزاد» که این روزها در ششورای شهر همدان مشغول به خدمت است و به طور هم زمان مدیر اجرایی هیات رزمندگان اسلام است در این گفت‌وگو از خدمات قابل توجه شهید همدانی در استان محل تولد خود و استمرار ارتباط وی با رزمندگان همدانی در سال های پس از جنگ گفته است. پیرزاد پیش از این در جایگاه های مختلفی چون فرماندهی سپاه توپسکان، رئیس ستاد سپاه استان، قائم مقام فرماندهی سپاه استان، رئیس دانشگاه امام حسین (ع) در همدان و... بوده است که با ورود به واحد تدارکات سپاه همدان در سال ۱۳۶۱ با شهید همدانی آشنا شد و روزگار فراوانی را در کنار وی گذراند. راه اندازی صندوق قرض الحسنه، موسسه هنری آفرینش، راه اندازی هیات رزمندگان اسلام، موسسه خبریه ثارالله و بسیاری اقدامات دیگر تنها بخشی از خدمات فرهنگی و اقتصادی شهید همدانی برای استان خود می باشد که در گفت‌وگوی زیر به خیرات و برکات آن و همچنین وضعیت آن پس از شهادت شهید همدانی اشاره کوتاهی می شود.

نهایت می گفت من همچنان شما را دوست دارم. نکته بعدی اینکه در همین اواخر چون ایشان در رده بسیار بالای فرماندهی در سپاه بودند، وقتی به همدان برای جلسه ای می آمدند، بچه های بسیجی و دبیرستانی جلوی ایشان را می گرفتند، گاهی پیش می آمد که صحبت های سردار بسا آن بچه ها یک ساعت طول می کشید و ما می گفتیم آقای همدانی جلسه مان دیر شده، ولی ایشان می گفت اجازه بدهید صحبت با بچه ها تمام شود و بعد برویم. برایشان مهم نبود طرف مقابلش دارای پست و مقام و جایگاه باشد یا خیر. می نشست اهداف، اتفاقات و همه حرفها را می گفت.

دو سال قبل که زمستان بود و هوا هم خیلی سرد بود، جلسه طراحی ساختمان هیأت رزمندگان را در یک کانکس داشتیم که آنجا هم خیلی سرد بود. مطالب جلسه و این قضایا را گفتیم و توضیح دادم و ایشان هم صحبت های خود را انجام دادند و گفتند که چطوری عمل کنید و بعد که جلسه تمام شد، گفتیم آقای همدانی یک مقدار درباره سوره تعریف کنید که بینم تفکرات داخلی سوره و لبنان در چه وضعیتی است چون شما از نزدیک می بینید و ما از اخبار می شنویم. ایشان به طور دقیق اوضاع سوره، لبنان، درگیری ها و جناح های داخلی لبنان مثل هشت مارس و غیره را توضیح دادند. با اینکه ایشان نظامی بودند و کارشناس سیاسی نبودند و حوزه مطالعات ایشان حقوق بین الملل و روابط سیاسی و غیره نبود، خیلی دقیق توضیح دادند. اینقدر دقیق توضیح داد که انصافاً من از هیچ کارشناس سیاسی این طوری اطلاعات سوره و لبنان را نگرفته بودم. این توضیحات یک ساعت و نیم طول کشید و این نشان می داد که ایشان در سوره علاوه بر ماموریت های نظامی، شناخت بسیار دقیقی از گروه های سیاسی و اینکه چه اتفاقاتی در کدام شهرها رخ داده و کدام مناطق هنوز امن است... داشت.

■ شما اشاره کردید، زمانی که ایشان به سوره اعزام می شدند شما ارتباط زیادی باهم داشتید، انگیزه شهید همدانی از حضورش به صورت مستشاری در سوره چه بود و ضرورت این کار را در چه می دانست؟

ایشان اعتقاد بسیار شدیدی به جبهه مقاومت داشت. یعنی اعتقاد داشت سوره به لحاظ سیاسی و نه به لحاظ جغرافیایی، مرز ایران است، گویی که ایران و اسرائیل در لبنان و سوره با هم درگیر هستند. یعنی حزب الله و بشار اسد عملاً به جای ایران مقاومت می کنند و از طرف دیگر به شدت اعتقاد به حضرت زینب (س) و حفاظت از حرم ایشان داشت. اعتقادش بر این بود که اگر بتوانیم نیروی نظامی هم به آنجا ببریم و از حالت مستشاری پا فراتر بگذاریم که البته این کار عملی نشد.

خرمشهر به نیروهای سپاه تهران پیوندیم. شهید همدانی خودش در کتاب «مهتاب خین» در مورد ریز فعالیت های خود در آن عملیات توضیح دادند اما تا آنجا که به خاطر دارم ایشان در آن عملیات عمدتاً در امور پشتیبانی فعالیت داشتند. بر همین اساس ما هم در کنار شهید در این واحد خدمت می کردیم.

■ پس از عملیات آزادسازی خرمشهر شهید همدانی چه کردند؟

پس از آن شهید همدانی مجدداً به همدان بازگشتند و به عنوان فرماندهی منطقه ۷ سپاه منصوب شدند و ماموریت تشکیل گردان کوهستانی به عنوان یک واحد پدافندی در سرپل ذهاب به ایشان محول شد. پس از آن نیز تیپ انصارالحسین به مسئولیت ایشان تشکیل گردید.

■ از سال های پر خاطره جنگ تحمیلی که بگذریم به فعالیت های شهید همدانی در شهر

■ در رابطه با نخستین روزهای تشکیل سپاه همدان و نقش آن در عملیات های مهمی چون آزادسازی خرمشهر توضیح دهید.

در آن روزها پس از شکل گیری و انسجام اولیه سپاه همدان، شهید شهبازی به عنوان فرمانده سپاه همدان انتخاب شده و شهید همدانی نیز به عنوان معاون عملیات وی قرار گرفت. برای عملیات آزادسازی خرمشهر نیز چند عملیات ناموفق در مناطق سرپل ذهاب، تنگه کورک و تنگه حاجیان انجام شد که این موضوع موجب ناراحتی شهید همدانی و باعث شد که علاقه وی برای حضور در لشکر ۲۷ محمدرسول الله بیشتر شود. البته نیروهای سپاه همدان نیز در آن زمان دوست داشتند که به لشکر ۲۷ رسول الله کمک کنند و بنده که در آن زمان فرماندهی محور مهران را بر عهده داشتیم، موفق شدم که به همراه چند تن از نیروهای همدان در مرحله سوم عملیات آزادسازی



اقدام دیگر شهید همدانی تشکیل موسسه خیریه ثارالله بود که از طریق آن رزمندگانی که در وضع معیشتی نامناسبی بودند تحت حمایت قرار می گرفتند و جالب آنکه شهید همدانی حتی افرادی که یک بار به جبهه رفته بودند اما وضع نامطلوبی داشتند را به عضویت خیریه در می آوردند. تشکیل موسسه آفرینش از دیگر اقدامات شهید همدانی برای انسجام هر چه بیشتر نیروهای جنگ بود که در آن تمام فعالیت های نیروهای همدان مستندسازی شد و برای این کار نیز صدها ساعت جلسه برای بازخوانی برگزار گردید. یکی دیگر از فعالیت های مهم شهید همدانی در این زمینه تشکیل کانون پیشکسوتان دفاع مقدس همدان بود که جلسات آن هم به صورت منظم برقرار می گردید و دوستان از حال یکدیگر مطلع می شدند. اینها همه اقداماتی بود که شهید همدانی خارج از وظایف سازمانی و تنها از سر عشق انجام می دادند و آن چنان برایشان اهمیت داشت که لااقل هفته ای یکبار و یا دو هفته یک بار به همدان می آمدند.

■ بعد از شهادت شهید همدانی این مجموعه ها در چه وضعیتی به سر می برند؟ آیا خلأ شهید همدانی احساس می شود؟

شهید همدانی به نحوی عمل می کردند که برای هر مجموعه یک هیات امانت دارک می دیدند تا کارها در نبود ایشان، پیش برود. در همه موسسه هایی که تاسیس کردند (خیریه ثارالله، موسسه آفرینش و...) برای خود یک جانشین گذاشتند تا کارها به خوبی پیش برود. مسلماً با رفتن ایشان کارها مانند گذشته انجام نمی شود اما ادامه دارد و همچنان مردم همدان از برکات این موسسات بهره می برند. البته قرار است که با تشکیل بنیاد شهید همدانی همه مجموعه ها زیر نظر مدیریت یکپارچه بنیاد اداره شوند.

از شهادتشان مجوز ۲۷۰۰ متر زمین را از سپاه اخذ کردند که شهادت ایشان اجازه نداد، بنای جدید هیات را ببینند. ما هم برای گرامی داشت یاد ایشان در شب هفتم شهادت ایشان، کلنگ مجتمع فرهنگی شهید همدانی را با حضور نماینده ولی فقیه در استان، استاندار محترم، فرزند ایشان آقا وهب و سایر مسئولان بر زمین زدیم و ان شاء الله از سال ۹۵ کار ساخت و ساز این مجتمع با جدیت دنبال می شود.

■ در سال هایی که شهید همدانی بیشتر وقت خود را در تهران بودند، رابطه شان با هیات چگونه بود؟

ایشان خود را متعلق به همدان می دانستند و برای همین همواره رابطه بسیار خوبی با هیات و نیروهای اجرایی آن داشتند. به همین خاطر بود که ایشان اهتمام بسیار زیادی برای افتتاح موزه دفاع مقدس همدان داشتند و برای این کار حدود ۱۴ هکتار زمین در بهترین نقطه همدان را در نظر گرفتند.

■ یکی دیگر از ویژگی های شهید همدانی که بسیاری به آن اشاره دارند، دغدغه شهید همدانی برای سامان گرفتن امور معیشتی رزمندگان بود. در این زمینه چه فعالیت های ارزنده ای داشتند؟

برای امور معیشتی رزمندگان اقدامات قابل توجهی را انجام دادند که برکات و خیرات آن همچنان باقی و قابل مشاهده است. از نخستین کارهای ایشان به تشکیل یک صندوق قرض الحسنه مربوط می شود که دارای سه شعبه در همدان، یک شعبه در کرج و یک شعبه در تهران بود که مشکلات معیشتی و ازدواج بسیاری از جوانان را حل کرده بود. متأسفانه این موسسه به دلیل برخی سنگ اندازی ها، نتوانست به کار خود ادامه دهد و تعطیل شد.

همدان می رسیم که یکی از مهم ترین آنها پایه گذاری هیات رزمندگان اسلام بوده است. این هیات در چه سالی تشکیل شد و شهید همدانی چه نقشی در تاسیس آن داشتند؟

هیات رزمندگان اسلام در سال ۶۰ (پیش از راه اندازی در سطح کشور) با پیش قراولی شهید همدانی و با همراهی گروهی از نیروهای سپاه همدان شروع به کار کرد. در آن زمان هیات در داخل سپاه همدان برنامه های خود را برگزار می کرد و در برخی مواقع نیز از هیات های بیرون برای شرکت در مراسم دعوت به عمل می آمد. تا اینکه در سال ۱۳۷۰ هیات رزمندگان اسلام به صورت رسمی و در سراسر کشور کار خود را آغاز کرد و در استان همدان نیز در سرتاسر استان شعب هیات برپا شد. از برکت هیات رزمندگان اسلام امروز به صورت سالانه نزدیک به ۷۰ برنامه در بخش های مختلف (عمومی، نوجوانان، جوانان، بانوان و...) برگزار می گردد. در شکل گیری و انسجام هیات نیز نمی توان نقش شهید همدانی را نادیده گرفت. ایشان به شکل های مختلف هیات رزمندگان را پشتیبانی می کردند تا برنامه ها هر چه بهتر برگزار شود. شهید همدانی بسیار اصرار داشتند که روحیه رزمندگان جنگ در طول سالها حفظ شود و برای همین منظور هیات رزمندگان اسلام را یکی از بهترین محمل ها برای این کار می دانستند.

■ چند نمونه از اقدامات حمایتی ایشان از هیات رزمندگان اسلام را بفرمایید.

اقدامات حمایتی ایشان به چند دسته تقسیم می شود. بخشی از حمایت های شهید به مسائل فکری و تامین محتوای مناسب برای هیات رزمندگان بازمی گشت. بخش دیگر حمایت ها، به تلاش شهید همدانی برای توسعه فضاهای هیات مربوط می شد که برای همین کار چند وقت پیش

سردار عاشق بی همگان به سر شود بی تو...

دانشته‌ای از دکتر محمد مهدی بهداروند



سلام حاج حسین! سوریه دو روز پیش غوغا بود. صدای شلیک خنده از قلع و قمع شدن داعشی تمام مقرهایمان را گرفته بود.

بعد از نماز ظهر در حالی که جوراب‌هایت را بالا می‌کشیدی گفתי ابوعلی والله به لطف خدا، کار این تکفیری‌ها تمام است. به سمت حرم و گنبد عقیله بنی‌هاشم اشاره کردی و گفתי به این خواهر بی‌برادر قسم.

خبرت، بی خبر تمام سپاه را عزادار کرد. امروز صبح روی تمام صفحه تلفن‌ها این عبارت نقش بسته: سردار عاشق حسین همدانی، راهی کربلا شد. تا این خبر را شنیدم اول گفتم شاید بازهم راهی کربلا شدی ولی وقتی از حاج حسین کاجی سراغ گرفتم گفت نه آقا، این دفعه واقعا سردار رفت کربلای آسمان.

باورم شد که مزد حمایت از دختر غریب رسول الله چیزی غیر از شهادت نیست.

آخرین بار که در قرارگاه فرماندهی ات با هم حرف زدیم تابلویی را در گوشه اتاق نشانم دادی و گفתי این عبارت یا سیدتی زینب کلنا عباسک(یا حضرت زینب(س)، همه ما عباس تو هستیم) عجیب با دل من بازی می‌کند.

آن روز من و تو با دیدن این عبارت خیلی گریه کردیم. یک بار تو جمله را می‌خواندی یک بار من، شاید سی بار این جمله را خواندیم و گریه کردیم، عجب روزی بود حاج حسین.

باورم نمی‌شود این قدر زود رفته باشی. آخر رفتن مقدمه می‌خواهد، علامت می‌خواهد، بهانه می‌خواهد.

یادش سبزه احمد سوداگر که وقتی قرار شد جایش را در فرماندهی لشکر ۲۷ رسول الله به تو بدهد، من، تو، عزیز، احمد، سعید سلیمانی، قبل از جلسه در محوطه لشکر با هم حرف می‌زدیم.

احمد از دست خیلی‌ها عصبانی بود ولی به رویش نمی‌آورد. تو آرام گفתי دکتر، احمد را بدزدیم و ببریم، خندیدم و گفتم بدزدیم؟ چطور؟

- احمد متوجه من و تو شد و گفت چه خبره؟ شما با هم چه می‌گویید؟

- تو با خنده گفתי احمد جان خبری نیست. من و دکتر کارت داریم

- با من، چه کاری؟

آقا عزیز مشغول حرف زدن بود و اصلا متوجه ما نشد. همراه هم به کناری رفتیم، تو دست احمد را گرفتی و گفתי احمد آقا! برادر خوبم، دنیا مال دنیایی‌هاست. بخدا من ساک سفرم را بسته‌ام، کار من و تودر آن دنیاست. دلت دریا باشد. دنیا چشم هم بگذاری تمام می‌شود.

حرف‌های دیگری هم زدی که آنها را نمی‌گویم. یکمرتبه احمد چهره اش رنگ و حال و هوایی دیگری پیدا کرد و گفت حاج حسین زنده ام

و حاج قاسم سلیمانی چقدر شانه‌هایتان از شدت گریه تکان می‌خورد.
 با سلام و صلوات تو را به معراج الشهداء بردند. همان جایی که بارها برای بیعت با شهیدان، نیمه شب‌ها می‌رفتی و ساعت‌ها کنار تابوت‌های بی نام و نشان می‌نشستی و می‌گفتی مادر شما کجاست؟ خانه ات محل آمد و رفت فرماندهان شد. همه آمدند از عزیز تا محسن تا رحیم...
 هرکس از مردی تو می‌گفت و از نبودنت که چقدر نفسگیر است.
 همسرت گفت حسین به من قول شفاعت داده و من منتظرم درب بهشت به سراغم بیاید. من اصلا دل تنگ نیستم، حسین آرزوی رفتن داشت و من دعایش کردم.
 دیدن چهره محسن و عزیز دیدنی بود. وهب می‌گفت تو گفتی که این آخرین ماموریت من است. من اگر شهید شدم، مرا در همدان دفن کنید. حاج حسین! چطور دلت آمد این حرف‌ها را به وهب بزنی؟
 هیچ پدري خبر یتیمی را جلو جلو به فرزندش می‌دهد؟
 فدای رفتنت، سلام ما را به همه شهدا برسان و بگو سید علی محتاج دعای شماست؛
 دعا کنید حاج قاسم تنها نماند.
 دعا کنید حرم حضرت زینب(س) همیشه باز بماند.
 دعا کنید مملکت ما عاری از فرهنگ شهادت نشود.
 تا صبح معراج الشهداء با آمدن تو چه حالی داشت. تمام محوطه را بوی حرم عقيله العرب گرفته بود. مثل همیشه آرام گوشه ای خوابیده بودی و حرف نمی‌زدی.

تبریک بگویم.
 چه غوغایی بود. آقا عزیز، رشید و خیلی دیگر از فرماندهان آمده بودند. تا تابوت وارد سالن فرودگاه شد هر کس تلاش می‌کرد دستش را به مرکب چوبی برساند. تمام فرودگاه مهرآباد غرق در گریه و فریاد یا حسین بود.
 هر کس تابوت را می‌دید دست به سینه با ادب می‌ایستاد و احترام می‌کرد. شاید آنها هم می‌گفتند سردار ما خوش آمدی.
 در گوشه کنار فرودگاه من خانم‌های کم حجایی را دیدم که با آمدن تابوت برایت گریه می‌کردند. تمام سربازها و هر کسی درجه ای داشت تا چشمانشان به تابوت ات افتاد، احترام نظامی می‌دادند.
 جرات نکردم نزدیک بیایم. در حالی که به عکس جلسه راهبردی نگاه می‌کردم گفتم حاج حسین خوش آمدی.
 وهب که نام او کنیه تو در دمشق بود(ابو وهب) چه حالی داشت.
 تمام بچه‌های تو آمده بودند. از لشکر ۲۷ تا لشکر ۱۰ تا قرارگاه تا خانواده ات تا...
 برای لحظه ای تو را روی زمین نهادند تا کمی استراحت کنی. می‌دانستم که خسته هستی، من از شب نخوابیدن‌های تو خوب خبر داشتم.
 همه دور تو مثل آن روزها جمع شدند. هر کس باهات حرفی می‌زد. یکی گفت حاج حسین دست مریزاد. دیگری می‌گفت حالا اول آرامش توست. یکی می‌گفت سلام ما رو به شهدا برسان. وهب اما هیچ حرفی نزد.
 جای حاج صادق آهنگران خالی بود. یاد دیدار با رهبری افتادم که وقتی حاج صادق می‌خواند «ای لشکر صاحب زمان آماده باش، آماده باش» تو

کردی. قول می‌دهم همینطور فکر کنم.
 من که شاهد حرف‌های تو بودم خم شدم و دست تو را بوسیدم و گفتم احمداقا، به‌خداي لاشریک له دوست یعنی سردار همدانی و بس.
 البته مدتی بعد تو هم از فرماندهی لشکر رفتی و دو روز بعد در دفتر احمد با خنده گفتی دیدی احمد منم رفتم.
 خنده‌هایت دیدنی بود. دنیا را به بازی گرفته بودی. سردار عزیز روزها مثل برق و باد آمدند و رفتند. احمد یک روز عصر به سادگی یک کلام ناب بی‌هیچ گفت و شنودی راهی شد و او را بدرقه بهشت کردیم.
 در اولین برخورد بعد از شهادت احمد وقتی همدیگر را دیدیم در حالی که گریه می‌کردی گفتی احمد راحت شُد. نمی‌دانم الان در بهشت با بچه‌ها چه می‌گوید نمی‌دانم.
 چقدر گریه کردی و از دیوار گلایه پایین نمی‌آمدی. من محو حرف‌های تو شده بودم و اصلا حرفم نمی‌آمد که بگویم.
 درب منزل احمد وقتی داشتی خداحافظی می‌کردی گفتی: دکتر جان! بعد از حاج احمد من دیگر شورای راهبردی نمی‌ایم. من هم گفتم تو نیایی غلام پور، اسدی، فضل‌ی، قربانی هم نمی‌آیند و جلسه تعطیل می‌شود، راضی هستی؟ تا این حرف را زدم، انگار از حرفت پشیمان شده ای دست راستت را روی سینه ات گذاشتی و گفتی باشد باشد به احترام حاج احمد می‌آیم.
 آن روزها چه زود گذشت و تنها خاطراتش در دل و جانمان مانده است و بس.
 حاج حسین! دیروز اصلا باورم نمی‌شد که سردار ما بی هوا به بهشت برود.
 وقتی مطمئن شدم خبر درست است در گروه‌های اجتماعی خبرت را منتشر کردم و از قضا بچه‌های ناب و دوست داشتنی بسیجی اندیمشک برایت چهارده هزار صلوات نذر کردند.
 شنیدم قرار است بدن مطهرت را بیاورند. گفتند اول به طواف عقيله بنی‌هاشم می‌برند. بهترین کار تا آمدن پیکر مطهرت، پناه بردن به آلبوم عکس‌های جلسات شورای راهبردی بود.
 یادش بخیر آن روزها در جلسات وقتی خیلی با هم حرف می‌زدیم حاج احمد می‌گفت حاج آقای بهداروند، سردار همدانی اگر حرفی هست به ما بگو بگو ما هم بدانیم. من می‌خندیدم و می‌گفتم نه سردار، خبر خاصی نیست فقط حرف‌های خصوصی است.
 بی شما دیگر آن جلسات اصلا صفایی ندارد. صندلی خالی تو و احمد روزگار مرا بی سامان می‌کند.
 عاقبت ساعت ده شب جمعه، پرواز دمشق تهران تسو را همراهش آورد. تمام فرودگاه را قدم زدم تا وقتی آمدی اولین کسی باشم که به تو شهادت را





من با دل و اندیشه جوانان کار دارم

آنجا هم با هلیکوپتر به منطقه آمدند و بازدید کردند و برگشتند، هلیکوپتر هم نقص فنی پیدا کرد و روی زمین نشست و با ماشین ایشان را بردند و روی این قضیه هم خیلی سر و صدا کردند، وقتی گزارش که داده شد، چون ما واقعاً دانش نظامی نداشتیم و بی‌اطلاع بودیم، اصلاً تحلیلی نداشتیم که بگوییم دشمن حمله می‌کند یا نه و اینها نیاز به جمع‌آوری اطلاعات و سیستم اطلاعاتی داشت و بعد هم کسانی که کارشناس باشند و بنشینند براساس آن اخبار و اطلاعات که به دستشان می‌رسید، تحلیل کنند که دشمن حمله می‌کند یا خیر. اما نقل و انتقالات را می‌دیدیم چون که نزدیک حمله عراق بود. وقتی آقای بنی‌صدر آمد به قرارگاه مقدم که شهید محمد بروجردی فرمانده منطقه بود و شهید بزرگوار صیاد شیرازی از ارتش در منطقه بود. حاج احمد متوسلیان از میروان آمده بودند و دوستان دیگر از جاهای دیگر. من و یکی از برادران ارتش که از منطقه به آنجا رفته بودیم، گزارشی که داده شده که اینقدر نقل و انتقالات شده، بعد که عراق حمله کرد معلوم شد لشکر ۶ زرهی و ۱۲ زرهی در منطقه بوده. ما آن موقع واقعاً اطلاعاتی نداشتیم و حتی بعضی از برادران ارتشی که افسر جزء بودند

یکی از موضوعات خیلی مهم این است که این جنگ و حرکت‌های اساسی و پیش برنده آن به دست افرادی انجام شد که به صورت غریزی و متعهدانه و در غیرعادی‌ترین و غیرمعارف‌ترین شکل یعنی رزم شبانه و شناسایی‌های عجیب و غریب صورت گرفت، ابتکاری که در جنگ به وسیله مورخان و نویسندگانی که اکنون از طریق مصاحبه منعکس می‌شود. همین بحث یک داستان بزرگ است. شما در کردستان بودید. شاید بد نباشد که شما اتفاقات روزهای اول را بفرمایید. روزهای اول را وقتی یاد می‌آید، می‌بینم پشت سر هم حوادث گوناگون که هر کدامش می‌توانست هر انسانی را از پا دربیارد، رخ داد. از یک جهت اینقدر قشنگ و زیبا و درخشنده است در آن مقطع و از یک جهت هم وقتی یاد می‌آید، احساس دلنگی می‌کنم و آن شرایط و روزها را به یاد می‌آورم. وقتی که ما در غرب کشور بودیم در منطقه سرپل ذهاب، دو سه ماه قبل از شروع جنگ در پاسگاه‌های مرزی تپله کوه بودیم، منطقه را هم کاملاً شناخت داشتیم. همه آن حوادث قبل از شروع جنگ را هم از نزدیک دیده بودیم. وقتی آقای بنی‌صدر در یک سفری که به منطقه آمدند به کرمانشاه قرارگاه مقدم ارتش و از

گفت و گوی منتشر نشده ای از سردار همدانی نشان می‌دهد که این شهید تا چه میزان بر بنیاد مقاومت بر اساس نیروهای مردمی اعتقاد دارد. او جوانان را دارای ایمانی قوی می‌داند که باید به سوالاتشان پاسخ داد. روایت او از روزها و ماههای اول جنگ نشان می‌دهد که چگونه مردم و نیروهای مردمی را سرمنشا پیروزی و مقاومت می‌داند. اندیشه ای که البته تا روزهای آخر حیاتش با وی ماند. او در این مصاحبه که نادر طالب زاده چهره رسانه ای شناخته شده با وی انجام داده است به صراحت می‌گوید: وقتی در میان جوانان می‌رویم، جوانانی که حتی بعضی مواقع می‌گویند ظاهرشان خاص است، من با دل اینها و اندیشه اینها کار دارم. وقتی با اینها صحبت می‌کنم، حتی مرا به چالش می‌کشند و سؤالاتی می‌پرسند که چرا جنگیدید بعد می‌بینم که آنها دنبال این هستند که ریشه‌یابی کنند و علت‌های جنگ را بدانند. چه چیزی امروز بیشتر از هر چیزی می‌تواند مورد بحث قرار گیرد؟ بنده هم خوشحال هستم که چنین فرصتی دست داد و امیدوارم ان‌شاءالله گفت‌وگوی ما و سؤالات جنابعالی برای آینده مفید باشد.

عبدالله، آن ۳۰ نفر کاک عبدالله از بغل رودخانه اروند رفتند. شهر سرپل ذهاب به این صورت بود که آب و برق در آن قطع بود و هیچ امکاناتی نبود. زباله‌هایی در شهر ریخته شده بود و مردم با عجله رفته بودند، در خانه‌ها باز نبود، حتی خانواده‌ها فرصت پیدا نکرده بودند که جواهرات و وسایل اولیه خود را بردارند، عروسک‌ها در خانه، یخچال‌ها پر از مواد غذایی بود و چون برق رفته بود در حال فاسد شدن بود. پشتیبانی ما به این صورت بود که دو سه تا از بچه‌ها از مغازه‌های سرپل ذهاب جعبه انگور را برداشته بودند، این تغذیه ما بود. اینها نکاتی است که باید همیشه در ذهن ما باشد. بچه‌ها وقتی این وسایل را برمی‌داشتند چون آذوقه و پشتیبانی و بهداری نداشتیم، امدادگر و پزشک نداشتیم. از منازلی که بعضی چیزها را برمی‌داشتند کاغذی برمی‌داشتند، می‌نوشتند و روی دیوار می‌زدند که صاحبخانه عزیز جنگ که تمام شد ما این وسایل را از منزل شما برداشتیم، بیایید قیمتش را حساب کنید تا به شما پرداخت کنیم. حتی بعضی از وسایلی که از منزل‌ها می‌بردیم، استفاده نمی‌شد. یک انبار نوشابه بود به دلیل نبودن آب از آن استفاده می‌کردیم. روز دوم جنگ یا اول مهر که شهر سرپل ذهاب اشغال شد، روز سوم که فرمانده آن گروه و آن ۳۰ نفری که بچه‌های همدان بودند، آقای رضا فراهانی بود که وقتی روز سوم غلاویز را گرفتیم عصر روز سوم و روز چهارم مهر، ایشان شهید شدند. ما ۳۰ نفر - البته حدوداً ۳۰ نفر - رفتیم عملیات انجام دادیم، هم شهر سرپل ذهاب را آزاد کردیم و هم تا تنگه غلاویز و ارتفاعات غلاویز رفتیم، تپه شهرک، شهرک سازمانی ارتش را آزاد کردیم، البته دشمن روزهای بعد دو سه حمله کرد. دشمن تا ۴۵ روز به دنبال

صورت دیدیم، پل ماهی جایی است که از سرپل ذهاب عقب‌تر است. عراقی‌ها آمدند، نیروهای پراکنده و حتی نیروهای بومی سرپل عراق، پیشمرگ‌های کرد مسلمان بودند که آمدیم پل ماهی و شب که شد، یادم هست که آنجا کسی به ما نگفته بود عملیات شبانه بکنید بلکه چون روز امکانات مثل هلیکوپتر و هواپیما که عراق داشت، نداشتیم از موقعیت شب استفاده می‌کردیم و قوت‌مان در شب بود، روز نمی‌توانستیم بچنگیم. از شب استفاده کردیم و به سرپل ذهاب آمدیم. چون تانک‌های عراق آمدند و شهر سرپل ذهاب و پمپ‌بنزین را گرفتند و تا آخر شهر آمدند. ساختمان سپاه پاسداران هم اول شهر بود. آمدند و به سپاه شلیک کردند و ما اینها را می‌دیدیم چون کاملاً در دید ما بود. وقتی شب شد ما تا اول شهر رفتیم، یک مقدار تیراندازی می‌کردیم. اگر فرضاً سال دوم و سوم بود با این تیراندازی‌های ما، نه سربازان عراقی می‌رفتند و نه ما عملیات انجام می‌دادیم. آنها هم بی‌تجربه بودند. یک مقدار تیراندازی کردیم به صورت پراکنده در شهر و بچه‌های بومی هم بودند و می‌دانستیم کجا برویم. اینها تا صبح نیمی از شهر را خالی کردند و به پمپ بنزین رفتند. صبح که شد بدون اینکه نقشه داشته باشیم، دوربین نداشتیم، فرمانده نداشتیم، تانک نداشتیم، اسلحه از هر سه نفر یکی داشت، قمقمه نداشتیم، کوله‌پشتی نداشتیم، کلاه آهنی نداشتیم، اینها هیچ‌کدام نبود و فقط اسلحه‌های ژ ۳ داشتیم. صبح طراحی کردیم و سه گروه شدیم و اینها قرار شد حمله کنند. در روز حمله کردیم و عراقی‌ها نیم دیگر شهر را که دستشان بود، خالی کردند و رفتند تا سه راه قره‌گل‌ها که نزدیک تنگه غلاویزان بود. سه گروه بودیم. الان می‌گویم گروه، می‌گفتیم ۳۰ نفر اول یا مثلاً ۳۰ نفر کاک

هم خیلی اطلاع نداشتند. ما تانک‌ها را شمرده بودیم ولی نمی‌گفتیم یک تیپ زرهی یا یک گردان زرهی، می‌گفتیم ۱۵۰ تانک نزدیک پاسگاه آمده است. گزارش هم مکتوب است و ارتش و سپاه امضا کرد و دادیم در سرپل ذهاب به آقای بنی‌صدر. وقتی که آنجا پیش آقای بنی‌صدر رفتیم، سرهنگ پورموسی که مشاور عالی نظامی آقای بنی‌صدر بود که بعداً در کودتای قطب‌زاده دست داشت و محاکمه شد، ایشان گفت نه. حتی فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش بود، آقای بنی‌صدر رو کرد به آنان و گفت ارتش عراق جرأت نمی‌کند گوشه چشمی به ارتش ایران نگاه کند. وقتی این را گفت ما احساس غرور کردیم چون اطلاعات نظامی نداشتیم ولی خوشحال بودیم. چون نگران بودیم این وضعیت را می‌دیدیم. اما دوباره شک کردیم چون تانک‌ها را دیدیم و گفتیم اینها تانک است. جوابی که آنها دادند این بود که گفتند اینها یک سری ماکت تانک درست کرده‌اند تا شما را بترسانند. نهایتاً آقای ابوشریف از طرف آقای بنی‌صدر مأمور شد منطقه را ببیند. ما ایشان را به منطقه بردیم و تأیید کرد و رفت و دیگر فرصتی نشد و عراق حمله کرد. روزی که عراق حمله کرد، چون فرمانده سپاه همدان و دوستان دیگر از شورای سپاه آمده بودند برای بازدید، آنجا محاصره شدند. بعد از جنگ که قطعنامه پذیرفته شد و آزادگان ما آمدند، ما آن موقع فکر می‌کردیم که روز ۳۱ شهریور اسیر شده‌اند. وقتی آنها آمدند و از آنها سؤال کردیم گفتند خیر ما روز ۳۱ شهریور در پادگان بودیم، کسی سراغ ما نیامد و کسی هم نگفت عقب‌نشینی کنید. ما روز ۳۱ شهریور می‌دیدیم هواپیما از آسمان آنجا زیاد تردد می‌کند اما خبر نداشتیم. روز اول مهر هم شب خوابیدیم و صبح بیدار شده و نماز خواندیم و در پاسگاه بودیم اما می‌دیدیم منطقه خیلی شلوغ است. می‌گفتند بعد از ظهر بود که یک سری از تانک‌های نفربر عراقی آمدند و از ما عبور کردند و حتی سراغ ما نیامدند. وضعیت روزهای اول همین‌طوری بود یعنی مردم قصرشیرین و مردم سرپل ذهاب غافلگیر شدند. ما نیرویی در منطقه آرایش نداده بودیم ولی عراق در همان منطقه غرب و جبهه میانی سپاه دوشم را سازماندهی کرده بود، لشکر ۴، ۶، ۸ و ۱۲ را آرایش داده بود و حمله کرد و به ما هجوم آورد. البته به جز حمله هوایی که منطقه بمباران شد و ما هیچ نیرویی در مقابل اینها نداشتیم و قصرشیرین را محاصره کردند و مانعی هم جلوی آنها نبود. پاسگاهی که ما داشتیم و نیروهای ژاندارمری و بعضی از بچه‌های سپاه بودند، یک واحد پاسگاه آمد داخل، با پاسگاه کاری نداشتند. اینها آمدند و منطقه را گرفتند. وقتی ما وضعیت را به این



فرازهای دیگری از نکاتی که شما ذخیره کرده‌اید که قطعاً مطالب شما نظامی نیست و بیشتر یک روحیه است، یک روح و تجربه‌ای است که هم از الهام الهی و هم در این مسیر و سلوک جمعی که کل کشور و کل ملت در آن درگیر است، اندوخته‌اید. شما همچنان سر کار و مشغول هستید؟

پیر شده‌ام دیگر. همه نشان‌های پیرمردی در من ظاهر شده است.

امروز ما شاید بیشتر از روزهای دیگر به شما و امثال شما برای ادامه این مسیر الهی نیاز داریم. از شما متشکرم که در این مصاحبه شرکت کردید و اگر مطلبی هست بفرمایید.

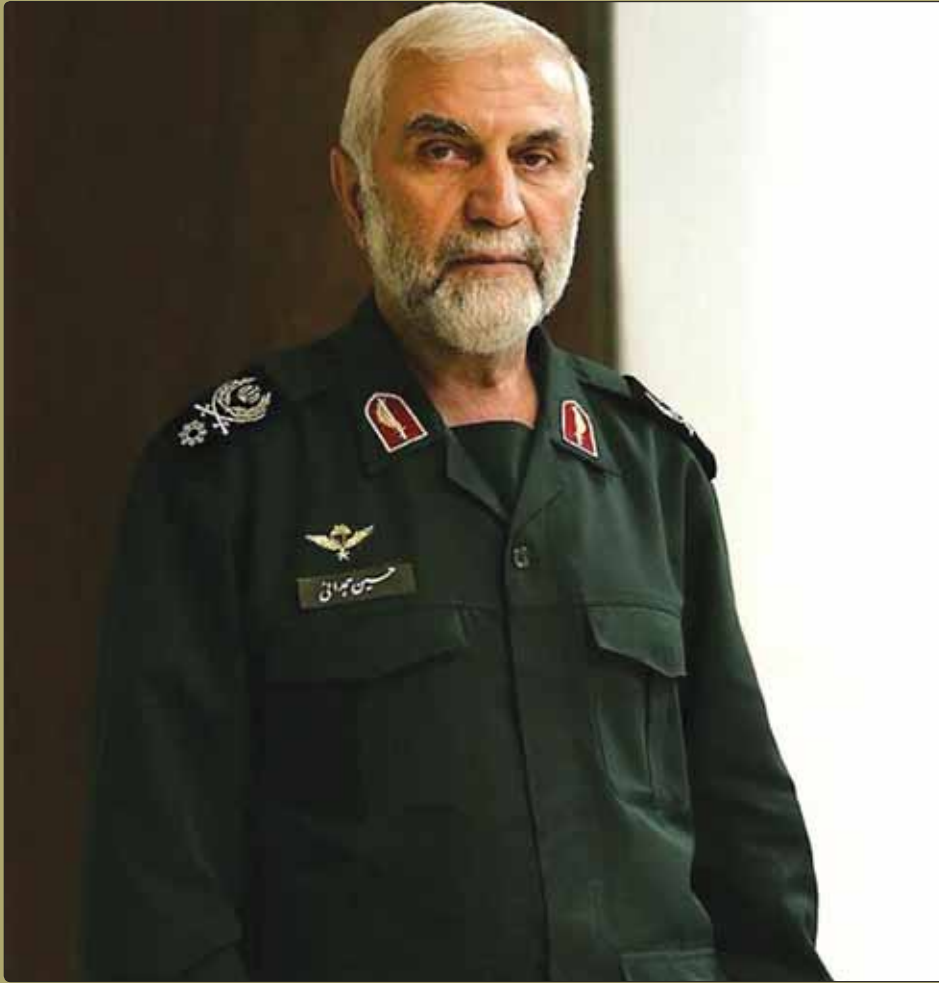
من هم سپاسگزارم از شما. البته فرمایشاتی که جنابعالی داشتید، بنده عضو خانواده کوچک دوران دفاع مقدس هستم و این را صادقانه عرض می‌کنم و خواهشم این است از جنابعالی و همکارانتان، که بروید دنبال آن بچه‌ها و بزرگانی که گمنام هستند و در سینه‌های آنها گنج‌های زیادی از حوادث و رشاددهای دفاع مقدس است و این‌ها دارند از دست می‌روند و در آینده دیگر نزد ما نیستند. به نظر بنده سرداران بزرگی را داریم که گمنام هستند و بچه رزمنده‌هایی که از روز اول شلیک جنگ در جبهه بودند تا عملیات مرصاد و حتی بعد از مرصاد هم اینها بودند و خیلی مسائل و نکات آموزنده دارند. من هم خودم دیدم وقتی در میان جوانان می‌رویسم، جوانانی که حتی بعضی مواقع می‌گویند ظاهرشان خاص است، من با دل اینها و اندیشه اینها کار دارم. وقتی با اینها صحبت می‌کنم، حتی مرا به چالش می‌کشند و سؤالاتی می‌پرسند که چرا جنگیدید بعد می‌بینم که آنها دنبال این هستند که ریشه‌یابی کنند و علت‌های جنگ را بدانند و سؤال می‌کنند و می‌گویند حرف‌های حسابی جنگ را بگویند، خاطره به جای خودش، اما شما کارهای بزرگی انجام داده‌اید، چون بازمانده شهدا هستید. من می‌بینم که نسل جوان واقعا تشنه است. بخش بسیجی ما هم در دوران دفاع مقدس به همین صورت بودند و سؤال می‌کردند. وقتی می‌خواستیم عملیاتی انجام بدهیم، ما را به چالش می‌کشیدند و از این عملیات و طرح ایراد می‌گرفتند. یادم است از نماز مغرب و عشا تا نماز صبح می‌نشستیم و بسا اینها بحث می‌کردیم. وقتی ابهام و شک برای اینها رفع می‌شد می‌رفتند پسای عملیات، تکلیفی بودند اما می‌خواستند این عملیات بدون هیچ شک و تردیدی باشند و تمام اشکالات را دقیق بررسی کنند. امروز وقتی جوان‌ها از جنگ سؤال می‌کنند حتی فیلم‌های دفاع مقدس را نگاه می‌کنم، می‌بینم اینها از من دین و ایمانشان بیشتر است و جنگ و شهدا و امام و انقلاب را از من بیشتر قبول دارند. از شما و همکارانتان هم تشکر می‌کنم و امیدوارم موفق باشید.



در آخر عراق مجبور شد با یکی دو کیلومتر فاصله خط پدافندی ایجاد کند. مردم گیلانغرب آمدند پشت شهر و کنار حاشیه رودخانه‌ای بود زن و بچه‌شان را آوردند. خانم‌های گیلانغرب نقش اول را داشتند و چون من شاهد بودم، می‌دیدم خانم‌ها چادرها را به کمر بسته و از آن عشا سیر شیعیه دوآتشه بودند و تعاریفی که امام(ره) از ایشان داشتند شامل اینها می‌شد و خیلی هم شهید دادند. خانواده‌ای هست که بیش از ۲۰ نفر شهید داده است. یادم هست خانم‌ها روی وانت بار نان و پنیر ساندویچ می‌کردند برای مردانشان که به جنگ رفته بودند و وقتی مردان می‌آمدند این ساندویچ‌ها را که نان و پنیر و سبزی بود به آنها می‌دادند. این نقش خانم‌ها در تحریک روحی مردان و پشتیبانی از جبهه خیلی مؤثر بود. روزها و هفته اول جنگ از نزدیک می‌دیدم که آنها چکار کردند و اجازه ندادند ارتش عراق وارد شهر گیلانغرب شود البته آنها بمباران و گلوله‌باران کردند و اینها به حاشیه رودخانه آمدند و حتی حاضر نشدند به عنوان جنگ‌زده به شهرهای دیگر بروند و عقب بروند. آنها تا آخر آنجا ماندند و تا بعد از عملیات بیت‌المقدس آن منطقه را هم عملیاتی انجام شد و عقب‌نشینی کردند.

من مطمئن هستم در مقاطع مختلف اتفاقاتی افتاد که روی شما تأثیر داشت و اندوخته تجربی که شما قطعاً به نسل بعدی منتقل می‌کنید، بحث زیاد است. احساسم این است بخشی از این گنجینه تجربی شما به آن چیزی برمی‌گردد که باعث شده شخصیتی بشوید که امروز هستید و این بحث پیش آمد و الحمدالله من استفاده کردم و هم مخاطبان و هم خاطرات اول جنگ. ان‌شاءالله در فرصت دیگری بتوانم بخش‌های دیگری از تجربیات شما را و

حمله بود که دوباره نباید آنجا را بگیرد چون سپاه سوم آنها دستور داشت که نباید تنگه پاتاق را بگیرد و پدافند کنند اما بچه‌ها با همین نیروهای مردمی رفتند و آنجا را گرفتند. اگر ما قبل از شروع جنگ داخل خط مرزی رفته بودیم، آرایش پیدا کرده بودیم، مواضع پدافندی درست کرده بودیم، با جرأت و اطمینان می‌شود گفت جلوی دشمن را به راحتی می‌گرفتیم و اجازه نمی‌دادیم قصر شیرین و روستاهای ما را بگیرد و سرزمین ما را اشغال کند. روزهای اول خیلی حوادث دارد. برادرمان رضا فراهانی که شهید شد یعنی یک ترکش کوچک خورد اما هیچ‌گونه امکانات درمانی در منطقه بود و ایشان را که تا اسلام‌آباد آورده بودند در مسیر خونریزی کرده و شهید شده بود و نباید شهید می‌شد. ما بعدها در جنگ از این موارد زیاد داشتیم. این است که روزهای اول جنگ پر از حادثه است. مثلاً شهر گیلانغرب در همان روزهای اول جنگ، سپاه دوم عراق وقتی پیشروی کرد و آمد قصر شیرین را گرفت، جشن گرفتند، بعد سرپل ذهاب را گرفت. از قصر شیرین جاده گیلانغرب را حرکت کردند و تا دروازه شهر گیلانغرب آمدند. در شهر گیلانغرب هیچ نیروی نظامی که بتواند از شهر دفاع کند وجود نداشت. مردم گیلانغرب دفاع کردند یعنی همین مردم با امکانات اولیه و سلاح‌هایی که حتی بعضی از نیروهای نظامی که به عقب آمده بودند، گرفته بودند، مردم اجازه ندادند سربازهای عراقی وارد شهر شوند و مقاومت جانانه کردند. البته بعضی از روستاهای کنار شهر را که سربازان حزب بعث تصرف کردند، مردم شب‌ها حمله می‌کردند و آنها را پس می‌زدند. آنها روزها می‌آمدند و شب‌ها مردان آنجا آنها را پس می‌زدند.



اهل خانه از صاحب خانه می گویند



ابو وهب به روایت وهب

گفت‌وگو با فرزند ارشد سردار همدانی

درآمد

شاید اگر بخواهیم به زندگی و سرگذشت ۴۰ سال مجاهدت سردار همدانی بنگریم فرزند ارشد و ۳۵ ساله او حرف نازهای پرایمان نداشته باشد که بر انبوه شناخت جامعه از او بیفزاید. اما آغاز گفت‌وگو این تصور را بر هم می‌زند، کسی که سال‌های کودکی، پدر را بواسطه حضور همیشگی‌اش در جبهه درک نکرده است، در دوران جوانی تحت تأثیر رفتار و منش او قرار می‌گیرد. اکنون می‌توان از زندگی سردار همدانی جزئیاتی کشف کرد که فقط زبان وهب قادر است آنها را بگوید، کسی که صراحت و صداقت را توأمان از پدر به ارث برده است. وهب در این مجال از عمق باورها و آرمان‌های ابو وهب می‌گوید.

این پیام‌ها دقت کنیم می‌بینیم که از حضرت آقا به عنوان فرمانده کل قوا تا رئیس جمهوری، فرماندهان نظامی و مسئولان وزارت خارجه و... اشاره کردند که ایشان یک فرمانده نظامی قوی و یک نیروی استراتژیست و یک مدیر راهبردی و فرهنگی بوده که تفکر مردم‌محور داشته است. خیلی از افرادی که فعال در حوزه فرهنگی هستند، ایشان با آنها ارتباط داشتند مثل مرحوم رسول ملاقلی‌پور که خیلی کم‌کمشان می‌کرد، یا آقای حاتمی‌کیا که در شهادت ایشان پیام داد. همین طور چهره‌های فرهنگی مثل آقای گلعلی بابایی، آقای بهزاد، آقای حمید حسام، معتقدند که ایشان یک مدیر فرهنگی بود و محیط فرهنگ را به خوبی می‌شناخت و از نقش و کارکردهای ابزار رسانه مطلع بود. من خاطرم هست زمانی که وارد سوریه می‌شوند، می‌بینند رسانه‌ها دست داعش است و می‌آید اینجا و چند نفر از بچه‌های نخچه دانشگاه شریف را به آنجا می‌برد و تلاش می‌کند که بر فضای رسانه‌ای مسلط شود. اگر شما بخواهید شخصیت ایشان را باز کنید،

می‌کنند، ولی ما ندیدیم که حتی برای یک‌بار ایشان از مردم گلایه کند و همیشه تأکید داشت که مردم جلوتر از ما هستند و ما باید هرچه می‌توانیم حرکت کنیم تا به آنها برسیم.

■ شاید لازم باشد که بیشتر از زوایای پنهان این شهید بزرگوار بگوییم. چون علی‌رغم تلاش‌ها و فعالیت‌هایی که داشت شناخت جامعه از ایشان کافی نیست. در این ارتباط شما چه شناخت جدیدی می‌توانید از پدرتان ارائه کنید که معرف شخصیت ایشان باشد؟

شناختی که ما از ایشان داریم، کم است، البته منظورم خودم هست، از رفتارهای ایشان و ارتباطات ایشان باید دوستانشان بگویند که بیشتر ایشان را می‌شناسند و بعضی از این مسائل هم شاید گفتنی نباشد، اما تا آنجا که من می‌دانم شهید همدانی یک شخصیت چندبعدی بود، چون هم یک فرمانده نظامی بود، هم فعالیت‌های فرهنگی داشت. در پیام‌های تسلیت مسئولان به مناسبت شهادت ایشان این تنوع فعالیت را شاهد هستیم. اگر به

■ شما فرزند یک شهید شاخص هستید، شهیدی که این روزها خیلی از او نام برده می‌شود. خود شما از افکار عمومی و در محیط اطراف خود چه برداشتی از ذهنیت مردم نسبت به شهید بزرگوار دارید و چه بازتاب‌هایی نسبت به ایشان در جامعه می‌بینید؟

بله. من وهب همدانی فرزند اول خانواده هستیم، تحصیلاتم فوق لیسانس است و الان هم کارمند بانک هستم. جای خوشوقتی است که بگویم رفتار مردم فوق‌العاده است، یعنی ارتباطی که مردم از هر طیف و جناحی با ما به عنوان بازماندگان این شهید دارند، ارتباط خیلی خوبی است و نسبت به این شهید از خود ارادت نشان می‌دهند و خود ایشان هم همیشه این اعتقاد را داشت و می‌گفت هر کاری را باید با مردم و برای مردم انجام داد، یعنی به مردم خیلی اعتقاد داشت حتی در قضایای پس از انتخابات سال ۸۸ هرگز ندیدیم که از مردم گلایه کند. با اینکه بعضی از مسئولان در گوشه و کنار مسائل خاصی را مطرح می‌کنند و گاه از مردم انتقاد

صهیونیستی به امریکا و کشورهای غربی اعتراض می‌کنند که شما آمدید نظام سوریه را ساقط کنید اما باعث شدید که ایران بتواند اینجا هم یک حزب‌الله دوم تشکیل دهد. این نتیجه اعتماد ایشان به مردم و جوانان بود. خاطرم هست که ایشان همیشه می‌گفت من به جوان‌ها اعتقاد دارم و همین جوانانی که در خیابان می‌ایستند، اگر قرار باشد برای مملکت اتفاقی بیفتد، می‌آیند از مملکت دفاع می‌کنند. این برای خود من قابل هضم نبود ولی ایشان کاملاً به این مسئله اعتقاد داشت. غیرممکن بود یکی از آن جوانان بنشینند و با ایشان صحبت کند و شیفته ایشان نشود. نوع رفتاری که داشت، خاص بود.

■ شناخت شما نسبت به ایشان قبل از شهادت بیشتر بود یا بعد از شهادت؟

من خودم پیش‌بینی این شرایط را می‌کردم، حدس و گمان‌هایی می‌زدم. به هر حال ایشان یک اخلاص بالایی داشت. وقتی حضرت آقا به منزل ما آمدند روی این مسئله تأکید داشتند که اخلاص ایشان این کار را کرد. وقتی تشییع پیکر ایشان انجام شد، جمعیتی حضور داشت که بی‌نظیر بود حتی در تهران هم کم‌نظیر بود. حضرت آقا فرمودند این نتیجه همان اخلاص بود و یکی از پادشاهایی که خداوند در دنیا به ایشان داد همین قضیه بود. کارهای خیلی خاصی انجام می‌داد که ما از طریق دوستان ایشان، به عنوان اعضای خانواده‌اش مطلع می‌شدیم. همان موقع که پدر بود، می‌دیدم که برخی کارهای خیلی بزرگی را به نام افراد دیگر تمام می‌کرد، مثلاً کاری که خودش کرده بود، به نام شخصی دیگر تمام می‌کرد. ایشان نخستین کانون بسیج جوانان را در همدان بعد از جنگ راه‌اندازی کرد. آن موقع خیلی از مدیران فرهنگی کشور ما شاید به این مسئله فکر نمی‌کردند.

■ از فعالیت‌های فرهنگی ایشان چه اطلاعاتی دارید؟ فعالیت‌هایی که جنبه عمومی داشته و ضرورتی به رعایت ملاحظات نظامی نبوده است. همین بحث تاریخ شفاهی و نوع بازخوانی دفاع مقدس، نخستین کسی است که این سیستم را راه‌اندازی کرد. برای ثبت و ضبط مستندات عملیات‌های دوران دفاع مقدس همه حاضران در آن عملیات را می‌آورد و با هم بحث می‌کردند، ساعت‌ها فیلمبرداری ضبط می‌شد. از نظر اقتصادی و فرهنگی به قرض‌الحسنه خیلی اعتقاد داشت و می‌گفت سیستم قرض‌الحسنه باید در کشور اسلامی حرف اول را بزند. کسی می‌خواهد کار بکند باید یک سیستمی باشد که تسهیلات مبتنی بر عقود اسلامی بدهد. روی قرض‌الحسنه خیلی تأکید داشت، می‌گفت وقتی شما به کسی قرض می‌دهید دارید اشتغال ایجاد می‌کنید و آن شخص موظف است آن را به شما برگرداند. این‌طور نیست که یک چیزی به او بدهید و برود خرج کند و تمام شود و

و پیشنهاد می‌دهد در اسلحه‌خانه‌ها را باز کنید و مردم را مسلح کنید، یعنی باز هم اعتماد به مردم، مسئولان سوری می‌گویند نمی‌شود اسلحه را دست مردم داد، ایشان می‌گوید مگر نمی‌گویید کار تمام است، پس این کار را بکنید و به مردم اعتماد کنید و اینها را مسلح کنید که خود آقای بشار اسد اعتماد می‌کند و دستور می‌دهد که اسلحه در اختیار مردم بگذارند. پس از این اتفاق خود مردم نخستین کمپ دفاعی را به وجود می‌آورند و در مدتی که ایشان آنجا بود، جنگ از دمشق و کاخ‌های که زیر حمله بود، الان به حلب کشیده شده و کیلومترها از مرکز سوریه دور شده است. بنابراین آنجا هم دفاع مردمی را پایه‌گذاری می‌کند به طوری که مسئولان رژیم

دوستان و فرماندهان جنگ در مورد ایشان می‌گویند که ما با یک شخصیت جامع‌الاطراف مواجهیم که در عین اینکه یک مدیر نظامی است، در همین حال تفکر فرهنگی هم دارد. ایشان درباره داعش می‌گفت، بحث داعش یک کار فرهنگی است یعنی از دید نظامی نگاه نمی‌کرد و می‌گفت این ریشه‌دار خواهد بود و این نتیجه یک کشت ۳۰ ساله است که آنها الان دارند برداشت می‌کنند. یعنی ایشان به عنوان یک فرمانده نظامی کاملاً از منظر فرهنگی به این موضوع و پدیده نگاه می‌کرد. با اینکه در آنجا فرمانده جنگ بود ولی نوع نگاهی که به پدیده داعش داشت فرهنگی نبود و توانش را روی کار فرهنگی می‌گذاشت. مثلاً آقای نادر طالب‌زاده هم مورد خوبی است که خاطرات نابیی از ایشان دارند. وقتی با این افراد صحبت کنید خواهند گفت که ایشان با مسئله سوریه چه برخوردی داشت.

■ به در این ارتباط همه متفق القولند که حضور ایشان در سوریه موجب تحولات زیادی به نفع جبهه مقاومت شد. شما چه اطلاعاتی در این باره دارید؟

روزی که وارد دمشق می‌شود، دمشق در آستانه سقوط بوده و آقای بشار اسد هم همسرش را به بیرون کاخ فرستاده بود، تکفیری‌ها کاخ ریاست جمهوری را با آرپی‌جی می‌زدند. در چنین شرایطی با مسئولان سوری جلسه می‌گذارد، همه خود را باخته بودند. اما ایشان روحیه دیگری داشت و بسیار امیدوار بوده است. خیلی خونسرد بود. دوستان ایشان می‌گویند در شرایط سخت هم خونسردی ایشان را می‌دیدیم، وجود بحران ایشان را به هم نمی‌ریخت. در همان شرایط که سوری‌ها به هم ریخته بودند، ایشان به بشار اسد می‌گویند چیزی نیست، درست می‌شود

ایشان یک اخلاص بالایی داشت. وقتی حضرت آقا به منزل ما آمدند روی این مسئله تأکید داشتند که اخلاص ایشان این کار را کرد. وقتی تشییع پیکر ایشان انجام شد، جمعیتی حضور داشت که بی‌نظیر بود حتی در تهران هم کم‌نظیر بود. حضرت آقا فرمودند این نتیجه همان اخلاص بود و یکی از پادشاهایی که خداوند در دنیا به ایشان داد همین قضیه بود





اصلاً رفتاری که نشانه نظامی‌گری باشد در منزل از ایشان نمی‌دیدیم. اصلاً تفکر و دیسپلین نظامی در خانه نداشت. ما هم با ایشان واقعاً رفیق بودیم. یک جوی به وجود آورده بود که ما هر مسأله‌ای داشتیم با ایشان در میان می‌گذاشتیم. شاید بعضی‌ها بگویند این پدرم است و نمی‌توانم هر چیزی را به او بگویم و حریمی قائل می‌شوید ولی ما با ایشان راحت صحبت می‌کردیم

و حق انتخاب. ایشان خیلی به ما آزادی می‌داد و ارتباطی هم که با جوانان داشت، همین‌طور بود. مثلاً یک جوانی با یک تیپ خاصی می‌آمد می‌نشست پیش ایشان و این نبود که بخواهد به وضع و تیپش نگاه کند، بلکه همان‌طور که با یک جوان حزب‌اللهی صحبت می‌کرد با او نیز برخورد می‌کرد و این جوان مجذوب ایشان می‌شد. اصلاً در رفتارشناسی استاد بود. شما شاید در دهستان بیاید که یک فرمانده نظامی چطور ممکن است این‌طور باشد ولی واقعیت این است که در تعاملات خانوادگی با افراد خانواده و فامیل فوق‌العاده انسان افتاده‌حالی بود حتی اگر یک جایی می‌دید که افراد در ارتباط‌گیری معذب هستند، خود ایشان شروع به تلطیف فضا می‌کرد تا جو دوستانه‌تر شود، به اصطلاح یخ محیط را می‌شکست.

یعنی شما در خانواده‌ای زندگی می‌کردید که دیسپلین نظامی نداشت؟

اصلاً رفتاری که نشانه نظامی‌گری باشد در منزل از ایشان نمی‌دیدیم. اصلاً تفکر و دیسپلین نظامی در خانه نداشت. ما هم با ایشان واقعاً رفیق بودیم. یک جوی به وجود آورده بود که ما هر مسأله‌ای داشتیم با ایشان در میان می‌گذاشتیم، شاید بعضی‌ها بگویند این پدرم است و نمی‌توانم هر چیزی را به او بگویم و حریمی قائل می‌شوید ولی ما با ایشان راحت صحبت می‌کردیم. مثلاً یک حال آن حریم را هم حفظ می‌کردیم. حال آن جایی اگر پا را فراتر می‌گذاشتیم می‌دیدم فاصله را حفظ می‌کرد. شخصیت ایشان طوری بود که ذاتاً قابل احترام بود. نوجوان یک حالت‌هایی دارد که یک روز این طرفی و یک روز آن طرفی است

خود آنها بازرسی می‌شدند ولی همین‌که می‌دیدند ایرانی است دیگر بازرسی‌شان نمی‌کردند، تفکرشان و نگاهشان به ایرانی‌طور دیگری شده و جالب است که سوریه یک درصد شیعه دارد و اینها که می‌گویم همان اهل سنت هستند که معتقد به انقلاب اسلامی شدند.

حالا بپردازیم به زندگی اجتماعی ایشان قبل از شهادت. نگاه ایشان به زندگی خانوادگی چطور بود. شما به عنوان فرزند ایشان حس می‌کردید با چه شخصیتی مواجه هستید و چه مسیری را دنبال می‌کنید؟

نگاه ایشان خیلی باز بود یعنی در دوران نوجوانی که دوران‌گذار است، در آن موقع یاد نمی‌آید که مستقیم کسی را مجبور کرده باشد که کاری را انجام بدهد یا به زور بگوید که کتابی را بخوان بلکه خیلی ظرافت به خرج می‌داد. من می‌نشستم با ایشان خیلی راحت بحث می‌کردم و حرف‌هایی که با شهید می‌زدیم خیلی‌ها پذیرش نداشتند ولی ایشان راحت می‌پذیرفتند و غیرمستقیم من را به یک سری افراد مرتبط می‌کردند مثل یک آقای روحانی بود که با پدر ارتباط خوبی داشت. غیر مستقیم آن چیزی را که می‌خواست از طریق ایشان به من منتقل می‌کرد. در خانه هم به همین صورت بود. سیستم امر و نهی نداشت.

یادم می‌آید به من می‌گفت وظیفه من این است که مسأله‌ای را به شما بگویم و شما می‌توانید در راه درست باشید یا راه دیگری را انتخاب کنید و آن با خود شماست. من باید وظیفه خود را انجام بدهم، تلاش خود را می‌کنم، ولی اینکه نتیجه کار چه خواهد شد را نمی‌دانم. شما حق حیات دارید

بباید چیز دیگری بخواهد. نگاه ایشان و تلاش‌هایش در این زمینه برای خیلی از افراد شغل ایجاد کرد، در صورتی که یک ریال برای خانواده خود از این چیزها استفاده نمی‌کرد و ما به عنوان اعضای خانواده‌اش از کوچک‌ترین تسهیلاتی استفاده نمی‌کردیم. وقتی من این رفتارها را می‌دیدم، متوجه می‌شدم این فرد توانایی‌های خیلی بزرگی دارد ولی در سایه آن اخلاص خود، پنهان مانده است. خصلت دیگر ایشان این بود که در تصمیم‌گیری‌اش خیلی قاطع بود یعنی وقتی تصمیمی می‌گرفت با کسی شوخی نداشت، یعنی به نتیجه می‌رسید که این کار درست است، آن را انجام می‌داد، این باعث شده بود یک سری افراد جلوی ایشان موضعگیری داشته باشند، اینها می‌آمدند و جوسازی می‌کردند ولی اصلاً به این مسائل توجه نمی‌کرد. مثلاً راجع به صندوق قرض‌الحسنه عدل اسلامی هزار تا حرف و حدیث پشت سر ایشان بود، ولی توجه نمی‌کرد هر چند که این حرف‌ها یک اثراتی پیرامون او می‌گذاشت اما ایشان در مسیری که می‌رفت به خودش فکر نمی‌کرد و برایش مهم نبود که این کاری که من می‌کنم چقدر هزینه دارد و چقدر به وجهه‌اش آسیب می‌رساند، اینها باعث می‌شد بعضی وقت‌ها انتقاداتی نسبت به ایشان وجود داشته باشد ولی شهید راه خودش را می‌رفت. البته بعد از شهادت ایشان تمام این مسائل برای کسانی که شک و شبهه داشتند و حتی با ایشان زاویه داشتند، حل شد و آنها آمدند و از بعضی حرف‌هایی که زده بودند ابراز پشیمانی کردند.

شما یک بخشی را در مورد نگاه فرهنگی گفتید اتفاقاً در سوریه هم با همین نگاه رفتند، بحث انتقال تعدادی از جوانان برای راه‌اندازی رسانه‌ها، اطلاعات و جزئیاتی در این مورد به ما می‌دهید؟ همان‌طور که گفتید داعش واقعاً فضای رسانه‌ای را گرفته بود؟

من اطلاعات کلی دارم و از ریز آن باخبر نیستم و نمی‌دانم آن کسانی که هستند، می‌توانند این اطلاعات را انتقال بدهند یا خیر و طبقه‌بندی شده است یا خیر ولی در مورد بحث ترور می‌گفتند که دو هزار نفر ترور شده بودند و همه خود را باخته بودند و در جلسه‌ای من گفتم ما ۱۷ هزار شهید ترور داریم و این چیزی نیست. تمام ارکان ما را در اول انقلاب از رئیس جمهوری و تئوریسین و غیره را ترور کردند، ولی برای آنها غیرقابل قبول بود. این فرهنگ دفاع مقدس و انقلاب را ما باید بتوانیم صادر کنیم و هر جایی ببریم و آنجا با این نگاه فرهنگی بیمه می‌شود. یکی از کارهایی که ایشان انجام داد این بود که کتاب‌های دفاع مقدس را توسط مترجمین قوی و عرب‌زبان ترجمه کردند. همین کتاب‌ها آنجا نایاب شده بود حتی می‌گفت جاهای دیگر که ایرانی می‌دیدند، روی سرشان می‌گذاشتند،

کم ایشان را دیده بودم، اما به عنوان اینکه پدرم بود خیلی برایم سخت بود و دوست داشتم که دیگر به جبهه نرود و در خانه بماند.

■ از چه زمانی شما به یک شناخت نسبی از ایشان رسیدید و این شناخت چگونه اتفاق افتاد؟ چون شرایط شما مقداری استثناست. مثلاً نسل دیگر همراه پدر و مادر، بزرگ می‌شوند و از نظر تربیت‌پذیری و سطح زندگی می‌توان گفت از همان اول خلق و خوی پدر و مادر را می‌گیرند. این مورد برای شما در چه زمانی اتفاق افتاد و از چه مرحله‌ای احساس کردید که با پدری مواجه هستید که دارای ویژگی‌های خاصی هم هست؟ شاید بیشتر در دوران دبیرستان و آهسته آهسته ولی در ۱۰ سال اخیر شناخت بیشتری از ایشان پیدا کردم.

■ وقتی این شناخت را پیدا کردید، چه احساسی داشتید. بعضی از پدرها افتخارشان فقط مخصوص خانواده و فرزندان نیست و دیگران هم در این مسأله شریک هستند، شما با این مسأله چطور کنار آمدید؟

آن چیزی که بعضی وقت‌ها مرا آزار می‌دهد، این است که از همه ظرفیت‌های ایشان استفاده نکردیم و بهره‌مند نشدیم. من شناختی پیدا کرده بودم، ولی فکر نمی‌کردم یک روزی این ظرفیت تمام شود. احتمال می‌دادم، به هر حال ایشان از همان روز اول جنگ در خطر و جبهه بود، ولی فکر نمی‌کردیم که به پایان برسند، حتی یک بار ایشان در سوریه ترور شدند، ولی باز با همه این اوصاف فکرش را نمی‌کردیم که روزی ایشان در بین ما نباشند. چیزی که من را آزار می‌دهد، این است که از ایشان استفاده و بهره‌چندانی نبردیم، اتفاقاً بعضی‌ها با توجه به شناختی که از ایشان پیدا کرده بودند، توانستند بهره‌های فراوانی ببرند و این نشان می‌دهد که او مختص خانواده نبود. بعد از شهادت ایشان من این را بیشتر فهمیدم. بعضی از دوستانش می‌گفتند باید یک سری کارها و فعالیت‌ها صورت گیرد تا ایشان بیشتر به جامعه شناسانده شود، من می‌گفتم خوب است، ولی این نباشد که از طریق حرف‌های من باشد، ولی وقتی جلوتر رفتم دیدم جوانان و مردم یک حسسی به ایشان دارند که شاید حتی من هم نداشته باشم. بنابراین اینکه بخواهم بگویم انحصاراً پدر ما بود، درست نیست.

■ آیا در اطراف خود مشهور بودید که فرزند سردار همدانی هستید؟ یعنی دوستان و اطرافیان از این موضوع مطلع بودند؟
آنهايي که می‌شناختند، بله.

■ بجز اقوام و فامیل، در محیط‌های حرفه‌ای، اجتماعی، شما را به نام پدرتان می‌شناختند یا به نام خودتان؟
در محیط‌های کاری هیچ‌کس بنده را به عنوان فرزند

بعضی از دوستانش می‌گفتند باید یک سری کارها و فعالیت‌ها صورت گیرد تا ایشان بیشتر به جامعه شناسانده شود، من می‌گفتم خوب است، ولی این نباشد که از طریق حرف‌های من باشد، ولی وقتی جلوتر رفتم دیدم جوانان و مردم یک حسسی به ایشان دارند که شاید حتی من هم نداشته باشم. بنابراین اینکه بخواهم بگویم انحصاراً پدر ما بود، درست نیست



■ پیش آمده بود که کتابی را شما در کتابخانه نگاه داشته باشی و آن را تورو کئی و از آن خوشش نیامده باشد، آیا به شما چیزی می‌گفت؟
بله پیش آمده بود، مثلاً یک زمانی بود و می‌گفت با خواندن این رمان‌ها وقت خودت را تلف می‌کنی، ولی برخورد بدی نداشت و منطقی صحبت می‌کرد. می‌گفت وقتت خیلی با ارزش‌تر از این است که برای خواندن این کتاب‌ها صرف کنی و از این زمان می‌توانی برای کار بهتری استفاده کنی. مثلاً بعضی وقت‌ها دست مرا می‌گرفت و با هم به رستوران می‌رفتیم. با همه مشغله کاری که داشت استخر و این‌طور جاها می‌رفتیم. بیشتر این‌طوری برخورد می‌کرد.

■ شما دوره‌ای که ایشان در جنگ بود، چند ساله بودید؟
من متولد ۱۳۵۹ هستم.

■ در دوره جنگ چه تصویری از ایشان دارید؟
ایشان قبل از انقلاب در مبارزات ضد رژیم فعال بود. از ابتدای جنگ کردستان هم وارد این منطقه شد. بیشتر از این خبر ندارم. در واقع از دوران حضور ایشان در جنگ بنده چیز زیادی در خاطر نیست چون اغلب در جبهه بود ولی چیزی که در ذهن دارم، فردی بود که بیشتر مجروح بود و او را با آمبولانس می‌آوردند و ریش‌های بلند و موهای بلندی داشت. من این ذهنیت از ایشان را کم و خیلی کم شهید را می‌دیدم، سال ۶۵ که ما اهواز بودیم من کلاس اول ابتدایی بودم، آن موقع تیر دوشکا به زانوی ایشان خورده بود و فرمانده لشکر ۱۶ قدس گیلان بود، ایشان را به خانه آوردند، آنجا خیلی حالت احساسی به من دست داد چون خیلی

و خودش هم نمی‌داند کارش چیست و دوران سختی است ولی با ما، یک رابطه‌ای داشت که احترام را برای ایشان حفظ می‌کردیم، نه به این معنا که مجبور باشیم، نه، خیلی هم راحت بودیم. مثلاً اگر یک لیوان آب می‌خواست به هیچ‌کس نمی‌گفت برایم آب بیاور بلکه خودش می‌رفت و برای خودش آب می‌آورد، مادرم می‌گوید در این سسی و چند سالی که با هم زندگی کردیم، حتی یک بار به من نگفت این فلان چیز را برای من بیاور، اینها خود به خود احترام می‌آورد. حتی یادم می‌آید در خانه سطل زباله را خودش می‌برد. رفتاری که با ما داشت باعث شده بود ما با ایشان دوست باشیم. در واقع مشاور ما بود و هر مسأله‌ای که داشتیم با ایشان در میان می‌گذاشتیم و به ما جواب می‌داد.

■ امر و نهی‌های ایشان نسبت به شما چطور بود، مثلاً شما وقتی تحصیل می‌کردید یا کتاب‌های بخصوصی موضوع مطالعه شما بود یا فیلم‌هایی می‌خواستید استفاده کنید که از نظر عقیدتی ایشان نسبت به آن زاویه داشت، ایشان چه برخوردی می‌کرد؟ آیا مصداقی وجود دارد بفرمایید چگونه برخورد می‌کرد؟

ایشان ذهن ما را می‌برد به سمت مصادیق و با مثال توضیح می‌داد که مثلاً این روحیاتی که شما دارید، ما هم در گذشته داشتیم، آن زمان وضعیت این‌طوری نبود، یا توضیح می‌داد که حتی در بحث عقیدتی آن موقع بچه مذهبی‌ها نماز هم که می‌خواستند بخوانند، برخی آنها را مسخره می‌کردند می‌گفت این مسیری را که می‌روی، حواست به همه ابعاد آن باشد.

سردار همدانی نمی‌شناخت، فقط دو نفر از این مسأله خبر داشتند به این دلیل که یکی از آنها از قبل مرا می‌شناخت و یکی دیگر هم بعدها که البته من نمی‌دانم از چه طریقی این موضوع را فهمید. در محیط کاری تا زمان شهادت ایشان حتی دوستان من که سال‌ها با هم دوست بودیم، از این موضوع خبر نداشتند، بعد از شهادت پدر و آشکار شدن نسبت من با ایشان، دوستانم گفتند واقعاً چطوری این همه مدت به ما نگفتی، من هم گفتم اگر می‌خواستیم به شما بگویم، فرقی نمی‌کرد چون نمی‌خواستیم از نام ایشان استفاده‌ای بکنم، اصلاً خود ایشان چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد، بنابراین آشکار کردن این مسأله، برای من منفعتی به همراه نداشت و شاید هم دچار دردسر می‌شدم، چون بعضی‌ها دنبال این بودند که برای خودشان استفاده کنند و من هم نمی‌توانستم به آنها استفاده‌ای برسانم، یادم هست پدر در بحث کار من، از روز اولی که مشغول شدم، نه کاری داشت و نه چیزی گفت. من حتی نزدیک به پنج، شش سال از تهران می‌رفتم به ورامین چون محل کارم آنجا بود در صورتی که ایشان می‌توانست با یک تلفن من را به تهران منتقل کند و این موضوع را حل کند اما این کار را نکرد.

■ به صراحت بگویید آن زمان چه حسی داشتید؟ الان صددرصد با دیدن نتایج کار ایشان رضایت دارید اما در آن زمان چه حسی نسبت به این گونه رفتار غیر تبعیضی پدر داشتید؟

آن زمان شرایط خیلی برای من سخت بود، حتی وسیله نقلیه نداشتیم و با ماشین‌های عبوری به آنجا می‌رفتم و خیلی سختی کشیدیم. بعضی وقت‌ها فکر می‌کردم برای ایشان آسایش من اصلاً مهم نیست و در خودم تجزیه و تحلیل‌هایی می‌کردم، بعد می‌رفتم که با پدرم صحبت کنم، وقتی به ایشان نگاه می‌کردم خالی می‌شدم. ده‌ها بار این قضیه اتفاق افتاد، همین‌که می‌نشستم صحبت کنم، می‌دیدم نگاه

پدرم طور دیگری است، ایشان برای خودش هم به همین صورت بود و هیچ چیزی برای خودش نگذاشت. حتی یک بار صبح در یک قضیه‌ای که صحبت می‌کرد، به من گفت کار تو برای رضای خدا باشد، اگر کار برای رضای خدا باشد، ارزش دارد. می‌گفت من برای خودم پذیرفته‌ام که نهایتاً در این مسیر همه با من بد شوند، آخرش می‌روم یک کارمند ساختمانی می‌شوم، این ظرفیت را برای خودش به وجود آورده بود که از عقیده خود دست برندارد و حتی به عنوان یک کارگر ساختمانی کار کند.

■ پدر شما همه جا حداقل در فضای رسانه‌ای، افکار عمومی و جاهای دیگر اسم و رسم داشت، قاعداً شاهد بحث‌های موافقان، مخالفان و دیدگاه‌های مختلف بودید، همه جا درباره افراد واقعیت و حقیقت گفته نمی‌شود و حتی سوء تفاهم‌هایی هم شکل می‌گیرد، آیا درباره

در محیط کاری تا زمان شهادت ایشان حتی دوستان من که سال‌ها با هم دوست بودیم، از این موضوع خبر نداشتند، بعد از شهادت پدر و آشکار شدن نسبت من با ایشان، دوستانم گفتند واقعاً چطوری این همه مدت به ما نگفتی، من هم گفتم اگر می‌خواستیم به شما بگویم، فرقی نمی‌کرد چون نمی‌خواستیم از نام ایشان استفاده‌ای بکنم، اصلاً خود ایشان همچنین اجازه‌ای به من نمی‌داد

ایشان مستقیم، غیر مستقیم، مجازی یا حضوری ورود می‌کردید؟

در مورد ایشان آنهایی که می‌شناختند، بحثی نبود. مثلاً چندین بار اتفاق افتاده اما مسأله خاصی صحبت نمی‌شد، اما اینکه اتفاقی من جایی باشم که در مورد ایشان صحبت بشود، خیلی کم بود.

■ نکته خاصی در آن بحث‌ها نیست؟

نه، مثلاً یکی می‌گفت ایشان همه کاره فلان قضیه بود یا مثلاً بحث‌های این طوری که خودشان می‌گفتند به این صورت است، اما در مورد بحث‌های دیگر در جمعی نبودم که صحبت شود.

■ ایشان در سوریه به ابووبه شهرت داشت شما کی از چنین موضوعی مطلع شدید؟

تقریباً همان اوایی که ایشان رفتند، متوجه این موضوع شدم. چون آنجا اعراب رسمی دارند که افراد را به اسم فرزند بزرگتر صدا می‌کنند و همانجا برای ایشان این اسم انتخاب شد.

■ این اسم برای شما چه حسی داشت؟ صرفاً به عنوان اینکه انتخاب و رسم اجتماعی است، یا اینکه پیام دیگری برای تان داشت؟

آن زمان حس خاصی نداشتیم، چون به هر حال اسمی بود که ایشان در آنجا به آن شناخته می‌شد، ولی الان طور دیگری است، الان اسمی است که شهرت جهانی ایشان را در پی دارد و به آن اسم شناخته می‌شود. مثلاً اربعین رفته بودیم کربلا، آنجا جوانان عراقی عکس ابووبه یعنی پدرم را دست خود می‌گرفتند یا مغازه‌ای رفتیم که عکس‌های ایشان را گذاشته بود.

■ آیا این عنوان به شما کمک کرده که در جامعه و محیط کاری بیشتر شناخته بشی؟

در محیط کاری شناخته شده‌ام، ولی اینکه استفاده‌ای از این بشود، خیر.

■ از زمان شهادت آن بزرگوار بگویید. از زمان رفتن و آخرین خداحافظی؟

یکی از مواردی که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم، آن است که حاج قاسم (سلیمانی) یک تسبیح و یک انگشتر به پدر اهدا کرده بود. روزی که پیکر پدرم را به معراج شهدا آوردند و ما هم برای دیدن ایشان به آن محل رفته بودیم، ده‌ها خبرنگار و عکاس در آنجا حضور داشتند و قرار شد من به عنوان پسر ارشد آن انگشتر اهدایی را در داخل انگشتان او ببندازم. خیلی سخت بود، هم دیدن پیکر بی‌جان پدر و هم انگشتر را به انگشت بی‌جان و کیود پدر انداختن. چند باری خواستم از این کار شانه خالی کنم، اما از یک سو دلم نمی‌خواست از او دور شوم و از سوی دیگر در دلم غوغایی بود که بالاخره توانستم انگشتر را بر دستانش بنشانم. به خاطر دارم که همیشه پدر دست من را می‌گرفتند و حالا من دستان او را می‌گرفتم. صحنه‌ای که هیچ‌گاه فراموش شدنی نیست.





سه روز بعد خیلی زود برگشت

روایت پروانه چراغ نوروزی همسر شهید همدانی از ۳۸ سال زندگی مشترک

درآمد

خانم پروانه چراغ نوروزی همسر سردار شهید همدانی ۳۸ سال مجاهدت ایشان را جز به جزء روایت می‌کند. او کسی است که همدانی را برای عضویت سپاه تشویق کرده و سالیان دراز هم در کنارش با همه مشقات زندگی و پادوری اش کنار آمده است. روحیه شاداب و پر از امید همسر شهید باعث می‌شود که بتواند قصه زندگی اش به سادگی روایت کند. قصه ای که در آن همه چیز ساده و صمیمی به نظر می‌آید. شاید نگرستن به سرگذشت یک سردار نظامی از زاویه دید یک همسر خانه دار بتواند روحیات عمیق این شهید را بهتر بشناساند.

خانواده عمه‌ام بعد از سربازی به خواستگاری من آمدند، اول پدرم موافقت نکرد و به ما گفت چون شما در خانواده‌ای بزرگ شدید که باید همه چیز فراهم بوده، زندگی کردن در خانواده عمه برایت سخت است، پدرم مخالف بود ولی مادرم گفت همین نمازی که حسین می‌خواند، به دنیایی می‌ارزد و مشکل مالی مسأله‌ای نیست، اصل این است که تقوا و ایمان دارد. به هر صورت مادرم، پدرم را راضی کرد تا من عروس عمه بشوم. من هم موافق بودم و بعد شهید همدانی آمد با بنده صحبت کرد و گفت من در راهی هستم که در این راه ممکن است مرا دستگیر کنند، ممکن است کشته شوم، به هر صورت من راهی را انتخاب کرده‌ام که خیلی سخت و دشوار است، شما می‌توانید همراه من باشید و من هم قبول کردم و گفتم در حد توان همراه شما هستم.

این در چه سالی بود؟

سال ۱۳۵۶ بود. ما در آذرماه ۱۳۵۶ ازدواج کردیم فردای ازدواج ما حاج آقا آمد و یک ساک دست ایشان بود که در آن اعلامیه و نوارهای امام بود، خودم هم تا به حال ندیده بودم و اولین بارم بود، پرسیدم اینها چیست، گفتند که اینها نوارهایی است که باید ضبط کنیم و بعد از نماز صبح باید بروم و این اعلامیه‌ها و نوارها را به دست بچه‌ها برسانم. ما در اتفاقی زندگی می‌کردیم که در یک راهرو بود که من، مادرشوهرم، صاحبخانه و یک مستأجر دیگر هم بود یعنی در این راهرو هر کس یک اتاق داشت، یک آشپزخانه برای من و مادرشوهرم بود و آن آشپزخانه داخل حیاط هم برای مستأجر بود و آشپزخانه صاحبخانه هم در زیرزمین بود. من گفتم شما که می‌خواهید این نوارها را در

ما بود. شهید همدانی سه ساله بود که پدرش را از دست داد و به خاطر اینکه چهار تا فرزند در خانه بودند، دو پسر و دو دختر و اینها یک خانه از پدری عمه بنده یعنی پدر خودم و مادرشوهرم یک خانه از پدرشان به ارث رسیده بود، خانواده پدری من و عمه‌ام در یک خانه زندگی می‌کردیم و خانه پدری آنها بود و در حقیقت برای مادرشوهرم بود. در دوره بچگی بودیم که ایشان برای تحصیل و کار به تهران رفتند. چند سالی آنجا بودند و بعد بحث سربازی ایشان پیش آمد و سربازی هم در شیراز بودند، در تیپ ۵۵ هوایرد و تکاور چترپاز بودند. سربازی را آنجا خدمت کردند.

خانم نوروزی شما همسر ایشان هستید، در ابتدا بفرمایید که چطور باب آشنایی شما و ایشان گشوده شد و اینکه شما به هنگام ازدواج چه نگاه و شناختی از ایشان داشتید؟ بنده پروانه چراغ نوروزی همسر شهید همدانی هستم. شهید همدانی پسر عمه بنده بود و با هم فامیل بودیم و من دختردایی ایشان بودم. وقتی من به دنیا آمده بودم، عمه‌ام مرا برای شهید همدانی نامگذاری کرده بود. وقتی بزرگتر شدیم، ما با عمه‌مان در یک خانه قدیمی و با هم زندگی می‌کردیم در خیابان پاسداران همدان، کوچه جلالی. یک اتاق و آشپزخانه برای عمه بود و دو تا اتاق هم که پشت آن بود و آشپزخانه از

راهر و ضبط کنید همه متوجه می‌شوند و ایشان گفت وقتی شب همه خوابیدند ما با صدای کم این کار را می‌کنیم. شب که شد یک پتو آورد و رفت زیر پتو و با صدای کم خودش نوارها را گوش و ضبط کرد و اعلامیه‌ها را آماده کرد و صبح زود رفت. زندگی ما از آن روز شروع شد و هر روز کار ایشان همین بود و با آن ساک می‌آمد برای نوار و اعلامیه‌ها و اینها را می‌برد پخش می‌کرد. یک روز که ما اعلامیه‌ها را به مرادبیک (یکی از روستاهای اطراف همدان) می‌بردیم، ماشین‌ها را یکی یکی بازرسی می‌کردند و ایشان سریع اعلامیه‌ها را به یکی از آقایان به نام دکتر باب‌الحوایجی که یک دختر کوچولو داشت که قنطاق بود، قنطاقش را باز کردند و اعلامیه‌ها را در قنطاق بچه گذاشتند و آن را بستند و به مادرش دادند.

ما را پایین بردند و بازرسی کردند ولی آن خانم چون بچه بغلش بود، او را پیاده نکردند. به هر حال ما آن روز اعلامیه‌ها را به سلامت به مقصد رساندیم. تا اینکه آرام آرام سختی زندگی ما شروع شد. روزهایی که حاج آقا در شرکتی خصوصی کار می‌کردند و شب‌ها هم دنبال کار پخش اعلامیه و نوار بودند. در کلاس‌های دکتر شریعتی و دکتر مفتاح و شهید غفاری در تهران شرکت می‌کردند و برمی‌گشتند. در همدان هم در مسجد پیامبر(ص) به کلاس‌های آقای عالمی می‌رفتند تا اینکه انقلاب پیروز شد و زندگی ما با همان یک اتاقی که داشتیم، بدون هیچ امکانات، در حالی که حتی یک حمام در خانه نداشتیم و آب گرم هم نبود و زندگی سختی داشتیم، آغاز شد و در کنار هم خوب و راحت زندگی می‌کردیم.

بعد از پیروزی انقلاب، اولین پیشنهادی که من به همسرم دادم این بود که به ایشان گفتم حسین آقا شما به سپاه برو و ایشان گفت کار در سپاه سخت است و ممکن است من گاهی یک هفته و ۱۰ روز به خانه نیایم و من هم گفتم اشکالی ندارد، ایشان گفت شما حاضرید با این وضعیت زندگی کنیم و من هم موافقت کردم. ایشان وارد سپاه شدند و بعد خود من هم در سپاه مشغول کار شدم زمانی که پسر اولم وهب را باردار بودم، در آن زمان یک دوره رزم شبانه برای ما گذاشته بودند و ما در کوه با سلاح کلاشینکف و ژ ۳ تمرین می‌کردیم که خانم دباغ و خانم‌هایی که با ما بودند متوجه شدند بنده باردار هستم، اعتراض کردند که شما با این وضعیت چرا به رزم شبانه آمده‌اید و من هم گفتم اشکالی ندارد. دوره‌های فشرده‌ای که در سپاه برای ما گذاشته بودند، گذرانیدیم. در این ایام یک زمینی که برای باغ پدری همسرم بود، را فروختند و یک قطعه زمین خریدند و ما در پیشاهنگی همدان که به آن چاله قامدی

می‌گفتند زمینی خریدیم و به سختی آنجا را ساختیم، یعنی برای به دنیا آمدن وهب ما به خانه خودمان رفتیم، خانه‌ای که نه آب داشت و نه برق، حتی سفیدکاری هم نشده بود. حتی جهیزیه و فرش خانه، ظروف و طلاهای خودم را فروختم و سختی زیادی کشیدیم. یادم است یک روز همسرم به خانه آمد و خیلی نگران بود که ما اینقدر بدهکار هستیم، من به ایشان گفتم نگران نباش و اینقدر غصه نخور. گفت پس چه کنیم. ما یک سماور داشتیم که هر چه که پول اضافه می‌ماند توی آن سماور می‌ریختم، سماور را باز کردم و پول‌ها را خالی کردم در اتاق، ایشان گفت اینها چیست، من هم گفتم این فلک من است و وقتی پول‌ها را شمردم، خوشحال شد و گفت که این دقیقاً همان مبلغی است که من نیاز دارم.

ایشان رفت و پول لوله‌کشی و کانال را داد. وهب در آنجا به دنیا آمد و ما شرایط سختی داشتیم، دکتر هم گفته بود یا مادر زنده می‌ماند یا بچه، چون زمان به دنیا آمدن بچه گذشته و برای یکی از شماها این خطر را دارد. یادم است که حاج آقا چیزی به من نگفتند و ایشان نماز و دعای توسل خواندند و بعد که نزد دکتر رفتیم خدا رو شکر نه برای من و نه برای پسرم وهب مشکلی پیش نیامد. حاجی گفت ما هر چه داریم از توسل و توکل است، بچه و سلامتی شما را از اینها داریم. بعد که جنگ کردستان شروع شده بود، از اول جنگ در منطقه بودند.

■ درباره تحصیلات ایشان بفرمایید که تا این مقطع تحصیل‌شان چطور بود و شما در سالی که با هم ازدواج کردید، مدرسه می‌رفت یا خیر؟

وقتی ایشان به تهران رفتند، چون وضعیت مالی مساعدی نداشتند، روزها کار می‌کردند و شب‌ها هم به دبیرستان در تهران می‌رفتند و چون دو یا سه شیفت کار می‌کردند، نتوانستند تا دیپلم بیشتر

وقتی که سپاه تشکیل شد، حاج آقا هم جزو نفرات اولی بودند که وارد سپاه شدند. ایشان هر مسئولیتی هم که در سپاه داشت، ما اطلاعی نداشتیم و خبر نداشتیم که کارش چیست و چه می‌کند، چون از مسئولیت‌های خودشان تعریف نمی‌کردند، به نظرم اوایل در قسمت موتور بود، ولی بعد که می‌بینند که حاج آقا در یک عملیات خودش را به خوبی نشان می‌دهد، او را انتخاب می‌کنند

بخوانند و بعد از دیپلم به سربازی رفتند و بعد هم که وارد کارهای مبارزاتی شدند.

■ خاطراتی از این دوران دارید؟

همسرم اول در شرکتی کار می‌کرد، ولی بعد دیدم که ایشان رفتند راننده اتوبوس شدند، از ایشان پرسیدم چرا از شرکت رفتید و راننده شدید. توضیح زیادی به من نمی‌دادند، صبح می‌رفتند و شب می‌آمدند و خیلی خسته می‌شدند. یک روز که به منزل آمدند، دیدم که استرس دارند و رنگشان پریده، پرسیدم چه شده، گفتند چیز خاصی نیست. کمی استراحت کرد و بعد از اینکه انقلاب پیروز شد، به من گفت سؤالی که شما پرسیدید و نتوانستم جواب بدهم، حالا می‌گویم که چرا از شرکت بیرون آمدم و راننده اتوبوس شدم، دلیلش این بود که من از تهران اسلحه می‌آوردم و اینجا پخش می‌کردم.

آن روز که آمدن خانه و حالم اینقدر بد بود، من در حال آوردن دو گونی اسلحه از تهران به همدان بودم که دیدم پلیس آژیرکشان دنبال من می‌آمد و گفت بیجا کنار و من فکر کردم کار من و اسلحه‌ها تمام است. گفت رفتم کنار و گفتند مدارک را بده و مدارک را دادم، گفتند شما به دلیل سرعت بالا اینقدر جریمه می‌شوید و اینقدر هم از جراق قرمز رد شده‌اید، گفتند من حاضر بودم اتوبوس که هیچ، تمام دنیا را بدهم اما مشکلی برای اسلحه‌ها به وجود نیاید. سؤالی که در ذهن شما مانده بود، دلیلش این بود که من رفتم راننده اتوبوس شدم چون مسئولیت حمل اسلحه از تهران به همدان را من بر عهده داشتم.

■ بحث کردستان شروع می‌شود و ایشان هم جزو سپاه همدان بود. بفرمایید که آن موقع چه اتفاقی افتاد و چطور شد که به کردستان رفت؟ وقتی که سپاه تشکیل شد، حاج آقا هم جزو نفرات اولی بودند که وارد سپاه شدند. ایشان هر مسئولیتی هم که در سپاه داشت، ما اطلاعی نداشتیم و خبر نداشتیم که کارش چیست و چه می‌کند، چون از مسئولیت‌های خودشان تعریف نمی‌کردند، به نظرم اوایل در قسمت موتوری بود، ولی بعد که می‌بینند حاج آقا در یک عملیات خودش را به خوبی نشان می‌دهد، او را انتخاب می‌کنند. یادم است وقتی وهب چند ماهه بود و ایشان چند ماه بود که به منزل نیامده بود، یکی از دوستان ایشان آمدند و گفتند حاج حسین آنجا دارد غوغا می‌کند، من پرسیدم یعنی چه، گفتند ایشان دست به تیر و اسلحه‌اش خوب است. وقتی که آمدند، سؤال کردم، گفتند نه اینها شایعه است و اینطوری نیست، هیچ‌وقت از خودش تعریف نمی‌کرد و نمی‌گفت که چکار می‌کند. به هر حال آن دوره می‌رفت و بعد از چند ماه یک

رفت و آمد ایشان آن زمان موتور بود، گفتند شما را با موتور ممکن است ترور کنند و با اصرار زیاد ایشان را راضی کردند که ما به منزل حاج آقا سماوات برویم و آنجا زندگی کنیم. آنجا خوب بود و ما تقریباً امکاناتی هم داشتیم، حتی زمانی که حاج آقا نبود، مرحوم حاج آقا سماوات به ما کمک می‌کردند، نه به خانواده ما، بلکه به خانواده تمام کسانی که همسرانشان در جبهه بودند، خیلی خوب کمک می‌کردند.

■ زندگی شما با جنگ چگونه شده بود، شما به هر صورت در رفت و آمد بودید. چطور شد که به مناطق جنگی هم رفتید؟

یک روز حاج آقا پیشنهاد دادند که ما برای زندگی به کرمانشاه برویم و وهب آن زمان کلاس اول بود. اولین باری که به آنجا رفتیم، وهب هم کلاس اول بود، بعد از چند روز آنجا یک میدان بود. اول ما رفتیم سرپل ذهاب، مدتی آنجا بودیم در پادگان ابوزر، مدتی در یک خانه با خانواده آقای بشیری زندگی می‌کردیم، آن موقع وهب چهار ساله و مهدی دو ساله بودند. ما مدتی آنجا بودیم و دیدیم که باز هم از آمدن حاج آقا خبری نیست. به ایشان گفتیم شما ما را به پادگان آوردید که ما به شما نزدیک تر باشیم، ولی شما که به ما سر نمی‌زنید، ایشان گفتند هر جا برویم همین است و برنامه ما فرقی نمی‌کند. دوست ایشان آقای بشیری که با هم زندگی می‌کردیم، می‌خواستند همراه خانواده چند روزی به همدان بیایند و از من پرسیدند شما هم می‌آید، من هم قبول کردم. وقتی به همدان آمدم، فردای آن روز پادگان ابوزر را با بمب زدند و خانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم، ویران شد. بعد به ما گفتند شما می‌دانستید که اینجا را می‌خواهند بزنند که از اینجا رفتید، ما هم گفتیم از این قضیه هیچ خبری نداشتیم و وقتی دوست حاج آقا به همدان می‌آمدند، ما هم همراه ایشان آمدم. بعد از آن رفتیم کرمانشاه، بعد از چند روز که در یک خانه مستقر شدیم، شروع به زدن میدان نفت آنجا کردند، طوری که شیشه پنجره‌های خانه ما همگی شکست و دیوارها ترک برداشته بود. پالایشگاه نفت آنجا را هم زدند. دوباره چند نقطه شهر کرمانشاه را چند بار دیگر زدند. ما مجبور شدیم بعد از چند ماه سکونت در کرمانشاه به همدان برگردیم. وهب کلاس اولش را در سه شهر بود. ما دو ماهی در همدان بودیم، دوباره به اهواز منتقل شدیم. وقتی به اهواز رفتیم، بعد از مدتی زندگی ما روالش مثل سابق بود. ما سه ماه در اهواز بودیم و لسی حاج آقا حتی یک روز هم به ما سر نزده بود. من گفتم همدان بهتر بود، چرا که وقتی می‌خواست به جلسه برود یک سری به ما می‌زد، ولی اینجا از این خبرها نیست. یک

باز هم حاج آقا ناراحت می‌شود، ایشان گفت ناراحتی ندارد، شما پولش را پرداخت می‌کنید. به هر صورت با اصرار یک آبرگرمکن و موتور چاه برای ما آورد. چون آن زمان ما آب نداشتیم، یک روز همسایه بالای کوچه ما که خانمش دیده بود من از چاه با دلو و ریسمان آب می‌کشتم، گفت شما بیایید حوض خانه خود را از خانه ما شیلنگ بکشید و از خانه ما پر کنید، من گفتم سخت است، ایشان گفت چند متر شیلنگ اگر بگیرید درست می‌شود. گفت نزدیک به ۱۰۰ متر شیلنگ بخرید، شما هفته‌ای یا دو هفته‌ای یک بار حوض را پر کنید و دیگر نیازی نیست که اینقدر سختی بکشید و از حوض آب بکشید. یادم است که ما در زمستانی این شیلنگ را بردیم و به محض اینکه آب وارد شیلنگ می‌شد، یخ می‌زد. این بنده خدا شیلنگ را به حمام می‌برد و یخ شیلنگ را باز می‌کرد مجدداً تا می‌خواست آب را وارد شیلنگ کند، دوباره این اتفاق می‌افتاد چون همدان زمستان سختی دارد، این کار را چند بار انجام داد تا بالاخره حوض ما را از آب پر کرد. این آبرگرمکن و موتور چاه را که گذاشتند ما یک مقدار راحت‌تر شدیم. مهدی در سال ۶۱ به دنیا آمد زمان به دنیا آمدن مهدی حاج آقا نبود، من از طریق دوستان ایشان پیغام دادم که خیال شما راحت باشد و ما مشکلی نداریم، هر وقت راحت بودید و توانستید به خانه بیایید و شما نگرانی و استرسی نداشته باشید و ایشان از این خبر خیلی خوشحال شد و وقتی به خانه آمد از من خیلی تشکر کرد و گفت شما همسر خیلی خوبی هستید و متوجه وضعیت من هستید. مدتی از به دنیا آمدن مهدی، گذشته بود که حاج آقا و بچه را دیدند، یکی از دوستان ایشان به نام مرحوم آقای سماوات بودند. ایشان به حاج آقا گفتند اینطور که شما رفت و آمد می‌کنید، خیلی سخت است، زمانی هم بود که ترور وجود داشت. چون وسیله

سر به خانه می‌آمد و یک روز یا یک شب یا چند ساعت می‌ماند، زمانی که می‌خواست به جلسه‌ای در تهران برود، سر راه یک سر به ما می‌زد و هنگام برگشت هم یک سر به ما می‌زد. وقتی که پدر وهب می‌آمد، او پدرش را نمی‌شناخت، می‌رفت یک گوشه مخفی می‌شد تا اینکه با او آشنا می‌شد ولی تا می‌خواست انس بگیرد، پدرش رفته بود. خیلی سخت بود ولی همین قدر که می‌آمد، همین قدر که با آمدنش انرژی مثبت در خانه ما می‌آوردند، همان چند ساعت، یا یکی دو روز بودن، خوب بود. وقتی که ایشان می‌آمد، فضای خانه پر از انرژی مثبت بود. در هر رفتن ایشان که خداحافظی می‌کرد، من واقعاً امید می‌بخشیدم که خداحافظی می‌کردم و فکر می‌کردم این خداحافظی آخر است. هیچ وقت نمی‌گفتم من برم حتما شهید می‌شوم یا اگر بروم دیگر بر نمی‌گردم. من هیچ وقت این کلمه را از زبان ایشان نشنیدم، ولی خودم فکر می‌کردم این خداحافظی آخر است و دیگر برگشتی ندارد تا اینکه پادم است وهب، خیلی گریه می‌کرد و تب شدیدی کرده بود و چند بار نزد دکتر بردم به طوری که دکتر گفت چرا این بچه اینقدر مریض می‌شود و شما مراجعه می‌کنید و من هم گفتم حالش خیلی بد است. من فکر کردم دارد بچه را جواب می‌کند. وقتی حاج آقا آمد گفت چقدر استرس داری، من هم گفتم حال بچه خیلی بد است و ایشان وهب را نزد دکتری برد که یک سری آمپول و دارو دادند، گفتند جای نگرانی نیست، یک مقدار زمان می‌برد تا حالش بهتر شود.

■ این همان دوره‌ای است که ایشان در کردستان بود؟

بله، با کردستان شروع شد.

■ حالا پیردازیم به دوره جنگ، تقریباً همه سالها جنگ بود، شما زندگی را چه می‌کردید، کجا می‌رفتید، ظاهراً با ایشان این طرف و آن طرف می‌رفتید. پیشنهاد شما بود یا ایشان؟

اوایل حاج آقا چند ماه چند ماه می‌رفت و نمی‌آمد و تمام فشار زندگی روی من بود، به طوری که من باید در صف نفت می‌ایستادم، در صف تخم مرغ و مرغ می‌ایستادم چون آن زمان همه چیز کوپنی بود، با بچه در بغل و یک خانه بدون امکانات که همه فشار زندگی روی من بود تا اینکه مهدی در سال ۶۱ به دنیا آمد، با دو سال اختلاف سنی با وهب. زمان به دنیا آمدن مهدی یکی از دوستان حاج آقا آمد و دید که ما هیچ امکاناتی در خانه نداریم، گفت من برای شما یک آبرگرمکن و موتور چاه می‌آورم، من مخالفت کردم و گفتم حاج آقا ناراحت می‌شود، گفت مجانی نمی‌آورم، پولش را قسطی می‌گیرم، گفتم

تنها چیزی که در ذات ایشان نبود، خلق و خوی نظامی بود. یعنی در بیرون من می‌دیدم که یک مدیر موفق است، در محل کار هم خیلی جسدی بود، در عین حالی که حتی با یک سرباز خیلی راحت بود. با اشخاص زیر دست خودش خوب بود و با آدم‌های مسن خوب بود و احترام می‌گذاشت و حتی دست آنها را می‌بوسید. اینقدر احترام می‌گذاشت که وقتی شما نگاه می‌کردید، فکر نمی‌کردید این شخص سردار است



روز یادم است که حاج آقا آمده بود، وهب را به مدرسه برد، تعریف کرد که از دور وهب را نگاه می‌کردم، خیلی دلم سوخت، این بچه خیلی مظلوم بود و یک گوشه ایستاده بود. چون تازه به آنجا رفته بودیم و هنوز به محیط مدرسه و بچه‌ها عادت نکرده بود، می‌گفت خیلی ساکت یک گوشه ایستاده بود، نه با کسی حرف می‌زد و نه با کسی دوست شده بود. این طفلک کلاس اولش را در سومین شهر است که دارد می‌چرخد. دلش برای وهب خیلی سوخته بود که این وضعیت را داشت. آنجا را هم عراق مرتب می‌زد. هلیکوپتر می‌آمد، مجروحان را پیاده می‌کرد و به بیمارستان می‌برد، ما می‌رفتیم سر می‌زدیم که ببینیم حاج آقا یا دوستانشان در آن مجروحان و شهیدان هستند یا نه و بعد برمی‌گشتیم. کار ما همین شده بود تا اینکه بعد از مدتی دوباره حاج آقا آمد، چون مادر ایشان هم به اهواز آمده بود و خیلی نگران بود. وقتی که آنجا را می‌زدند، مرتب می‌گفت به بیمارستان برویم و آنجا را ببینیم. به ایشان گفتم وقتی شما رفتید عمه مرتب می‌گوید به بیمارستان برویم و سر بزینم. ایشان به مادرشان گفتند مادر مگر آنجا خبری هست که می‌روی، مادرشان گفتند می‌ترسم برای شما اتفاقی افتاده باشد. ایشان گفت اگر اتفاقی بیفتد خب مرا می‌آورند، دیگر اینجا و آنجا ندارد.

■ چه مدت در اهواز بودید؟

مدرسه وهب که تعطیل شد، چون گرما بود و اواخر خرداد بود، از بس که هوا گرم و شرعی بود و ما طاقت آن همه گرما را نداشتیم به همدان برگشتیم. بعد از آن هم ما یک مدتی همدان بودیم، یادم نیست که دوباره به اهواز برگشتیم یا خیر. اما یادم است که یک آمبولانس آمد و حاج آقا که مجروح شده بودند را آورده بودند، به پای ایشان گلوله کالیبر ۵۰ اصابت کرده بود، حاج آقا را به خانه آوردند و پزشکی آمد برای عوض کردن پانسمان، دو سه روز بیشتر طول نکشید که دیدم دوباره آمبولانس جلوی حیاط ایستاد و حاج آقا گفت من باید بروم. من گفتم شما پایتان به این صورت است و عفونت می‌کند اما ایشان گفت نه اینطور نیست، آنجا هم بچه‌ها هستند و هم پزشک است. من برای یک عملیاتی که هست حتماً باید بروم و حضور داشته باشم. من آنجا در پشت جبهه هستم و در پایگاه می‌مانم و در عملیات شرکت نمی‌کنم. با آن وضعیت ایشان رفتند و بچه‌ها می‌گفتند وقتی که دوستانشان شهید شدند، ایشان به حرف گوش نکرد و با دو عصا برای شناسایی با آن پای مجروح رفته بود و انگار نه انگار که پایشان اینقدر مشکل دارد. وقتی برگشت، وقتی خواستم شلوار را بشورم، دیدم تمام آن انگار آبکش و سوراخ سوراخ شده بود.

تعجب کردم که چرا شلوار اینطوری شده، بعد که سؤال کردم، گفتند اینها اثر ترکش است، گفتم این همه ترکش در پای شما چطور می‌شود، گفت چیز خاصی نیست، یکی یکی عفونت می‌کند و با ناخنگیر آنها را بیرون می‌آوریم. به همین راحتی و بدون هیچ عکس‌العملی که پایش این همه مشکل دارد. بعد از اینکه اهواز، سرپل ذهاب و کرمانشاه بودیم به همدان برگشتیم و آنجا مستقر شدیم. یک بار که حاج آقا آمد، من دیدم که همین‌طور که پایش خیلی درد دارد و با زحمت راه می‌رفت، پرسیدم چیزی شده؟ گفتند چیز خاصی نیست بعد حاج آقا سماواتی آمدند منزل ما و گفتند

با خانواده پدری من خیلی خوب بود. خیلی احترام ویژه‌ای به پدرم می‌گذاشت. هر حرفی را که حاج آقا می‌زد، بالای حرف ایشان حرفی نمی‌زد. به همه احترام می‌گذاشت و در خانه ما به روی همه باز بود، همه می‌خندیدند و می‌گفتند اینجا هتل همدانی است یعنی اینقدر با همه خودمانی، صمیمی، راحت بودند و هر کسی هر کار و مشکلی داشت، اولین جایی که می‌آمد، منزل ما بود و ایشان هم با روی خوش برخورد می‌کرد

می‌خواهند حاج آقا را به دکتر ببریم، من پرسیدم چرا؟ گفتند ظاهراً ترکش کوچکی به کمر ایشان اصابت کرده. حاج آقا چیزی به ما نگفت، بعد از اینکه چند جلسه حاج آقا را نزد دکتر بردند، گفتند ما باید برای درمان کمر ایشان به تهران نزد یک دکتر خاص برویم. ما با حاج آقا آمدیم تهران، قرار شد بعد از آزمایش و عکس، حاج آقا را عمل کنند. گفتم عمل ایشان به چه صورت است، مرحوم سماواتی گفتند ترکش به نخاع ایشان چسبیده و عمل سخت و سنگینی است. بعد گفت ممکن است ایشان حتی فلج شود و یا به امید خدا خوب شوند. من هم خیلی ناراحت و نگران بودم، وقتی ایشان را عمل کردند، اولین کسی که بالای سر ایشان بود، من بودم. با استرس خواستم ببینم حالشان چطور است، دیدم که خندیدند و گفتند نگران نباش، ببین پایم را تکان می‌دهم و فلج نشدم. عمل سخت و سنگینی بود که بعد از آن و بعد از چند سال می‌گفتند وقتی از جلوی این بیمارستان رد می‌شوم، موهای بدنم راست می‌شود، به خاطر درد آن کمر و عمل. چند سال کمر درد شدید داشت و وقتی رفتیم مجدداً عکس بگیریم، متوجه شدیم همان ترکش که به نخاع چسبیده بود، باقی مانده. وقتی پیگیری کردیم دکترهای مختلف، گفتند در عمل جراحی قبلی کمر را خیلی عمیق باز کرده زمانی که دیده نمی‌تواند کاری انجام بدهد، دوباره بدون درآوردن ترکش، کمر را بسته است.

خانه اجاره کردیم و مهدی و زهرا بودند و باز هم خانه‌ای بود که هیچ امکاناتی نداشت و حتی حمام و آبگرمکن نداشت و ما با آن سختی‌های خاص خودش زندگی کردیم تا اینکه دوره دافوس حاج آقا تمام شد و ما را مجدداً به همدان فرستادند. بعد از اینکه مدتی همدان بودیم، دوباره مسئولیت قرارگاه نجف کرمانشاه را به ایشان سپردند و مجدداً به کرمانشاه برگشتیم و یک مدت آنجا بودیم تا سال ۷۳ که سارا ۴۰ روزه بود که به تهران آمدیم.

■ در دوره جنگ که شما ایشان را زیاد نمی‌دیدید؟ بعد از آن به عنوان یک پدر که مسئولیت خانواده را داشت، در خانه به چه صورت بود، به شما کمک می‌کرد، علایق و سلیق و ویژگی‌های ایشان چطور بود؟

حتی زمانی هم که جنگ بود، به محض اینکه وارد خانه می‌شدند، اینقدر انرژی مثبت برای ما می‌آوردند که آن چند ماهی را که نبود، در عرض چند ساعت جبران می‌کرد. وقتی که وارد خانه می‌شدند، انگار نه انگار که این شخص خسته است و از خانواده دور بوده و نیاز به استراحت چند ساعته دارد، اصلاً در ذاتش خستگی معنی نداشت. هر کاری که در خانه بود انجام می‌داد و خیلی کم اتفاق می‌افتاد که به ایشان بگوییم فلان کار را انجام بده. همیشه در هر کاری پیشقدم بود یعنی همه کارها را قبل از اینکه به ایشان بگوییم انجام می‌داد. در کارهای خانه ظرف‌ها را می‌شست، سبزی پاک می‌کرد، بادمجان پوست می‌گرفت و سرخ می‌کرد. اگر آشپزخانه کثیف بود، آن را تمیز می‌کرد، مرتب می‌کرد و از چند تا خانم هم تمیزتر بود. خیلی باسلیقه بودند. وقتی می‌دید یک وقت یخچال کثیف و نامرتب است، خیلی زیبا یخچال را تمیز و مرتب می‌کرد که همیشه می‌گفتم شما از خانم‌ها هم مرتب‌تر هستید و یک خانم هم نمی‌تواند اینقدر باسلیقه و مرتب باشد.

■ شما احساس می‌کردید که در حال زندگی با یک نظامی هستید، چون نظامی‌ها خلق و خوی خودشان را دارند و یک مقدار اقتدار نظامی دارند و امر و نهی می‌کنند؟

اصلاً، تنها چیزی که در ذات ایشان نبود، خلق و خوی نظامی بود. یعنی در بیرون من می‌دیدم که یک مدیر موفق است، کسی که همه از او تعریف می‌کنند، در محل کار هم خیلی جدی بود، در عین حالی که حتی با یک سرباز خیلی راحت بود، با اشخاص زیردست خودش خوب بود و با آدم‌های مسن خوب بود و احترام می‌گذاشت و حتی دست آنها را می‌بوسید. اینقدر احترام می‌گذاشت که وقتی شما نگاه می‌کردید، فکر نمی‌کردید این شخص سردار است، هیچ وقت ما ندیدیم که ایشان خودش را بگیرد و غرور

مهدی بدون شما برایش سخت بود. من هم به ایشان گفتم من که گفتم نمی‌روم، شما اصرار کردید، ایشان گفت خیلی خوب شد رفتید، شاید چند سال این اتفاق می‌افتاد و مشکل پیش می‌آمد و من نمی‌توانستم بروم و خوشحالم که شما به مکه رفتید.

سال ۶۵ بود که خداوند زهرا را به من داد. برای به دنیا آمدن زهرا هم، حاج آقا چند ماه نبودند و بعد که در خیابان پاسداران همدان زندگی می‌کردیم، آنجا منزل خود ما بود، از خانه‌هایی بود که سپاه ساخته بود. آنجا هم در صف نفت، مرغ و تخم مرغ بودیم. یادم است زمانی که برای زهرا بسازدار بودم و مهدی هم بغلم بود، با دو عدد گالن ۲۰ لیتری نفت در صف می‌ایستادیم. این مسیر طولانی را هم باید تا خانه پیاده طی می‌کردیم. زمستان‌های همدان هم خیلی سخت و طاقت‌فرسا بود. یک روز دیدم که مرحوم حاج آقا سماوات می‌آید، دید که بچه دست من است و گالن نفت هم دست دیگرم، ناراحت شد و گفت مگر من مردام که شما می‌خواهید با این سختی زندگی کنید و با این شرایط بروید نفت بگیرید. یادم است که شب شد و یک چیزی شبیه تانکر در حیاط ما وصل کرد و شبانه برای ما نفت آورد و داخل آن ریخت. ایشان گفت بقیه بالای سرشان کسی هست و سرپرست دارند، می‌روند در آن صف می‌ایستند، ولی شما با دو تا بچه و با اینکه باردار هستید، اینطوری برای شما سخت است و این بود که نفت را برای ما می‌گرفتند و داخل آن می‌ریختند و هر وقت هم که نفت کم یا تمام می‌شد، دوباره برای ما تانکر را از نفت پر می‌کردند و مشکل نفت ما را ایشان به این صورت حل کرد.

■ شما کی به تهران آمدید؟

حاج آقا برای دوره دافوسی که دانشگاه گذاشته بود به تهران آمدند و ما در خیابان‌های هاشمی یک

با آن همه خستگی که از سر کار می‌آمد، اگر میهمان در خانه بود، یک وقت تا ساعت یک یا دو می‌نشست، گرم و صمیمی بود و هر چه در خانه بود، با جان و دل در اختیار همه می‌گذاشت. اینطور نبود که خودش را برای کسی بگیرد و یا در جمعی از خود حرفی بزند



پزشکان گفتند صلاح نیست که این کمر دوباره عمل جراحی شود باید به این درد آرام آرام عادت کند و گفتند چربی آرام آرام می‌آید دور این ترکش را می‌گیرد و ان شاء الله مشکلی پیش نمی‌آید.

یک مدتی که گذشت، بعد ما در سال ۶۳ که حاج آقا قصد عزیمت به مکه داشتند، پس از دو سه باری که این موقعیت جور شده بود، خداحافظی هم کرده بود و داخل هواپیما هم رفته بودند، اما باز هم ایشان را از داخل هواپیما برگردانده بودند و گفته بودند که عملیاتی هست که شما نمی‌توانید بروید و باید حتماً در این عملیات شرکت کنید. دو سه باری که این مشکل پیش آمد، به ما گفت شما به جای ما بروید. من هم گفتم نمی‌توانم، چون آن موقع مهدی سه ساله و وهب هم پنج ساله بود. ایشان گفت شما بروید، بچه‌ها را یک فکری برایشان می‌کنم.

بعد از ۱۰ روز خود حاج آقا به دوستشان سپردند و پاسپورت مرا گرفتند و کارهای ما را درست کردند و به مکه فرستادند. وقتی به مکه رفتم، بعداً متوجه شدم که آن عملیات به تأخیر افتاده و آمده و چند روزی پیش بچه‌ها بوده تا اینکه من به خانه برگشتم. وقتی برگشتم، دیدم که خودشان به تهران آمده و به استقبال من هم آمدند. وقتی ایشان را دیدم، خیلی خوشحال شدم، چون فکر نمی‌کردم اولین کسی را که ببینم، ایشان باشد. برای من تعریف کرد که وهب شلوغ کرد و

داشته باشد یا حرفی از خودش بزند، خیلی انسان مخلصی بود و به هر نحوی هر کسی هر درخواستی که داشت، تا جای ممکن برایش انجام می داد. وقتی به خانه می آمد و کسل و خسته بود، می گفتم امروز کارت زیاد بوده و خیلی کسل و خسته ای، می گفت تو می دانی که من از کار خسته نمی شوم، از اینکه یک نفر مشکل داشته باشد و من نتوانم مشکلتش را حل کنم ناراحت هستم و خستگی من روحی است.

■ رابطه ایشان با خانواده پدری شما چطور بود؟
با خانواده پدری من خیلی خوب بود. چون ایشان دایی شان می شد. آن مخالفت با ازدواج از سوی پدرم را فراموش کرده بود چون خیلی کم بود و تمام شده بود و اصلاً راجع به آن موضوع صحبت نمی کرد، خیلی احترام ویژه ای به پدرم می گذاشت و پدرم هم همینطور نسبت به ایشان. هر حرفی را که حاج آقا می زد، بالای حرف ایشان حرفی نمی زد و در خانواده ما همه می گفتند حسین و کل خانواده و فامیل و دوستان همه از حسین تعریف می کردند. به همه احترام می گذاشت و در خانه ما به روی همه باز بود، همه می خندیدند و می گفتند اینجا هتل همدانی است یعنی اینقدر با همه خودمانی، صمیمی، راحت بودند و هر کسی هر کار و مشکلی داشت، اولین جایی که می آمد، منزل ما بود و ایشان هم با رویی خوش برخورد می کرد. با آن همه خستگی که از سر کار می آمد، اگر میهمان در خانه بود، یک وقت تا ساعت یک یا دو می نشست. گرم و صمیمی بود و هر چه در خانه بود، با جان و دل در اختیار همه می گذاشت. اینطور نبود که خودش را برای کسی بگیرد و یا در جمعی از خود حرفی بزند.

■ آن موقعی که می خواستید ازدواج کنید و پدر شما مخالف بود، ایشان متوجه مخالفت ایشان شد؟
بله متوجه شد.

■ بعد خودش را برطرف کرد؟
ایشان گفت این موضوع حق دایی است. همانطور که گفتم، ایشان در ابتدا گفت تو می توانی با این سختی ها با من زندگی کنی، زندگی من به این صورت و من خودم پذیرفتم.
■ پدر شما را ایشان راضی کرد یا مادرتان؟
مادرم گفت این دو رکعت نمازی که حسین می خواند به تمام دنیا می ارزد.

■ شما یک زندگی عادی داشتید - به این معنی که شبیه دوران جنگ نبود - که مساله مأموریت ایشان در سوریه پیش می آید. شما گفتید برای رفتنش به سپاه ایشان را تشویق کردید، موضوع رفتن به سوریه چطور اتفاق افتاد؟
در این مدتی که از سال ۷۳ به تهران آمده بودیم،

ایشان در اصل همیشه در این شهر و آن شهر مأموریت بود. در ماه چهار پنج روز بیشتر در خانه نبود. مرتب در شهرهای مختلف مأموریت بود. یک روز آمد و گفت مأموریت سوریه به من پیشنهاد شده است، نظر شما چیست؟ من هم گفتم هرطور صلاح می دانید عمل کنید و از نظر من مانعی ندارد. ایشان خیلی زود در عرض چند روز به سوریه رفتند، اول به ما نگفت که کجا می خواهد برود، فقط گفت یک مأموریت خارج از کشور است، چون قبل از آن یک مأموریت خارج از کشور و حتی آفریقا هم داشت و در این مورد هم نگفت که کجا می رود، شاید صلاح نمی دانست در ابتدا به ما بگوید کجا می رود، فقط گفت یک مأموریت خارج از کشور دارد.

من هم در بعد کاری و نظامی ایشان دخالت نمی کردم و چیزی نمی پرسیدم. بعد از یک هفته یا ۱۰ روز بود که برگشت و گفت مأموریت من در سوریه است و دارم یک کاری را شروع می کنم. حدود ۳ سال بود که آنجا بود.

■ بعد زندگی شما به چه صورت شد؟
وقتی ایشان رفت، چند ماهی گذشت و نیامد، برای عید بود که تماس گرفت و گفت من نمی توانم برای عید بیایم، شما می آید، من هم گفتم بله ما می آییم. من و زهرا و سارا و دامادم

(امین آقا) دو سه روز قبل از عید رفتیم. عید سال ۹۱ بود که وقتی از هواپیما خواستیم پیاده شویم، دیدم که حاج آقا جلوی پله های هواپیما ایستاده و خیلی خوشحال شدیم.

■ در سوریه اوضاع به چه صورت بود؟
اولین باری که آنجا رفتیم، مشکلی نبود، حاج آقا هم استقبال ما آمد به و ما را به منزل برد. فکر کنم ظهر بود که رفتیم ساک و وسایل خود را در خانه ای که بود گذاشتیم و ناهار بیرون رفتیم.

■ شما چه مدتی آنجا بودید؟
دو سه روز قبل از عید رفتیم و تا ۱۶ فروردین آنجا بودیم. وقتی برگشتیم، مجدداً خرداد ماه به آنجا رفتیم و برای چند روز قبل از کنکور دخترم به ایران برگشتیم. وقتی دخترم کنکورش را داد، دوباره تیرماه بود که به سوریه رفتیم. ما را به خانه ای بردند، بعد از دو سه روز دخترم زهرا آمد و یکی دو روز هم که زهرا آنجا بود، در خانه ای که بودیم، دیدیم که صدای درگیری تیراندازی زیاد می آید و از پنجره که نگاه کردیم، دیدیم در خیابان تیراندازی و درگیری است. کرکره فلزی پشت پنجره بود که من گفتم آن را پایین بدهید تا وقتی تیر یا ترکش اصابت کرد، شیشه ها نشکند تا روی صورت شما بریزد.

آنها خندیدند و گفتند شما خودتان جنگ را



برمی گردانیم، شما هم بیایید بروید. بچه‌ها مخالفت کردند و گفتند ما می‌خواهیم حتماً اینجا باشیم. ایشان گفت اینجا اصلاً امن نیست. آن وقتی بود که بشار اسد در حال سقوط بود و شهر خیلی ناامن شده بود. حاج آقا بدون هیچ اعتراضی چون بچه‌ها دوست داشتند، گفتند پس حالا که دوست دارید، به لبنان بروید، چون در سوریه نمی‌شود بمانید. بچه‌ها هم موافقت کردند. ماه مبارک رمضان بود و ما هم روزه بودیم. وقتی قرار شد به لبنان برویم، دیدیم هر کسی یک ساک دستش است یا بچه‌اش را در بغل گرفته و می‌خواهد از مرز عبور کند و برود. ما هم به خانه‌ای که نزدیک سفارت ایران بود، رفتیم و مستقر شدیم از بس که هوا گرم و شرجی بود، انگار که وارد سونا شده بودیم، بچه‌ها گفتند اینجا چکار کنیم، من هم گفتم شما خودتان خواستید، پدرتان که گفت برگردید ایران و قبول نکردید. به هر حال خیلی هوا گرم بود به طوری که اینها می‌رفتند دوش آب سرد می‌گرفتند و می‌آمدند. آنجا برق هم مدت‌های طولانی می‌رفت، برق نبود، آب قطع بود و سختی‌های خاص خودش را داشت. چون هوا گرم بود و روزه هم بودند، خیلی اذیت شدند. عصر که شد یکی از دوستان حاج آقا آمد و گفت چه چیزی نیاز دارید، ما هم گفتیم فقط یک کولر می‌خواهیم. تا اینکه کولر را برای ما درست کردند. یکی دو بار ایشان تماس گرفت و گفتند که اینجا اصلاً وضع خوب نیست، حالا شما آنجا باشید، اگر می‌خواهید به ایران برگردید، از لبنان هم می‌توانید برگردید. بچه‌ها گفتند نه نمی‌خواهیم برگردیم. فکر کنم یک هفته‌ای بود که ما لبنان بودیم، که تماس گرفتند و گفتیم بچه‌ها می‌خواهند به آنجا بیایند، امکانش هست که ایشان گفت در حال حاضر وضعیت بهتر است، اگر می‌خواهید بیایید، من راننده را می‌فرستم که شما برگرداند. ما هم قبول کردیم و برگشتیم. سؤال کردیم وضع چگونه است، ایشان گفت وضع بهتر است. بعداً متوجه شدیم بشار اسد در حال سقوط بوده و حاج آقا به ایشان می‌گویند شما کار را به مردم بسپارید، اسلحه‌ها را دست مردم بدهید، وضعیت بهتری ایجاد می‌شود.

حالا برسیم به سؤال آخر و قصه شهادت ایشان. شما کجا بودید و خبر را چطوری متوجه شدید؟

سه سال بود که حاج آقا رفته بود، بعد از اینکه برگشت، دوباره سری آخر مدتی ایران بود و دوباره آمد و گفت مأموریت جدیدی به من داده‌اند و می‌خواهم دوباره به سوریه بروم. ۱۲ روز در آنجا بود و بعد از این دوباره به ایران

نزدیک اذان صبح دیدیم که زنگ زدند، حاج آقا آمد که ما را با خود ببرد، ما با اینکه وسایل زیادی مثل خوار و بار و برنج و روغن برده بودیم، ساک و وسایل دیگر داشتیم، ایشان گفت اینها را همین‌جا بگذارید، بیایید از اینجا برویم، نیم ساعت طول کشید تا بچه‌ها حاضر شدند و وسایل را داخل ماشین گذاشتیم و دیدیم در خیابان تمام سربازها با اسلحه خوابیده بودند. حاج آقا گفت من سه بار آمدم و نتوانستم شما را ببرم. این‌ها صبح‌ها خواب هستند و تا ساعت ۹ یا ۱۰ صبح می‌خوانند و عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهند. بعدها ما متوجه شدیم که راننده ایشان که سوری بود و بعد از شهادت حاج آقا به اینجا آمد، گفت ما چند بار تا نزدیکی محل اقامت‌تان آمدم حتی جلوی ماشین حاج آقا خمپاره خورد و ما نتوانستیم و برگشتیم. حاج آقا می‌خواست شما را برگرداند ولی نتوانستیم.

اینهایی که خوابیده بودند، نیروهای دولتی بودند یا از تکفیری‌ها بودند؟

از همه گروه‌ها بودند، ما آن زمان نمی‌شناختیمشان، از ارتش آزاد هم بودند، در میان آنها تکفیری‌ها هم بودند.

به هر حال ناامن بود؟

بله ناامن بود. حاج آقا گفت ما یک هواپیمایی گرفته‌ایم، داریم تمام ایرانی‌ها را به ایران

دیدید و تجربه کردید، حالا اینطوری می‌گوی، ما هم می‌خواهیم ببینیم و برای بچه‌هایمان تعریف کنیم. ما دیدیم که درگیری بیشتر می‌شود، به طوری که وقتی نگاه می‌کردیم، متوجه شدیم مجروح‌ها را به آپارتمانی که ما بودیم، می‌آوردند. حاج آقا وقتی تماس گرفتند، پرسیدند چه خبر؟ ما هم گفتیم در خیابان این وضعیت است، ایشان گفتند درگیری زیاد است و من چند بار آمدم که شما را با خود ببرم اما نتوانستم، شما کف اتاق بنشینید و خیلی مواظب باشید. من خندیدم و گفتم بچه‌ها پشت پنجره هستند و از این پنجره به آن پنجره می‌روند و نگاه می‌کنند.

ایشان گفت این کار خطرناکی است، حتی توپ به آنجا آورده‌اند. من گوشه‌ای را به زهرا دادم و گفتم ببین پدر چه می‌گوید، زهرا گوشه‌ای را گرفت و به پدرش گفت باشه، اما باشه‌ای بود که گوش نکردند و کل درگیری‌ها را از پشت پنجره نگاه می‌کردند، هیچ ترس و عیبی نداشتند. تا اینکه شب شد و حاج آقا دوباره تماس گرفتند گفتند چه خبر است، ما گفتیم در خیابان نزدیک خانه حسابی درگیری است، آخر شب دوباره تماس گرفتند و گفتند حتی روی تخت هم ن خوابید، کف اتاق بخوابید، ان‌شاءالله برای نماز صبح می‌آیم و شما را از آنجا می‌برم.



داری روضه می‌خوانی، نگاهی به بچه‌ها کردم
گفتم بچه‌ها، بابا از اول جنگ در جبهه بوده، و
هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

سه سال شما سوریه بودید، هیچ اتفاقی نیفتاد.
نگاهی کرد و گفت حتماً شهید می‌شوم. یک
نگاه به صورت ایشان کردم، دیدم صورتش
خیلی نورانی است. به ایشان گفتم اگر شهید
شدید من را هم شفاعت می‌کنید؟ نگاهی کرد و
گفت بله. اما قبلاً درباره شفاعت می‌گفت راه و
مراحل خاص خودش را دارد، باید به آن درجه
برسید، اگر به نمره ۱۰ رسیدید، ۲۰ آن با شهید
است. باید مراحلی را طی کنید. به هر صورت
من دوباره گفتم حاج آقا اگر شما شهید شدید
من پیکر شما را به همدان نمی‌برم که ایشان
گفت حتماً ببرید، گفتم برای ما سختی درست
نکن و همه این حرفها برای شوخی و خنده
بود، ولی نمی‌دانم چرا کلام به دهانم می‌آمد.
ایشان گفت من وصیت کرده‌ام که جنازه مرا
حتماً به همدان ببرید. گفتم جاده همدان - تهران
برای ما خیلی سخت است که برویم و بیاییم.
خنده‌ای کردند و گفتند حتماً می‌برید. من رفتم

بالا سراغ ساک و وسیله جمع کردن، نیم ساعتی
با بچه‌ها صحبت کرد و این بچه‌ها خیلی گریه
کرده بودند. من ساک را جمع کردم آمدم پایین
دیدم در اتاقی که مخصوص خودشان بود، رفته
بودند. رفتم داخل اتاق یک لحظه دیدم این اتاق
همان اتاق همیشگی نیست، ایشان سجاده‌اش را
جمع کرده بود، عبايش را جمع کرده بود، یک
میز تحریر داشت که مطالعه می‌کرد، جای آن میز
را تغییر داده بود.

تخت اتاق دخترمان را از آن اتاق آورده بود
گذاشته بود جای دیگر، حتی فرش را جمع
کرده بود. گفتم حاج آقا چرا اینطوری می‌کنی،
گفت مهم نیست. چون من در حال آماده کردن
وسایل بودم، توجهی نکردم، فقط تعجب کردم
که چرا این کارها را می‌کند، آمد و گفت برای
من چه چیزهایی گذاشتی، چمدان را باز کرد و
یکی یکی لباس‌ها را بیرون گذاشت، گفتم چرا
اینطوری می‌کنی حاج آقا، ایشان گفت نیازی
نیست، من زود برمی‌گردم، گفتم این لباس‌هایی
است که همیشه لازم داشتی و می‌بردی، گفت
من زود بر می‌گردم. یک چمدان خیلی سبک و
دو تا انگشتر عقیق هم که در دستش بود آورد
گذاشت جلوی آینه و خداحافظی کرد. سه بار
رفت داخل حیاط و برگشت، از زیر قرآن ردش
کردم، گفتم چیزی می‌خواهید، گفت نمی‌دانم.
بالاخره خداحافظی کرد و رفت. اهل پیامک و
این برنامه‌ها هم نبود. بعد از آن هم یک پیامک
خداحافظی برای گوشه‌ای فرستاد. سه روز بعد
هم خیلی زود برگشت.



فردا ساعت نزدیک یک بعداز ظهر بود که حاج
آقا آمد به ایشان گفتم، زود آمدید، گفت سرم
درد می‌کند، می‌خواهم کمی استراحت کنم و باید
وسایل را هم جمع کنم. ناهار را با هم خوردیم
و یک خانمی هم که خانه بود و داشت کمک
من می‌کرد، ایشان را صدا کرد و گفت بیا سر
سفره با هم ناهار بخوریم. سه نفری ناهار را
خوردیم. وقتی گفت سرم درد می‌کند، فکر کردم
می‌خواهد استراحت کند، من در حال تمیز کردن
آشپزخانه بودم و آن خانم هم حیاط را می‌شست،
آمد به من گفت حاج آقا استراحت نمی‌کند،
دارد برای شما فریزر تمیز می‌کند. ما یک فریزر
قدیمی داریم که خیلی هم برفک می‌زند.

رفتم طبقه پایین دیدم حاج آقا دو تا پنکه
گذاشته و یک قابلمه آب داغ روی گاز، گفتم
چه می‌کنید، گفت حالا بذارید این فریزر را برای
شما تمیز کنم.

گفتم این زمان زیادی می‌برد تا برفک‌های آن آب
شود، گفت نه تمیز می‌کنم و شما چون پایتان
درد می‌کند، نایستید و بروید بالا. یک مدتی طول
کشید تا بالا آمد و گفت یک فریزری برایتان
تمیز کردم، مثل ماه، آشپزخانه را هم برایت
مرتب و تمیز کردم، همه چیز مرتب و تمیز بود.
نشسته بود و یک نگاه به زهرا و سارا کرد و
گفت بچه‌ها این بار اگر بابا برود، شهید می‌شود.
من یک نگاه کردم به ایشان، دیدم دوباره گفت
قطعا شهید می‌شود، یعنی با اطمینانی که تا به
حال از ایشان نشنیده بودم به طوری که اشک از
صورت دخترها جاری شده بود. گفتم حاج آقا

برگشتند. به ایشان گفتم این بار زود آمدید، گفتند
برای یک کاری آمدم ولی دوباره برمی‌گردم. ما
کاری داشتیم و دو روزی خارج از تهران بودیم.
حاج آقا دو سه تا جلسه بود و ما آنجا رفتیم.
حاج آقا دوباره آمدند و ما در حال برگشت به
تهران بودیم، گفتند زنگ بزنی به بچه‌ها که آنها
هم به خانه بیایند، چون مدتی بود آنها را ندیده
بودند. من تماس گرفتم، زهرا و سارا و امین آقا
با ما بودند، ولی وهب و مهدی نبودند.

در راه به اینها زنگ زدم، ساعت ۷ یا ۸ شب
بود، به آنها گفتم بابا می‌گوید شب شام بیایید
اینجا، مهدی قبول کرد، ولی وهب گفت دیر
وقت است چون دخترم فاطمه صبح می‌خواهد
برود مدرسه، بچه خسته می‌شود و خواب
می‌ماند. من که تلفن را قطع کردم، حاج آقا
گفت چه شد، موضوع را به ایشان گفتم و
گفت دوباره تماس بگیر و به وهب بگو حتماً
بیاید می‌خواهم امشب ببینمش و وهب هم آمد.
ساعت ۹ شب بود، از وقتی هم که رسید شروع
کرد به بازی کردن با بچه‌ها و تعریف کردن.
هرگز نشده بود که بگوید من می‌روم شهید
می‌شوم و بر نمی‌گردم.

اما این بار با بچه‌ها صحبت کرده بود که من
بروم، شهید می‌شوم. یک مقداری درد دل کرده
بود با وهب و مهدی و سر سفره با بچه‌ها بازی
کرد و تا ساعت یک هم طول کشید، ساعت
یک بچه‌ها رفتند. حاجی به من گفت من فردا
یک قرار ملاقات با حضرت آقا دارم و می‌روم
خدمت ایشان و برمی‌گردم و پروازم شب است.

حرکتی که بخواهد ذره‌ای نقطه خاکستری برجای بگذارد از ایشان دیده باشم، غیر از این هم انتظار نمی‌رود، کسی که تمام زندگی‌اش را سعی می‌کند به هدف و در نهایت به عاقبت به خیری و ختم زندگی به وسیله شهادت را دائم آرزو می‌کند، قطعاً به برخوردهای کوچکی حداقل در خانواده خودش رعایت می‌کردند و فرد دائم‌المراقبه بودند.

■ معمولاً چه توصیه‌هایی به شما داشتند اگر فرصت می‌کرد راجع به زندگی، افکار، عقاید یا تجربیات خود با شما صحبت می‌کرد؟

در مورد توصیه غیرمستقیم خیلی مانده که بخواهم درس بگیرم و آنها را بگویم که چطوری غیرمستقیم می‌گفتند، چون ایشان خیلی عمیق بودند و اینطور نبود که بخواهند روی ظاهر موضوع تأکید کنند ولی در ابعاد مختلف زندگی، مثلاً مادی توصیه مؤکدی داشتند و به شدت روی مال و کسب حلال تأکید داشتند. اگر هر کاری می‌کردید، عار نمی‌دانستند، خیلی حرف بزرگی است، مثلاً بیاید به داماد خانواده بگویید تو کار کن، فقط و فقط رضای خدا مد نظرت باشد و کسب روزی حلال و بارها هم به ما تأکید می‌کردند که اگر کاری انجام می‌دهید، به خاطر تکلیفی باشد که انجام می‌دهید. همیشه تأکید می‌کردند اگر ناراحتی و کدورتی در کار به وجود می‌آید، شما اول به تکلیف توجه کن و نتیجه خیلی مهم نباشد، هرچند که این کار خیلی سخت است و این کار از دست انسان‌های بزرگ بر می‌آید و خودش حاج آقا این‌گونه بودند، ولی خیلی اهل موعظه نبودند.

■ شما ترس درونی از ایشان داشتید، به هر حال ایشان یک سردار نظامی بودند؟

اصلاً، ولی جذابیتی که خود یک فرد در اثر مراعات بسیاری از مطالب پیدا می‌کند، قطعاً به صورت خیلی عالی در ایشان هویدا بود، نه اینکه سردار نظامی باشند. حاج خانم هم اشاره کردند، جمله خود حاج خانم که گفتند در آخرین جلسه‌ای که با حاج آقا داشتند می‌گویند من حیا می‌کردم در چشم ایشان نگاه کنم از بس که این چهره نورانی شده بود، ترس نیست، این جذابیت بیش از حد است، جذابیتی که ناشی از مراقبت عملی است و نه حرف. کسی بود که حواسش به خودش بود و به خودش نگاه می‌کرد و مراعات کامل می‌کرد.

■ شده بود که به شما در موردی تذکر بدهد و هوشیار تان کند؟

بله بسیار زیاد، اما اینقدر مبادی ادب بودند و رفتاری داشتند که من خیلی سعی می‌کنم فکر کنم بعد از فراق ایشان. در همان دوران هم گهگاهی با همسر صحبت می‌کردم که چقدر انسان می‌تواند عاقل باشد. ایشان از سن سه سالگی یتیم شده و پدر خود را از دست داده بودند. یک قرآنی ایشان



داماد و دختر ارشد از پدرانگی سردار می‌گویند

درآمد

امین سلطانی و زهرا متقی داماد و دختر بزرگ سردار همدانی، از ایشان تصویری دارند که نشان می‌دهد یک چهره ارشد نظامی چگونه تبدیل به یک پدر مهربان و دارای انعطاف می‌شود که با راهنمایی خود بدون هیچ گونه تحمیل نظر و عقیده راه و رسم زندگی را به فرزندان می‌آموزد. این دو از خاطرات و لحظاتی می‌گویند که در آن شهید همدانی نه جامه نظامی بر تن داشته و به اقتدار نظامی آراسته بوده است. همدانی را بدون هر گونه روتوش می‌توان در کلام این دو مشاهده کرد.

هستند، مباحث و دوستی‌های آنها، خانوادگی هم هست و جالب این است که ما در یک ساختمان و در شهرکی که بودیم با هم زندگی می‌کردیم. ما یک طبقه بالاتر بودیم. با اینکه در یک ساختمان بودیم، هنوز مطمئن نبودم که دختر حاج آقا ازدواج نکرده باشد و وقتی از طرف مادرم معرفی شدند، به خواستگاری رفتیم و توفیق پیدا کردم که جزو این خانواده باشم.

■ رابطه شما با حاج آقا چطور بود وقتی که وصلت برقرار شد، ارتباط ایشان با شما به چه صورت بود؟

رفتار و سلوک ایشان چون برخاسته از مکتب شیعی و علوی بود، واقعاً اگر بگویم تمام وجود ایشان را صفا و صمیمیت و جذابیت پر کرده بود، غیر از این نیست و گراف نگفته‌ایم. ایشان از همان ابتدا مثل فرزندان ما من برخورد می‌کردند، به یاد ندارم در مدت ۱۲ سال گذشته ترشروی یا کوچک‌ترین

■ آقای سلطانی خودتان را معرفی کنید و بگویید چطور با این خانواده آشنا شدید و باعث وصلت شما چه کسی بود و این اتفاق چگونه رقم خورد؟

من امین سلطانی، داماد خانواده شهید همدانی هستم، واسطه آشنایی ما همکاری و همشغلی پدرمان بود که از طرف مادرم هم دخترخانم خانواده معرفی شدند و ما به خواستگاری رفتیم و با لطف خانواده، توفیق عضویت در این خانواده را پیدا کردم.

■ شما وقتی که از قبل شناختی نداشتید؟ همسایه هم که نبودید؟

حاج آقا از با سابقه‌های سپاه بودند و پدر بنده هم ذکر خیر ایشان را در منزل داشتند. از وقتی که من فهمیدم و عقلم می‌رسید، اسم حاج حسین آقای همدانی را در خانه می‌شنیدم، به هر حال ما هم خانواده سپاهی هستیم که پدرانمان پاسدار

داشتند که علاقه شخصی ایشان به این قرآن به خاطر این بود که هدیه‌ای از طرف یکی از بزرگان بوده و پی‌نوشت‌هایی هم در صفحاتی برای ایشان داشته، خیلی علاقه داشتند. گهگاهی به این قرآن رجوع می‌کردند، بعدها فرمودند یک بار نیت کرده بودند یک کار را انجام بدهند یا نه، آمده بود شمایی که خدا را ولسی خود قرار داده‌اید... خود ایشان تعریف می‌کردند من در سه سالگی که پدرم را از دست داده بودم، در سن بالاتر گهگاهی که از کنار مراسم مذهبی رد می‌شدم، به خدا فکر می‌کردم و می‌گفتم خدایا من پدر ندارم و تو را ولی خودم قرار می‌دهم. وقتی استخاره‌ای که کرده بودند و این آیه آمده بود که شما خدا را ولی خود قرار داده‌اید پس این کار را ادامه بده، حاج آقا منقلب شدند و من آن صحنه منقلب شدن را دیدم. حاج آقا کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام دادند. در مورد اینکه تذکر می‌دادند یا خیر، قطعاً تذکر می‌دادند، البته اگر بخواهم بگویم به صورت مستقیم که فلان کار ایراد دارد یا بد است یا خوب، ایشان چون از طفولیت خیلی مراقبت می‌کردند، به قدری ظریف و با دقت موضوعی را منتقل می‌کردند که گهگاهی هفته‌ها طول می‌کشید که منظور حاج آقا این بوده و اینقدر ظریف و با درایت و غیرمستقیم می‌گفتند.

معمولاً ایشان عادت داشتند که با مثال‌های غیرمستقیم حرف خود را می‌گفتند. سفرهای متعددی هم که با خانواده به اتفاق حاج آقا داشتیم مثلاً شاید در سفر همراهی داشتیم که خیلی از نظر ظاهری خیلی به بچه حزب‌اللهی نخورد، حاج آقا چنان جذابیتی به وجود می‌آوردند، چنان خاطرات مرتبطی تعریف می‌کردند که من افرادی را می‌شناسم که از یک راه‌های خلافی برگشته‌اند و فقط به خاطر ارادتی که به شخص حاج آقا داشتند.

■ پدر خانواده سعی می‌کند در مورد خوشبختی دخترش با دامادشان صحبت کند. آیا این نجوا بین شما هم بود و اگر می‌خواست اشاره کند که دخترش باید خوشبخت بشود، چه توصیه‌هایی برای شما داشت؟

حتماً نظرشان که بسیار روی این موضوع بوده، ولسی اگر بخواهم بگویم مستقیماً به من این را گفته‌اند، موضوعات متعددی بوده که صحبت‌های دو نفری انجام شده، من انکار نمی‌کنم، ولی ایشان من را مثل پسرشان می‌دانستند یعنی اینطور نبود که حاج آقا فکر کند و بگوید دخترم باید خوشبخت باشد، به همان اندازه که برای دخترشان نگران بودند، مطمئنم راجع من هم همین فکر را داشتند.

■ یک مقدار راحت‌تر باشید، شما فکر کنید ۲۰ یا ۳۰ سال بعد است، کسی می‌خواهد یک فیلم

ایشان خیلی عمیق بودند و اینطور نبود که بخواهند روی ظاهر موضوع تأکید کنند ولی در ابعاد مختلف زندگی، مثلاً مادی توصیه مؤکدی داشتند که به شدت روی مال و کسب حلال تأکید داشتند. اگر هر کاری می‌کردید، عار نمی‌دانستند، خیلی حرف بزرگی است، مثلاً بیاید به داماد خانواده بگوید تو کار کن، فقط و فقط رضای خدا مد نظرت باشد و کسب روزی حلال و بارها هم به ما تأکید می‌کردند که اگر کاری انجام می‌دهید، به خاطر تکلیفی باشد که انجام می‌دهید

درباره حاج آقا بسازد اگر ممکن است مصداقی بگویید؟

من تنها چیزی که در مورد حاج آقا یادم هست و بسیار برجسته هم هست و ایشان فرمودند، در روز خواستگاری یا روز بدش بود که به من فرمودند تنهایی صحبت کنیم و یک سری صحبت‌ها را با بنده کردند و گفتند که این دختر تا امروز به امانت نزد ما بوده و از امروز به بعد هم نزد شما امانت است.

■ شما زمانی که برای خواستگاری رفتید، شرایط خاصی برای شما در نظر گرفت؟

ایشان در جلسه خواستگاری فقط در مورد مسائل اخلاقی صحبت کردند، آن موقع سن من هم کمتر بود و بالطبع عقل ما کمتر بود و بیش امروز را نداشتم ولی بیشتر راجع به مسائل مختلف و اخلاقی صحبت می‌کردند، ایشان حتی در مورد لباس پوشیدن جوانان صحبت می‌کردند می‌گفتند رعایت تقوا برای جوانان واجب‌تر است.

■ تقریباً شما را از قبل می‌شناختند؟

پدرم را بله می‌شناختند، من را هم می‌شناختند اما در حد همسایگی و سلام و علیک ولی بیشتر پدرم را می‌شناختند.

■ هیچ نوع مخالفتی که نداشتند؟

ایشان مخالفتی نداشتند ولی به عنوان یک پدر و بزرگتر اختیار را به دخترشان داده بودند و خودشان هم با من صحبت کردند.

■ صحبتی که با شما کردند، چه بود؟

اینکه ایده تو در زندگی چیست، اعتقادات تو چیست و نگرش به کار چیست. مثلاً می‌پرسیدند کار خصوصی را دوست داری یا دولتی، حتی وارد مصداق نشدند. من آن موقع در حال فارغ‌التحصیلی بودم و یک سری ایده‌ها و آرمان‌هایی که در ذهنم بود را مطرح کردم و ایشان هم بشدت تشویق

کردند. هر پدر و مادر دختری احتمالاً دوست دارند دامادشان یک کار دولتی و آبرومند داشته باشد ولی هیچ‌وقت نبوده که من از حاج آقا مشورت بگیرم و ایشان ما را بر کار آزاد تشویق نکنند و می‌گفتند انسان باید خودش توانایی داشته باشد. حتی این اواخر قبل از رفتنشان باز هم از ایشان مشورت گرفتم که در مجموعه دولتی پست خاصی به من توصیه شده بود، پرسیدم که نظر شما این است یا کار بیرون، ایشان گفتند من اگر جای شما باشم کار آزاد را انجام می‌دهم، اگر من به سپاه رفته به خاطر تکلیف بود و به خاطر تکلیف باقی ماندم، ولی کار آزاد بهتر است.

■ چه خاطره جالبی از ایشان دارید؟

نقل قولی یادم می‌آید که خود حاج آقا گفته بودند. در سوریه یک محلی بود که از نظر مکانی فوق‌سری بود یعنی محل استقرار حاج آقا و افرادشان. درگیری مسلحانه زیاد می‌شود و بنا بر این می‌شود که آن مکان تخلیه شود. آنجا تخلیه شد و ظاهراً حاج آقا و دو سه نفر از دوستانشان ماندند. خود ایشان می‌گفتند همه آمدند بیرون. این محوطه به صورتی بود که سه چهار تا برجک نگهبانی داشته. خود ایشان و دو نفر دیگر هر کدام در یک برجک قرار می‌گیرند و حاج آقا اشاره می‌کنند تا بنده اجازه ندادهم، کسی شلیک نکند. ظاهراً حاج آقا و آن دو نفر سلاح در دست آماده بودند، آن نیروهای مسلح شروع می‌کنند از در و دیوار این مکان بالا آمدن و خیلی برایشان آنجا مهم بوده و می‌توانسته جزو فتح‌الفتوحاتشان باشد. حاج آقا گفتند اینها از دیوار بالا آمدن و به رگبار گرفتن، دوستان ما آماده شلیک شدند، که من باز هم تأکید کردم شلیک نکنید، اینها شلیک می‌کردند و منتظر بودند تا ببینند کسی اینجا هست یا خیر. می‌خواهم به دانش نظامی بسیار بالای ایشان اشاره کنم. خیلی سخت است در یک لحظه‌ای که افراد مسلح زیاد و شوری را می‌بینید که در حال تیراندازی هستند و هر لحظه ممکن است کارتان تمام شود، تصمیم‌گیری و تشخیص بدهی که الان نباید هیچ کاری انجام بدهی. اینها هم بعد از اینکه مدتی تیراندازی می‌کنند و عکس‌العملی نمی‌بینند، آرام آرام آنجا را تخلیه می‌کنند. دو موضوع در این ماجرا هست، یکی تشخیص بموقع فنی و نظامی که نباید تقابلی به وجود می‌آمد. دوم صفت بزرگ و بارز ایشان در میان تمام همزمانشان که ایشان همیشه نفر اول در خط مقدم بود. یعنی کسی بود که سیر بلا را خودشان قرار می‌دادند و نمی‌گفت من فرمانده هستم و باید فرماندهی کنم و من نیرو دارم. همین موضوع هم باعث می‌شد که ایشان در سوریه بازدیدهای میدانی را خودشان انجام می‌دادند و کسی نبودند که اعتقادشان بر این باشد که دیگران باید به جای ایشان این کار را انجام دهند.

داشتند، می گفتند من فکر می کردم برای من یک شخص دیگر است، ولی حالا می بینم هر کس از در خانه شما وارد می شود، انگار برای آن شخص هم یک شخص دیگر بوده، یعنی همه با ایشان یک احساس اینچنینی داشته اند. یادم است در سن دبیرستان که بودم از ایشان پرسیدم چرا همه شما را دوست دارند، مثلاً دوست من، فامیل دورمان و دوستان شما همگی شما را دوست دارند. ایشان گفتند کسی من را دوست ندارد، ولی چون من خدا را خیلی دوست دارم و احساس می کنم خدا در دل من هست، همه او را دوست دارند و با شهادتشان ثابت شد که نوع زندگی کردن و تفکرشان به دنیا آن اتفاق بود که این جاذبه و دوست داشتن را ایجاد می کرد نه یک رفتار که یک چیز روانشناسی باشد که بگوید اگر این رفتار را داشته باشی و اینطوری صحبت کنی، جاذبه خواهی داشت، یک چیز درونی است و ایشان در حقیقت عارف بودند.

■ رابطه ایشان با شما و خواهرتان چگونه بود. شما گفتید با هر کسی یک طور خاصی بود، با دخترانش به چه صورت بود؟

از من که پرسید، من می توانم بگویم با من خیلی خوب بود و فکر می کنم با هیچ کس مثل من نبود، شاید از برادرم یا خواهرم پرسید آنها هم همین را بگویند. من در دلم فکر می کنم هیچ کس را در دنیا به اندازه ایشان دوست نداشتم و ایشان هم هیچ کس را در دنیا به اندازه من دوست نداشت.

■ چقدر برای شما حق انتخاب قائل بود؟ به طور کامل، یعنی فقط آینده را می گفت و اگر می خواستی کار اشتباهی بکنی، با شما صحبت می کرد و کاملاً موضوع را روشن می کرد. وقتی دارم در این مورد صحبت می کنم احساس می کنم شاید توانم از شخصیت ایشان خوب دفاع کنم ولی یکی باید دیده باشد یا با ایشان ارتباط داشته باشد که بتواند بفهمد من چه می گویم ولی در انتخاب های ما هیچ دخالت مستقیمی نمی کردند، راهنمایی می کردند و در آخر ناخودآگاه همان چیزی می شد که خود ایشان می خواستند و این به خاطر این بود که صحبت کرده بودند و راه را نشان داده بودند و نه به این دلیل که چون فقط خواسته ایشان بود و با تحکم گفته باشند این کار را بکن یا این کار را نکن.

■ زندگی مسافرت می خواهد، تفریح می خواهد، مسئولیت و باری که به عنوان یک مرد روی دوشش بود؟ یا اینها چطوری کنار می آمد؟ فرض کنید شما می خواستید یک کاری انجام دهید و ایشان نظر دیگری داشته باشد؟ آن موقع تصمیم چه می شد؟ می گویند کسی که در مسیر کمال است باید



زهرا، دختر ارشد: بزرگترین خصوصیت پدر، جذابیتش بود

هرچه تو بگویی، نظر تو چیست چون تو دختر هستی، بهتر می توانی بگویی مثلاً در مورد یک موضوع خانوادگی بهتر می توانی تشخیص بدی. با هر کسی مثل خودش رفتار می کرد و اصلاً این طور نبود که یک شخصیت ثابت داشته باشد و همه جا همان شخصیت را نشان دهد.

در هر جمعی واقعاً یک شخصیت فراخور آن جمع و انعطاف شدیدی در این زمینه داشت. مثلاً اگر با یک عده جوان بیرون می رفتیم، می دیدیم که با آنها والیبال بازی می کرد. آخرین مصدومیت ایشان در عید این بود که انگشت پایش شکست یعنی پا به پای آن جوان ها والیبال بازی می کرد. به ایشان می گفتیم پدر آنها به زمین می خوردند و بدون هیچ مشکلی بلند می شوند، شما این کار را نکنید، ولی باز به کارشان ادامه می دادند. همانطور که در مصاحبه ام گفتیم، بزرگترین خصوصیت ایشان، جذابیتش بود.

اگر اینجا بودند و هیچ حرفی هم نمی زدند، متوجه می شدید یک شخصیتی که یک قسمتی از خدا درون آن است، اینجا حضور دارد، یعنی یک انسان معمولی نبود نه اینکه بخوایم به عنوان دخترشان از روی احساس و دوست داشتن زیاد این را بگویم. موقع شهادتشان یکی از دوستان مادرم یعنی خانم حاج آقا سماوات که خیلی رابطه نزدیک با هم

■ دختر خانواده معمولاً جزئی ترین قضایا را می بینند و با روحیه حساس تری به موضوع می پردازد، شما به عنوان دختر شهید همدانی ضمن یک توضیح مختصر از ایشان بگویید و اینکه او را چگونه پدری شناختید؟

من زهرا دختر بزرگ ایشان، الان ۲۸ ساله و دانشجوی فوق لیسانس هستم. بعضی وقت ها به چیزهایی که ایشان به من در دوره نوجوانی می گفت، فکر می کنم، آن موقع زیاد نمی فهمیدم ولی الان می بینم در زندگی ام به کار می آید. فکر می کنم از سن ۲۳ سالگی به بعد به طور کلی ایشان را شناختم.

■ شما چطور با زندگی یک پدر نظامی کنار می آمدید، آیا احساس می کردید آن روحیات نظامی ایشان بر تربیت شما حاکم است؟ اصلاً روحیه نظامی نداشتند، اتفاقاً من بعضی ها را می بینم با اینکه نظامی نیستند ولی شاید حس پدرانه یا مدیر یک خانواده هستند، تحکم بیشتری دارند، ولی ایشان اصلاً اینطور نبود. حتی بعضی از مسائل را با من مطرح می کردند و می گفتند

در خانه ای که در سوریه زندگی می کردیم، یک دفعه پشت در خانه تیراندازی شد که ما فکر کردیم هر لحظه ممکن است در را بشکنند، ماما بلند شد و حجاب بر تن کرد و به ما هم گفت حجابتان را ببوشید و پدر هم خانه بود. من و خواهرم می خندیدیم و می گفتیم اینها نمی آیند. بابا می خندید می گفت آفرین چه دخترهای شجاعی دارم. ما فکر می کردیم هر لحظه ممکن است داخل بیایند، اما بعداً فهمیدیم که در فوتیال برنده شده بودند و مردم شروع به تیراندازی کرده و جشن گرفته بودند. به هر حال ما آن موقع نمی دانستیم علت تیراندازی ها چیست و اینکه نترسیدیم از شجاعتمان نبود بلکه از پشت گرمی مان به پدری بود که چون کوه می دانستیمش

در لحظه زندگی کند و به فکر گذشته و آینده نباشد و پدر واقعاً به همین صورت بود. وقتی سر کارش بود با تمام وجود کارش را به نحو احسن انجام می داد. اگر در مسافرت بود با تمام وجود تفریحش را می کرد. اگر در خانه بود با تمام وجود در خدمت خانواده بود و از بودن با خانواده لذت می برد و به خاطر اینکه وجود و حضورش کامل بود در خانه، آن نبودن هایش هم به چشم نمی آمد.

همیشه هم توضیح می داد مسائل و مشکلاتی که بیرون از خانه بود تا ما آگاه شویم و می فهمیم چرا نیست و موقعیت او چگونه است. قبل از اینکه دفعه اول به سوریه بروند، به ایشان گفتم بابا جان شما که آنجا رفته اید، دیگر نروید، بس است، ایشان برای من توضیح داد موقعیت آنجا را و بعد پرسید حالا به نظرت بروم یا نروم و من هم گفتم باشه برو، یعنی موقعیت را کامل توضیح می داد که الان در چه موقعیتی است و چرا می خواهد برود و چرا این کار را انجام بدهد و دیگر حرفی باقی نمی ماند. هیچ کس در خانواده ما حتی در دلش هم فکر نمی کند گفته باشد چرا رفته و ما را تنها گذاشته به خاطر اینکه موقعیت را کاملاً می دانست.

■ از نظر شما سبک زندگی ایشان چگونه بود؟
به طور کلی اگر بخواهم بگویم، عارفانه بود و چون هر کاری را برای رضای خدا انجام می داد، حتی خیلی علنی به ما می گفت شماها را خیلی دوست دارم ولی به خاطر خدا، اگر روزی خدا بگوید دیگر دوستشان نداشته باش، دیگر ندارم. می دانست یک امانت دست ایشان است، دوست داشتن ایشان مشروط به دوست داشتن خدا بود. ما اگر یک پنجشنبه و جمعه در خانه بودیم و جایی نمی رفتیم، ایشان کاری می کرد که بالاخره از خانه بیرون برویم و می گفت چرا اینجا نشستید برویم بیرون. به طور کلی انسان ساکنی نبود و ایستایی در وجودش معنا نداشت و خیلی پویا بود. حتی در خانه هم که بود ممکن بود یک دفعه کتابخانه را پایین می آورد و آن را دوباره از اول بچیند و مرتب کند یا کمک ماما یک کاری را انجام بدهد. ایشان را کمتر در حالت نشسته دیدیم یا اینکه نیم ساعت به صورت نشسته ایشان را ببینیم. ایشان خلایق زیادی داشت. در آشپزی هم همین طور. دوستان نظامی ایشان به ما می گویند ایشان خیلی ایده داشت و خوشفکر بود که آن ایده ها باعث می شد کار پیش برود.

■ شما به عنوان یک دختر از پدرتان چه تصویری دارید؟

همیشه شاد بودند و شادی کاذب نبود و به طور واقعی شاد بودند. در وصیتنامه شان هم نوشته اند که من به رحمت و فضل خدا امیدوارم.

عارفانه بود و چون هر کاری را برای رضای خدا انجام می داد، حتی خیلی علنی به ما می گفت شماها را خیلی دوست دارم ولی به خاطر خدا، اگر روزی خدا بگوید دیگر دوستشان نداشته باش، دیگر ندارم. می دانست یک امانت دست ایشان است، دوست داشتن ایشان مشروط به دوست داشتن خدا بود

■ رشته تحصیلی شما چیست؟

من هنر خوانده ام.

■ رشته هنر، رشته خاصی است. وقتی شما می خواستید این رشته را انتخاب کنید، نگاه ایشان چگونه بود؟

اتفاقاً ایشان مشوق من بودند و می گفتند خیلی خوب است که دختر دنبال هنر باشد. من از هنرستان به دانشگاه رفتم و لیسانس را گرفتم. در هنرستان هم که بودم روزهای اول من کارهای قشنگی انجام نمی دادم ولی پدر می گفت اینها را خودت کشیدی، آفرین. تنها کسی که به شوخی می گفت ماما بود که می گفت من نمی دانم این چیه و معنی این چیست. ولی بابا که می آمد می گفت آفرین این خیلی خوبه، خودت کشیدی و بعد هم می گفت به نظر من اینجایش را اگر رنگ تیره استفاده کنی بهتر است و اینطور برخورد می کرد.

به طور کلی در انتخاب رشته بابا مشوق من بود. شما فکر کنید بیش از ۱۲ سال پیش باز هم مثل امروز نبود. هنرستان رفتن خودش یک پروژه بود. خیلی از دوستان من که هنرستان بودند و مذهبی نبودند، با زور آمده بودند وقتی من می گفتم پدرم خودش مشوق من بوده برایشان جالب بود. به نظرم کسی نبود که پدرم را دیده باشه و دوستش نداشته باشد.

■ در محیط دوستان و اطراف می دانستند شما دختر ایشان هستید؟

بعضی از دوستان قدیمی ام که از قبل آنها را می شناختم بله، ولی بعضی ها خیر. ولی بیشتر ما به این صورت بودیم که بعضی از دوستان بعد از دو سه سال می فهمیدند که پدر من کیست.

■ خاطره خاصی دارید که بخواهید درباره اش توضیح بدهید؟

خاطره زیاد است، در یکی از خانه های سوریه که زندگی می کردیم، یهو پشت در خانه تیراندازی شد که ما فکر کردیم هر لحظه ممکن است در را بشکنند و ماما بلند شد و حجاب بر تن کرد

و به ما هم گفت حجابتان را بپوشید و پدر هم خانه بود. من و خواهرم می خندیدیم و می گفتیم اینها نمی آیند. ماما هم یک اسلحه در کشوی خانه داشت حتی آن را هم برداشت. بابا می خندید می گفت آفرین چه دخترهای شجاعی دارم. ماما می گفت هندوانه زیر بغلشان نگذار، بذار بلند شوند و از خودشان دفاع کنند ولی پدر گفت نه نمی آیند. ولی بعد که تیراندازی شدید شد به محافظش که در طبقه پایین بودند زنگ زد و گفت چه خبر است که محافظ گفت ما منتظر دستور شما هستیم، پشت درها هستند، اگر دستور بدهید تیراندازی می کنیم که ایشان هم گفت فعلاً تیراندازی نکنید تا ببینیم اوضاع چه می شود. ما فکر می کردیم هر لحظه ممکن است داخل بیایند، اما بعداً فهمیدیم که در فوتبال برنده شده بودند و مردم شروع به تیراندازی کرده و جشن گرفته بودند. به هر حال ما آن موقع نمی دانستیم علت تیراندازی ها چیست و اینکه ترسیدیم از شجاعتشان نبود بلکه از پشت گرمی مان به پدری بود که چون کوه می دانستیمش.

■ وقتی خبر شهادت ایشان آمد، شما چه کردید و چطور خبر را متوجه شدید؟

ما در مراسم عروسی بودیم که خبر را شنیدیم و به خاطر اینکه عروس خانم متوجه نشوند و عروسی به هم نخورد، راهمان را عوض کردیم ولی گفتند ممکن است در کما باشند و من هنوز امیدوار بودم و در ذهنم گفتم اگر در کما باشد و هر طوری باشد من تا آخر عمر از ایشان پرستاری می کنم.

وقتی از شمال به تهران آمدیم، چون عروسی در شمال کشور بود، من هنوز امیدوار بودم و در راه دعا می کردم. ما دنبال عروس بودیم که این خبر را شنیدیم. من و مادرم و سارا و امین با هم بودیم. یعنی پدرم خودشان اصرار کردند که در این عروسی حضور داشته باشیم. در حقیقت چون خودشان اطلاع داشتند می خواستند ما را سرگرم کنند. یکی از دوستان ما زنگ زد و گفت کجایی و چه می کنید. او که قطع کرد ما با خود فکر کردیم که چرا زنگ زد و چکار داشت این موقع شب، در ذهن خودم گفتم چرا این کار را کرد. بعد یک نفر دیگر زنگ زد و مادرم متوجه شد و گفت بچه ها بابا شهید شده و ما گریه کردیم بعد به یکی از افرادی که آنجا بود، زنگ زدیم و او را پیدا کردیم و ایشان گفتند در کما هستند و نگران نباشید. ماما هم گفت نه در کما نیست، این دفعه که داشت می رفت یک جور دیگر بود و من مطمئن هستم که شهید شده ولی من باز هم امیدوار بودم و خانه هم که رسیدم دیدم همه لباس مشکی پوشیدند ولی هنوز هم دل نکنده بودم، شبی که در فرودگاه تابوت ایشان را آوردند، برای من سنگین ترین لحظه و شبی بود که تجربه کردم.



حکایت عاشقی

من همیشه عاشق گره زدن بودم. گره زدن سبزه‌ها در صبح. تازه فروردین، گره زدن روسری به شکل پایپون، گره زدن انگشت‌های خودم در دست‌های تو. گره زدن دستمال روی پیشانی تو وقتی سرت درد می‌گرفت.

تو اما اصلا عاشق باز کردن گره‌ها نبود. اصرار داشتی گره انگشت‌های مان محکم تر شود. دوست داشتی گره دستبند سبزی که از کربلا برایت آورده بودم، کور باشد و اصلا نتوانی بازش کنی یا حتی دوست نداشتی گره پایپونی روسری‌ام را باز کنی.

اصلا خدا زن را می‌خواهد که در خلقت گره ببندد. گره محبت و لبخند. زن می‌تواند با به دنیا آوردن یک کودک، یک گره محکم به پای مردش ببندد و او را برای همیشه مال خود کند. این گره را باز کردن هم باز از دست خود زن بر می‌آید.

من سه گره به پای تو بستم. سلمان و محمد و زینب. خیلی هم محکم بستم. اما وقتی تقلا می‌تو را برای سبک شدن دیدم، طاقت نیاوردم. گره‌ها را دوباره باز کردم. تو با این گره‌ها نمی‌توانستی بروی. پایت بند بود، بند من و گره‌هایم....

حالا هم دارم به پایت گره می‌زنم. یک گره محکم و پیچیده اما سبک. آن قدر سبک که پریدن را می‌بینم. این سوای همه است. نگاهم را به نگاهت، قلبم را به قلبت، انگشتانم را اما به بندهای همین پوتین گره می‌زنم.

داری می‌روی. باید بروی. آن سوی مرزها. گره یک گنبد مظلوم و صبور به دست‌های تو باز می‌شود. این بار دیگر باید گره‌هایش را باز کنی....



این رو همه تجربه کردند. لرزش رو می‌گم. من هم لرزیدم. اونقدر که سرد شدم. حتی تکون خوردم...

اولین باری که دستت به بازوی من خورد، انگار یک شیشه گلاب سرد ریختن روی سرم. لرزیدم... معطر شدم.. تو هیچی روی سرت نبود.. نه... یعنی تور، روی سرت نبود. به این فکر کرده بودم که داماد باید تور عروس رو از صورتش کنار بزنه. اما تو تور نداشتی. من هنوز هم عاشق همون نگاه اولم. چرا اینقدر نگاه اول تو دل آدم می‌مونه؟ الان هم دارم می‌لرزم. همه جا رو برف گرفته. دستکش‌هایی که نمی‌دونم هنر دست کدوم یک از دلاده‌های خانم زینبه، از پس این سرما بر اومده. روی محاسنم شبنم زده.

الان هم دوباره دارم می‌لرزم. دور بازوم، همون جایی که رد دست تو بعد از ده سال هنوز مونده، بند حمایل تفتنگه.

و من دارم توی این شب سرد به آرامشی فکر می‌کنم که در نبودن من نداری و به شوری فکر می‌کنم که در نبود تو دارم.

تو برای من هنوز شفافی. سفیدی. مثل همون توری که نبود...

بر می‌گردم تا زیر همون چادر قشنگت که همه این ده سال، سوگلی چادرها بود یک دل سیر بخوابم و بلرزم...



امان از نگاه‌های سنگین بقیه. اصلا ملاحظه نمی‌کنن. انگار نه انگار که من دارم میرم. انگار نه انگار که تو رو تا ۴۵ روز دیگه نمی‌بینم. حداقل به اندازه یک ربع تنهامون بذارن... تو میگی یا من بگم...

بالاخره یکی مون باید از حق مون دفاع کنه... سرخ نشو... فدای حیای تو بشم... فکر دل من باش. الان مثل گنجشک می‌زنه.

من یعنی باید تمام این ۴۵ روز رو با این پلک‌های خیس تو سر کنم؟ انصافه؟

حداقل دست تو بده من... محکم. بذار اینا خودشون خجالت بکشن. اصلا حیا معنی نداره... این سفر هم حتما بر می‌گردم. تا اون موقع حتما معلوم میشه دختر داریم یا پسر. الان توی دست تو دو تا نبض حس می‌کنم...

یکی میگه مهدی یکی میگه بابا. دل منم که میگه ساره. بعد نبض تو میگه دوست دارم مهدی! دل من میگه من بیشتر عزیزم! بعد نبض کوچیکه میگه عشق منی بابا. من میگم مواظب عشق من باشی پدر صلواتی. حداقل بذار یک لقمه نونی که به زحمت قورت میده ته دلشون بگیره. کاری نکن که همون یک ذره غذا رو هم تنونه نگه داره...

این نبض‌ها حالا حالاها حرف می‌زنن. اگه می‌شد تا آخر ۹ ماه و ۹ روز برات ترجمه می‌کردم.

فدات ششم. قرار نبود بوسه اشکی به دستام بزنی. بذار خودم اشکاتو پاک کنم.

اومد... محمد اومد و باید حرکت کنیم. مواظب دل من باش... من هنوز دو تا نبض توی دستم می‌زنه...



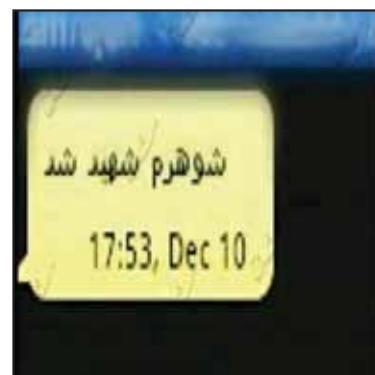
دلم می‌خواهد هر روز این شعر را برایت بخوانند:
به پسرم بگوئید من به سفر رفته ام
نگوئید از سفر باز خواهم گشت
و برایش اسباب بازی خواهم آورد...
من عاشق این شعرم. همه حرف‌هایی که باید
برایت بزنم در همین شعر نهفته است. من به سفر
نمی‌روم. من به جنگ می‌روم. جنگ با دشمنان
خدا و اهل بیت، شاید از جنگ برنگردم.
همه دنیای من تویی. حرف دیگران را اگر گفتند
پدرت مثل شیر جنگید، باور کن. من مثل شیر
می‌جنگم. من خیلی قوی ام. فقط یک نفر می‌تواند
مرا شکست بدهد آن هم تو هستی! وقتی با آن
شمشیر اسباب بازی ات به جنگ من می‌آیی مثل
شیر می‌شوی، من فقط از تو شکست می‌خورم.
پدر نداشتن سخت است. خیلی سخت. من بعضی
شب‌ها از غصه پدر نداشتن تو گریه کرده ام و تو
را که خواب بودی، هزار بار بوسیدم.
پسر همه چیز را از پدرش یاد می‌گیرد. حتی لباس
پوشیدنش را. تو مثل من لباس بپوش. مامان حتما
لباس‌های مرا برای تو کنار خواهد گذاشت.
تو باید عطر مرا بیه لباس‌هایت بزنی. باید دوران
سخت پدر نداشتن را با عکس‌های من بگذرانی.
تو بزرگ خواهی شد، مثل من. شیر خواهی شد
مثل من. نمی‌گویم مرد گریه نمی‌کند. مردها
هم گریه می‌کنند اما وقتی اشک همه تمام شد.
من نگران تو نیستم. نگران مامانم. اصلا دلم
نمی‌خواهد تو هر شب قبل از خواب درباره من
از او بپرسی. چون وقتی تو بخوابی او تا صبح
روی عکس‌های من، روی لباس‌های من و حتی
روی کتاب‌های من گریه خواهد کرد.
کاش وقتی می‌داشتم و از خودم همه چیز را
برایت می‌نوشتم تا از مامان بپرسی. قول بده مثل
من مرد باشی. یک مرد واقعی. حتی در همین
۳ سالگی هم باید مرد باشی. شیر باشی، قوی
باشی.... مثل من.



سلام بانو!
چهلمین صبحی است که روبروی گنبد مظلوم
شما می‌ایستم. باید قولی را که به مادرم داده ام
عمل کنم... برو... اما یادت باشد هر صبح، سلام
مرا به خانم برسانی.
اصلا مادرم این شرایط را گذاشت به خاطر من نه
به خاطر خودش. من هر روز صبح که مقابل گنبد
شما از دورترها یا همین نزدیکی می‌ایستم. انگار
مادرم مرا از زیر قرآن رد می‌کند و آب کاسه گل
قرمز را پشت سرم می‌پاشد.
کارهای مادر من همیشه حکمت داشته است.
مادرم مرا به دست شما سپرد تا هر روز جوشن
و کلاهخود بر تنم کنید و مرا به جنگ اشقیبا
بفرستید. و من هر غروب، خسته و خونین
برگردم و کوفتگی‌هایم را به مرهم رضایت شما
درمان کنم.
بانو!
سلام مادرم را می‌رسانم محضرتان. اگر از حال
این کمترین جويا باشید، ملالی هست، دردی
هست، زجری هست... شاید فقط شهید شدن
درمان این زخم‌های قلبم باشد.
من هر روز کودکان زخمی و گرسنه را می‌بینم و
مادران خسته و پدران شرمند را.
بانو!
من صبور نیستم. قلبم دارد از سینه بیرون می‌آید.
هر روز می‌گویم شاید سلام آخرم به شما باشد.
راحتم کنید. این صبر سهم مادر من است. من
بی‌تابم، دردمندم.
فردا که می‌آیم...
می‌آیم؟! کاش امروز که باز هم جوشن و
کلاهخود بر تنم پوشانده اید و مرا به جنگ اشقیبا
می‌فرستید، پشت سرم ورد بخوانید که: پسرم برو
و تا انتقام حسین مرا نگرفته ای برنگرد...
شهیدم کنید بانو!
سلام بر شما، این سلامی است که به مادرم وعده
داده ام، چهلمین سلام...



مدام دارم به احساس این خانم وقتی داشته این
پیامک را می‌نوشته، فکر می‌کنم. چه قدرتی باید
در وجود یک زن باشد که او را سرپا نگه دارد و
بعد از شنیدن این خبر، که دنیا را روی سر آدم
آوار می‌کند، بتواند این جمله را بنویسد.
آدم از خودش شرمند می‌شود. من زن‌های زیادی
را می‌شناسم که اصلا به نبودن همسران شان فکر
نمی‌کنند. برای همین همیشه از آن‌ها می‌خواهند و
می‌خواهند و می‌خواهند. دنیا را می‌خواهند.
آن‌ها فکر نمی‌کنند دنیا همه اش وجود خود این
مرد است که اگر نباشد دنیایی وجود ندارد.
زنی که روزها دوری همسرش را تحمل کرده و
شب‌ها با هزار التماس و خواهش و بازی و خنده،
بهانه‌های «بابا کجاست بچه‌هایش را از سر، باز
کرده... زنی که دلش برای همسرش تنگ شده و
می‌خواهد یک بار دیگر طنین صدای مردش را از
توی خانه اش بشنود...
خبر می‌رسد که همسرت در نبرد با داعشی‌های
تکفیری شهید شد. آن لحظه را چگونه توانسته
تحمل کند و از هم نپاشد. من بیه این زن فکر
می‌کنم که حالا شب‌ها چگونه بچه‌هایش را آرام
می‌کند. چگونه بدون طنین صدای مردش صبح‌ها
بیدار می‌شود.
بی شک جرعه ای از صبر زینبی دختر علی
علیه‌السلام در یک نیمه شب به همراه اشک‌هایی
که مثل باران بر صورت این زن باریدند، لب‌هایش
را تر کرده است و گرنه کجا می‌تواند طاقت بیاورد
و بنویسد: «شوهرم شهید شد»





تیپ فاطمیون قصه جهاد در مهاجرت است!

حکایت جوانان مظلوم افغان که بای اعتقاد خود ایستادند

درآمد

شاهین خلیلی / قدم گذاشتن در راه اعتقادات و تا پای جان برای آن جنگیدن، چیزی نیست که سن و سال و دین و مذهب و نژاد داشته باشد. وقتی که مسئله ای اعتقاد کسی باشد و از عمق جان آن را ببذیرد، حتما تا جایی که می تواند برای حفظ آن تلاش خواهد کرد. چندی است که گروه های تکفیری وحشی با نام داعش با تفکرات سلفی افراطی و تروریستی، عراق و سوریه را ناآرام کرده اند. از این رو نیروهای بسیاری چه به دلیل استراتژیکی و چه دفاع از اعتقادات و برگرداندن آرامش به حریم حرم حضرت زینب راهی سوریه شده اند. در میان مهاجران به سوریه مهاجرانی، به چشم می خورد که پیش از این هم مهاجر بوده اند و از دیار خود کوچ داده شدند. صحبت از رزمندگان مهاجر افغانی است که از اولین سالی که تعدادی از آنها گردهم آمدند و هسته اولیه تیپ فاطمیون را تشکیل دادند، پنج سالی می گذرد که با عشق به دفاع از حرم حضرت زینب پرداخته اند. رزمندگانی که تواضع، مظلومیت و غربت از خصایص اصلی آنان است و با حضور خود در این جبهه به قول خودشان از بی بی زینب دفاع کرده و در این راه شهیدان بسیاری داده اند.

■ فاطمیون کیستند؟

شیعیان افغان با شنیدن نام حضرت زینب سلام الله علیها و نام فاطمه الزهرا که با مظلومیت همراه است و شنیدن این نام دل های بسیاری را می لرزاند، از همه جای دنیا دور هم جمع می شوند و گروهی را برای دفاع از مظلومیت حرم اهل بیت(ع) تشکیل می دهند، به جا و به حق نام گروه خود را «فاطمیون» می گذارند که بسیار به حقیقت این گروه نزدیک است. گروهی که همانطور که از نامشان پیداست واقعا مظلومند و غریب. چه در افغانستان، چه در ایران و چه در سوریه و عراق. «فاطمیون» در ابتدا یک گروهان بود، بعد تبدیل به تیپ شد و حالا هم در شرف لشکر شدن است. این گروه با جمعیت چند هزار نفری خود، شامل رزمندگان افغانی می شود که نبرد در سوریه را با جان و دل پذیرفته و برای مجاهدت به سوریه می روند و در این راه بسیار شهید داده اند.

مسئله این است که شیعه بودن افغانی، ایرانی، ترک، لر، عرب و عجم نمی شناسد، شیعه شمشیر ذوالفقار، مظلومیت فاطمی، ولایت علی(ع)، انتظار مهدی(عج)

مطهره و اماکن مقدسه در سوریه عازم می شوند و با در طبق اخلاص قرار دادن جان خود، به دفاع می پردازند. داستان مهاجرت افغان ها از آنجا شروع می شود که طالبان به کشورشان حمله می کند و تعدادی برای حفظ سلامت خانواده شان به کشورهای اطراف مهاجرت می کنند. یکی از کشورهایی که میزبان بیشترین تعداد مهاجرین می شود ایران است. بسیاری از آنها مجبور می شوند، در کارهایی همچون کارگری بر سر ساختمان یا زمین کشاورزی، مشغول به کار شوند. با این حال وقتی مسئله دفاع درباره اهل بیت(ع) پیش آمد، همین ها با حساسیت های خود برای حفاظت از حریم اهل بیت(ع) بسیار غیرتمندانه در میدان حضور پیدا کردند و مانند شیرانی دلیر لرزه بر اندام دشمن انداختند.

همین جاست که جمله مشهور امام که می گفت «اسلام مرز ندارد» در ذهن ها تداعی می شود و بسیاری از مهاجران با استناد به این جمله برای دفاع از دین خود اقدام می کنند و نقش مهمی را در بالابردن روحیه جیش الوطنی های سوری ایفا می کنند. تعدادی از جوانانی که ملیت افغانستانی دارند اما در کشور ایران بزرگ شده اند، راهی کشور سومی به نام سوریه می شوند تا برای دفاع از مناسبات دینی و مذهبی به مبارزه با دشمن مشغول شوند تا این روزها را که اسلام حقیقی در خطر است و گونه های انحرافی و افراطی از اسلام در حال معرفی به مردمان دنیا است، از دریچه های حیاتی قلب اسلام دفاع کنند.

■ بازتاب های حضور افغان ها در سوریه

درباره دلایل اعزام افغان ها به سوریه در رسانه ها تخریب های زیادی صورت گرفته است. روزنامه آمریکایی وال استریت ژورنال در یکی از گزارش های خود درباره «تیپ فاطمیون» آورده است که نیروهای افغان حاضر در سوریه ماهیانه حدودا ۵۰۰ دلار دریافت می کنند و علاوه بر این، دولت ایران به آنها اجازه اقامت در ایران می دهد. برخی با استناد به این قضیه و شنیده های دیگری از گوشه و کنار، اجر معنوی این دسته را به سطح مادی تنزل می دهند. در حالی که آمار شهیدان افغان بیانگر این قضیه است که تعداد بسیار زیادی از آنها از جوانان تحصیل کرده و با موقعیت های شغلی خوب و مناسبی هستند که دور از منطق به نظر می آید. به این دلیل و بدون زیرساخت های اعتقادی این راه را انتخاب کرده باشند. یا می توان این پرسش را برای خود مطرح کرد که چه کسی حاضر است در قبال دریافت پول حتی بخش کوچکی از عضو خود را از دست بدهد، چه برسد به از دست دادن جان خود؟! این دسته از شهیدان به حدی در مظلومیت به سر می برند که در ورهله های اول که اجساد شهیدان تیپ فاطمیون به ایران بر می گشت، با کمال غربت و پس از بررسی گواهی اقامت و... تدفین می شدند، تا اینکه مقام معظم رهبری دستور دادند شهدای فاطمیون همچون شهدای خودمان تشییع شوند.

را شاخص خود می داند و می شناسد، از این رو افغان ها نیز به مصاف جبهه الصرّه و داعش می روند.

■ داستان از کجا شروع می شود؟

ماجرای این دفاع به حدود چهار- پنج سال پیش باز می گردد که آرامگاه دختر امام اول شیعیان که مورد احترام شیعیان است، از سوی گروهک تروریستی در عراق و شام یا همان داعش، مورد بی احترامی و حمله قرار می گیرد. از آنجا که جبهه کفر علیه جهان اسلام وارد شده، خیلی از جوانان احساس تکلیف می کنند که باید در میدان باشند. بنابراین «مدافعان حرم» در کنار ارتش سوریه و حزب الله لبنان همزمان به جنگ با نیروهای داعش و دیگر نیروهای مخالف دولت سوریه راهی می شوند و از این رو در کنار ایرانی ها، مسلمانان شیعه ای که به دنبال اسلام اصیل هستند برای حفاظت از آن تصمیم به دفاع می گیرند. مهاجران افغان نیز برای این دفاع به صورت داوطلبانه ثبت نام می کنند و پس از مدتی انتظار برای ۲۵ تا ۳۵ روز آموزش می بینند و سپس راهی دیار جنگ با دشمن می شوند و تحت عنوان «لشکر فاطمیون» برای دفاع از مرقد

از رفتار و سکنات شهید در خانه برایمان تعریف کنید.

علیرضا خیلی صبور بود. بچه‌ها دیوانه پدرشان بودند. فاطمه وقتی می‌خواست خودش را لوس کند به زبان افغانستانی می‌گفت: «آتی جان» و شهید با محبت و گرمی جواب می‌داد: «جان آتی جان».

تاکید داشت که بچه‌ها کلمات و لهجه افغانستان را یاد بگیرند. بچه‌ها هم با آنکه در ایران به دنیا آمده بودند به خاطر علاقه شهید، سعی می‌کردند این قانون را رعایت کنند.

طوبی به تناسب سن‌اش خیلی وابسته بود. بار آخری که به شهادت ایشان ختم شد رفتار طوبی عجیب بود. توی فرودگاه، گوشه کت پدرش را گرفته بود و رها نمی‌کرد. اصلاً نمی‌شد بچه را از پدر جدا کنیم. دعا می‌کردم و در دلم از خدا می‌خواستم کمک کند. خدا هم جوابم را داد. علیرضا طوبی را بغل کرد. به یک باره طوبی خوابش برد. تا وقتی هواپیما پرواز کرد و ما از فرودگاه بیرون آمدیم روی شانه او خوابیده بود. امداد الهی آن جا هم شامل حال من شد.

■ نبود پدر در خانواده را چطور برای بچه‌ها حل کرده‌اید؟

این موضوع حل نمی‌شود، با این حال فاطمه و حمیدرضا از همان لحظه شهادت را پذیرفتند و به اینکه فرزند شهیدند، افتخار می‌کنند.

به طوبی هم گفته ایم پدرت بهشت رفته است. اوایل که کوچکتر بود می‌پرسید پس چرا بابا از بهشت نمی‌آید؟! الان فکر می‌کنم بیشتر می‌فهمد و راحت‌تر با نبودن پدر کنار آمده است. در هر صورت طوبی مثل هر فرزند شهیدی از دیدن بچه‌های دیگر با پدرشان اذیت می‌شود. آن قدر که نتوانستم امسال اجازه بدهم پیش دبستانی برود. یک هفته رفتنش باعث مریض شدنش شد. سخت است برای بچه به این سن که بی پدر بودن خودش را تحمل و باور کند.

■ در زمان‌هایی که شهید توسلی به ایران می‌آمدند، چه برنامه‌هایی داشتند؟

او وقتی به ایران می‌آمد، مدام در جلسات بود و مراجعات حضوری داشت. تعداد این مراجعات به حدی بود که حمیدرضا می‌گفت معلوم نیست الان بابا این جاست. حاجی او را می‌بوسید و می‌گفت شما همیشه در قلب من هستید. هر وقت دلتنگ شدید عکس‌هایم را نگاه کنید.

■ این روزهایی را که شهید توسلی دیگر نیست، چطور می‌گذرانید؟

من فکر می‌کنم وظیفه سنگینی به دوش مان قرار دارد و باید در تلاش باشیم تا بتوانیم راهشان را ادامه دهیم. شهید همیشه سفارش می‌کرد که بچه‌ها روحیه بدهم و می‌گفت به خانواده شهدا سر زده و به آنان رسیدگی کنم. من هم در این یک سال سعی کردم در کنار خانواده شهدا و فرزندان‌شان باشم.



سفارش می‌کرد به خانواده‌های شهدا روحیه بدهم

روایت همسر شهید علیرضا توسلی فرمانده شهید تیپ فاطمیون

درآمد

۱۴ اسفندماه سال ۹۳ بود که پیکر پاک شهید شجاع و مخلص، علیرضا توسلی (ابوحامد) به مشهد رسید. در واقع بهار فاطمی خانواده ابوحامد با حضور فرمانده در خون خفته فاطمیون عطر زهرایی گرفت. وی یکی از شجاع‌ترین فرماندهان میدانی نبرد سوریه بود. فاطمیون در ابتدای امر به همت او و چند تن دیگر از رزمندگان جهادی افغانستان سازماندهی شد و به عنوان مدافعان حرم آل الله فعالیت خود را شروع کرد. در حقیقت شهید علیرضا توسلی که قبل از نبرد در سوریه، با طالبان افغانستان مبارزه می‌کرد، تجربه سال‌های نبرد را در جنگ با تروریست‌های تکفیری از سر گرفت و با فرماندهی مدبرانه و شجاعانه اش ضربه‌های اساسی به پیکر نظامی تروریست‌ها زد و سرانجام در ۹ اسفند ۹۳ در جریان آزادسازی تپه «تل قرین» در حومه «درعا» به دست گروه تروریستی جبهه النصره به شهادت رسید. لحظاتی را با همسر ایشان خانم حسینی به گفتگو نشستیم تا گوشه‌هایی از زوایای این فرمانده شهید تیپ فاطمیون را بهتر بشناسیم.

■ از شروع زندگی خود با شهید توسلی برایمان بگویید.

شهید قبل از ازدواج مان هم در افغانستان با طالبان می‌جنگید. زمانی که به ایران آمدند، ازدواج ما با هم شکل گرفت. در مدت زمانی که زندگی مان پا گرفته بود، چندماهه را در افغانستان جهاد می‌کردند و چند هفته‌ای به عنوان مرخصی به ایران آمدند. اسفند ۷۹ همزمان با عید غدیر زندگی ساده و قشنگمان را شروع کردیم.

■ در مدت زمانی که از زندگی مشترک تان می‌گذرد صاحب چند فرزند شدید؟

دو سال از ازدواج مان می‌گذشت که فاطمه به دنیا آمد. شهید نام فاطمه را خیلی دوست داشت در واقع

ارادت خاصی به خانم فاطمه زهرا داشت. حمیدرضا به فاصله ۳ سال بعد از فاطمه، به خانواده ما اضافه شد و طوبی در عید سال ۹۰ شادی جمع مان را تکمیل کرد. طوبی چهار ساله بود که پدرش شهید شد.

■ حضور بچه‌ها نمی‌توانست مانع رفتن ایشان به جنگ‌های جهادی باشد؟

ایشان می‌گفتند هر زمانی که احساس تکلیف کنند، خواهند رفت. همیشه نگران اختلافات دنیای اسلام بود. یک دست نوشته طولانی به یادگار گذاشته اند که در آن از وحدت میان مسلمین سخن گفته‌اند. تولد بچه‌ها هم هرگز نتوانست او را از راهی که انتخاب کرده بود، برگرداند.



حاج حمید بیش از ۳۰ سال روزہ بود

گفت و گو با همسر شهید تقوی

درآمد

بروین مرادی در آبان ۵۸ ازدواجش با سردار حمید تقوی فرمانده سپاه شکل می‌گیرد و حالا بیش از یکسال می‌شود، همسرش را در کنار خود ندارد. حاج حمید در ۶ دی ماه ۹۳ برای همیشه او و چهار دخترش را ترک گفته است و به خیل عظیم دیگر شهیدان آسمانی شتافته است. موضوع گفت‌وگوی ما ویژگی‌های همسرش و خاطراتی است که از او طی بیش از سی سال زندگی مشترک با آن شهید بزرگوار ماندگار شده است. همسری که مهم‌ترین خصیصه‌اش را می‌توان ساده زیستی دانست و شهیدی که بیش از سی سال مداوم روزه بود.

می‌شوند از آنجا که آتش خیلی سنگین بوده بنده خدایی ترسیده و نتوانسته حرکت کند. حاج حمید می‌رود و با ایشان صحبت کرده و تشویق‌شان می‌کند تا وارد میدان شوند. تا اینکه خودشان توسط یک تک تیرانداز داعشی از ناحیه پهلو تیر می‌خورد. حاج حمید خیلی محتاط بود و همه جوانب را در نظر می‌گرفت و قبل از عملیات سسپرده بود که اگر اتفاقی برایش افتاد حتماً به عقب برگردانده شود و اجازه ندهند جسدش به دست داعش بیفتد. یکی از سربازان این ماجرا را تعریف می‌کرد که وقتی ما دیدیم حاج حمید تیر خورده یک نفر را فرستادیم تا او را عقب بیاورد. که او هم به شهادت رسید. سه نفر دیگر هم فرستادیم که مجروح شدند. خوشبختانه بعد از آن توانستند با یک ماشین سریع وارد شوند و ایشان را عقب بیاورد. داعشی‌ها فکر می‌کردند حاج حمید هنوز زنده است و حتی می‌خواستند ماشین را هم منهدم کنند در حالیکه او همان لحظه به شهادت رسیده بود.

■ **لحظه‌ای که خبر شهادت حاج حمید به شما رسید چه حسی پیدا کردید؟**

حاج حمید معمولاً هر شب با ما تماس می‌گرفتند و با هم صحبت می‌کردیم. یک شب قبل از شهادتشان هم وقتی تماس گرفتند با همه صحبت کردند و خیلی گفتند و خندیدند. فردای آن روز ما می‌دیدیم که تماس‌های تلفنی داریم که احوال حاج حمید را می‌پرسند. ما هم که از همه جا بی‌خبر بودیم می‌گفتیم خوب هستند و سلام می‌رسانند و آن بنده‌های خدا هم که می‌فهمیدند ما خبر نداریم چیزی نمی‌گفتند و خداحافظی می‌کردند. تا اینکه یک پیام تسلیت از طرف یکی از دوستانم برای من آمد که همسر ایشان هم در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. پیام این بود: «شهادت سردار رشید اسلام حاج سید حمید تقوی را به خانواده محترم تسلیت عرض می‌کنم.» من این پیام را که خواندم با عجله با سردار فروزنده تماس گرفتم. ایشان گفتند بله یک عملیاتی امروز در عراق بوده که حاج حمید از ناحیه پا مجروح شدند. اما قرار شد اطلاعات بیشتری بگیرند و مجدد ما را در جریان بگذارند. خیلی زمان برد اما ایشان تماس نگرفتند تا اینکه آیفون به صدا درآمد. یکی از نیروهای حاج حمید بود. گفتم قرار بوده سردار فروزنده از سلامتی حاج حمید به ما اطلاع دهد که خبری نشده است. بعد ایشان گفتند سردار فروزنده با تعدادی در حال آمدن به خانه شما هستند. همانجا بود که من متوجه شدم سردار شهید شده است. فقط یادم است که به دیوار تکیه دادم و نشستم. بچه‌ها هم ناراحت بودند و بی‌تابی پدرشان را می‌کردند.

■ **به نظر شما دلیل رفتن حاج حمید به عراق چه بود؟ آیا مخالفتی نداشتید؟**

یادم می‌آید زمانی که از عراق به ایران آمده بودند، دیدم چغیه‌شان تیر خورده است. به ایشان گفتم شما دیگر این کارها را نکن. شما به عنوان یک مستشار

را سازماندهی کرد که بتوانند با داعش مقابله کنند. در آنجا چند حزب را تاسیس کردند که یکی از آن‌ها با نام سرایا الخراسانی و بسیار تاثیرگذار بود. فعالیت ایشان به این نحو بود که یک ماه عراق می‌آمدند و بیست روزی را در تهران بودند و پیش خانواده می‌ماندند و دو هفته‌ای هم اهواز می‌رفتند. در واقع در اهواز خانه پدری را از وراثت خریداری کرده بودند و می‌خواستند به یک مرکز فرهنگی عام المنفعه تبدیل کنند تا مردم روستا از آن بهره ببرند. این روزها گذشت تا اینکه در ششم دی ماه ۹۳ طی عملیاتی که خودشان ترتیب داده بودند به شهادت رسیدند.

■ **درباره نحوه شهادت حاج حمید چه اطلاعی دارید؟**
حاج حمید طی عملیاتی که خودشان ترتیب داده بودند، قرار بود که از چند نقطه سرگروه‌هایی که خود ایشان انتخاب کرده بیایند و وارد میدان شوند. ایشان متوجه می‌شوند که یکی از محورها در عملیات نمی‌آید. زمانی که ماجرا را پیگیری می‌کنند، متوجه

■ **پرسش‌ها را از اینجا آغاز می‌کنیم که چطور شد همسرتان برای مقابله با داعشی‌ها عازم عراق شدند؟**
همسر من از سرداران سپاه بودند و دوران خدمت‌شان سسی و سه سال به طول انجامید. در این مدت بیشترین حوزه کارشان عراق بود. در واقع آنطور مهارتی که ایشان به لحاظ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی نسبت به عراق داشتند، فرد دیگری نداشت. خودشان می‌گفتند من این مهارت را دارم و بهتر است آنجا بروم تا از مهارت‌های استفاده‌ای شود. او به دلیل شوم سیاسی بالایی که داشت زمانی که متوجه شده بود بحث داعش پیش آمده یعنی در سال ۹۱ به عراق رفتند و در آنجا فعالیت خود را شروع کردند. مردم عراق هم در آنجا به ایشان علاقه داشتند و با شیوخ سنی و شیوخ شیعه دوستی و رابطه تنگاتنگی داشتند.

■ **ایشان توانستند در عراق چه فعالیت‌هایی را ترتیب دهند؟**

حاج حمید توانست بسیج مردمی را در عراق هماهنگ کرده و تشکیل دهد. طوری نیروهای آنجا



■ نقش چشمگیر ایشان در کارنامه نظامی شان بر کسی پوشیده نیست، از نقش پدری و همسری او هم پرايمان بفرماید.

در زندگی شخصی ایشان اخلاقی داشتند که همیشه می گفتند رطب خورده کسی منع رطب کند. در واقع همیشه می گفتند باید طوری رفتار کنیم که با عمل مان آموزش دهم نه با حرفمان.

مثلا در بحث نماز همیشه وقتی می خواستند نماز بخوانند تلویزیون را روشن کرده و می رفتند وضو می گرفتند، با وجود اینکه همیشه دائم الوضو بودند اما از دوران جوانی این اخلاق را داشتند که نزدیک نماز وضو می گرفتند و می گفتند آماده شویم که نماز بخوانیم. با شرکت در نماز جماعت و نماز اول وقت بچه ها این طور آموزش دیدند که به محض اینکه اذان می گویند آماده نماز خواندن می شوند.

حقیقتا بچه ها تربیت را از طریق عمل پدر دیدند و نه از زبان پدر. مثلا روز رأی گیری و انتخابات می گفتند بچه ها فردا می رویم برای رأی دادن. برویم تکلیفمان را از روی دوشمان برداریم. نمی گفت بچه ها بروید رأی بدهید. همیشه خودش را می گفت. به کسی که رأی می داد بسیار احترام می گذاشت و به او می گفت قبول باشد... می گفت در هر کاری باید خدا قبول کند و کار برای رضای خدا باشد.

■ به عنوان سوال پایانی درباره تفریحات سردار برایمان بفرماید. اینکه وقت خود را بیشتر چطور می گذرانند؟

حاج حمید زمانی که به خانه می آمد بسیار پر انرژی بود. می گفت بچه ها آماده شوید رستوران برویم یا می گفت حاج خانم یک غذا درست کنید تا برویم پارک باهم غذا بخوریم. در واقع من احساس می کردم که می خواهند نودشان را جبران کنند و تا جایی که می توانند کار انجام دهند و بیشتر وقتشان را با بچه ها بگذرانند حتی به نمایشگاه مطبوعات و کتاب هم باهم می رفتیم و گاهی می نشستند و با هم تلویزیون تماشا می کردیم.

خودمان بود که تعجب می کردند چرا اینقدر ساده زندگی می کنید و حتی مسجد، وسایلش از زندگی شما بیشتر است. او می گفت هر چی هست برای آن طرف است. چیزهایی که در دنیاست تمام می شود و می رود. حاج حمید به زیارت خیلی اهمیت می داد. یادم است که با بچه ها تصمیم گرفتند ما را به مکه بفرستند و به هیچ عنوان نگران هزینه های بالایی که داشت نبودند. حالا اگر ما هزینه ای خیلی کمتر برای خرید وسیله یا غیر ضروری داشتیم مخالفت می کردند.

■ درباره پیشینه کارنامه نظامی حاج حمید بفرماید. او از آنجا که اصالتا بچه اهواز بود، از موسسان سپاه اهواز هم بود. بعد از آن مدتی هم فرماندهی سپاه های مختلف را برعهده داشتند. یک سال فرماندهی سپاه حمیدیه را داشتند. از همان شروع جنگ با شهید حسن باقری همرزم بودند و برای شناسایی می رفتند. در سوسنگرد در قسمت اطلاعات باشهید زین الدین فعالیت می کردند و در تهران دوره دافوس فرماندهی را دیدند. بعد از آن فرماندهی قرارگاه فجر رمضان را به ایشان دادند. بعد هم مسئول اطلاعات قدس شدند. مدتی هم به عنوان مستشار عراق رفتند. سوریه و لبنان هم رفته بودند. به طور کلی بحث کاری شان کشورهای عربی بود ولی تخصص اصلی شان در عراق بود.

■ نحوه ازدواج و مراحل آشنایی تان با حاج حمید چگونه شکل گرفت؟

ایشان پسر خاله من هستند. بعد از اینکه انقلاب می شود، ایشان در کمیته آن زمان بودند. کلاتری محل خانه ما که او بود به تصرف درآمد. بنابراین رفت و آمد بیشتر شد و ایشان قصد خواستگاری پیدا کردند و ازدواج به صورت خیلی ساده حتی نسبت به اقوام برگزار شد. در واقع مراسم ازدواج ما با حضور فرمانده سپاه اهواز و تعداد دیگری از سپاهیان و اجرای نمایشنامه مرشد و بچه مرشد که آقای حاج صادق آهنگران نقش مرشد را بازی می کردند و مرحوم حسین پناهی نقش بچه مرشد را بازی می کرد، برگزار شد.

رفتی، پس دیگر جلو نرو. اجازه بده عراقی ها خودشان بجنگند. از این حرف من ناراحت شد و گفت که جنگ ما جنگ کشور به کشور نیست. جنگ دفاع از مرزهای اسلام است. الان جنگ دفاع از مرزهای کشور ما می آیند. ما با این کار مرزها را کیلومترها از کشور دور کردیم تا خدای نکرده چشم بد به کشور ما نباشد. در واقع اصل رفتن ما دفاع از اسلام است تا حریم اهل بیت و مرز اسلام به خطر نیفتد.

■ این یک سال بدون همسر بر شما و فرزندان چطور گذشت؟

همه ما به نوعی تربیت یافته ایشان بودیم و هر چه او می گفت قبول داشتیم و اگر در غیر این صورت بود حمایت شان نمی کردیم. به هر حال نبودنشان در این روزها خیلی سخت بود. با اینکه همیشه حاج حمید به دنبال شهادت بود اما هیچ وقت من به شهادتشان فکر نمی کردم. همیشه طوری رفتار می کرد که ما احساس می کردیم اگر رفته، می آید. اما این یکسال می دانستیم که دیگر نمی آید. جای خالی اش همچنان برای من و بچه ها سخت است.

■ مهم ترین ویژگی اخلاقی سردار که همیشه در ذهن شما مانده چیست؟

حاج حمید ویژگی خیلی زیاد داشت. زاهد و عابد بودن او چیزی است که هر کسی مدتی را با او بود تایید می کند. او شبها به صورت خودکار نیمه شب از خواب بیدار می شد و به نماز شب خواندن می پرداخت. بعد از آن صبح زود به سرکار می رفت. من تعجب می کردم و می گفتم شما که تا صبح نخوابیدی چطور صبح زود هم به سرکار می روی؟

من در پایگاه بسیج فعالیت می کردم و وصیت نامه بسیاری از شهدا را خواندم اما یک ویژگی که از حاج حمید سراغ دارم که در هیچ کدام نبود. وقتی پدر حاج حمید شهید شد او روزه های قضای پدر را گرفت. بعد هم که برادر شهید شد دو سال بعد روزه های برادر را گرفت. در واقع از سال ۶۲ دائم روزه بود. آن اوایل وقتی مسافرت و ماموریت می رفتند به دلیل مسافر بودن روزه نمی گرفتند اما این اواخر مدام روزه بودند. و می گفتند من کثیر السفرم و می توانم روزه بگیرم.

او کسی بود که مستحبات را همانند واجبات انجام می داد. ما ندیدیم چیزی که کراهت دارد را انجام بدهند. ایشان با اینکه یک شخص نظامی بود و تمام عمر نظامی بود، اینطور نبود که در قلبش آنطور که ما در ذهن از یک شخصیت نظامی انتظار داریم خشن باشد. خیلی با عذوفت بود. حتی صحنه های یک مقدار خشن و ناراحت کننده که تلویزیون نشان می داد نگاه نمی کرد و سرش را پایین می انداخت.

■ آن چیزی که اطرافیان بیشتر از ویژگی های اخلاقی حاج حمید در خاطر دارند، کدام است؟

ساده زیستی حاج حمید همیشه برای اطرافیان جالب توجه بود. زندگی ما حتی برخلاف بستگان نزدیک



عاشقانه‌هایی در باره یک شهید

دلنوشته خواهر شهید هادی باغبانی

هادی که به دنیا آمد، من یک دختر بچه ۸-۷ ساله بودم. احتمالاً در آن روزها با لبخندی از سر شوق، هادی را توی بغل مادرم نگاه کرده‌ام. نامگذاری هادی را یادم هست. وسط همه اسم‌هایی که روی کاغذ نوشتند و لای قرآن گذاشتند، من اسم هادی را پیشنهاد دادم. خدا می‌داند چه ذوقی کردم وقتی اسم هادی از لای قرآن درآمد. کودکی مان گذاشت. از فکر کردن به کودکی اصلاً خسته نمی‌شوم. اما نمی‌دانم حکمتش چه بود که انگار بعضی وقت‌ها من کودک می‌شدم، هر چه می‌گذشت هادی بزرگ تر از من می‌شد و من وابسته‌تر به او. دو سال بعد از هادی اسماعیل به دنیا آمد. شدیم دو به یک. اسماعیل و هادی خیلی سر به سر هم می‌گذاشتند. کشتی گرفتن شان واقعا دیدنی بود. آنقدر با هم گلاویز می‌شدند که بالاخره لباس یکی شان پاره می‌شد. من اما تماشاچی بودم. کمی به نفع هادی، کمی طرفدار اسماعیل. هر دو را تشویق می‌کردم.

حتی تا این اواخر که هادی رضوانه را داشت و اسماعیل هم پدر دو بچه بود، باز هم کشتی گرفتن شان قضا نمی‌شد. به هم که می‌رسیدند می‌دانستم یکی از برنامه‌هایشان کشتی گرفتن است. یک شب که در خانه پدر جمع بودیم، اسماعیل و هادی به اتاق دیگری رفتند. عجیب که هیچ صدایی از شان نمی‌آمد، رفته بیبینم چه خبر است. دو فرد بزرگ را دیدم که چنان در هم پیچیده اند که نمی‌شود دست و پایشان را از هم تشخیص داد! بی صدا داشتند با هم کشتی می‌گرفتند. سر و بدن شان خیس عرق بود. طبق معمول یقه زیرپوش آن یکی و آستین این یکی پاره شده بود. آن‌ها خسته و نفس زنان به من نگاه می‌کردند و من متحیر به آن‌ها چشم دوخته بودم.

چیز مهیای رفتن هادی بود، بسی خبر از او میوه و تنقلات را توی ساکش جا می‌کرد. پیامک فرستادن هادی هم خاص بود. فارسی و گلیکی را با هم قاطی می‌کرد. برای تولدم پیامک فرستاد که: تولدت موارک کک. شوخی را با حرف هایش می‌آمیخت. پیامک زدن هادی و اسماعیل که خودش ماجرای داشت. فقط خودشان می‌فهمیدند چه می‌گویند! زبان مخصوصی داشتند. مثلاً هادی برای اسماعیل پیامک می‌فرستاد که: «ج» و اسماعیل می‌فهمید که یعنی چه خبر! تازه این آسان‌ترین پیامکشان بود. هادی خیلی خوش تیپ بود. این حس مشترک همه خواهرهاست که از دیدن قد و بالای برادرشان لذت ببرند. من از دیدن هادی، همین لذت را داشتم. مخصوصاً در مهمانی‌های خانوادگی و دسته جمعی، هادی برایم می‌درخشید. از بین ۴۰-۵۰ نفر هم پیدایش می‌کردم و به قد و بالایش هزار ماشاءالله می‌فرستادم. من مناجات‌های برنامه راه شب را خیلی دوست داشتم، یک بار به هادی گفتم می‌توانی این مناجات‌ها را برایم ضبط کنی؟! سفر بعدی که آمد یک سی دی به من داد و گفت این هم مناجات‌های درخواستی شما. سی دی را گذاشتم صدایش خیلی برایم آشنا بود. صدای خودش بود. برایم یک سی دی از مناجات‌های ادبی و خواجه عبدالله انصاری با صدای خودش پر کرده بود.

اسم رضوانه هم مثل پدرش از لای قرآن درآمد

همسر هادی از اسم رضوانه خوشش آمده بود. وقتی پای انتخاب به میسان می‌آید، اسم‌ها را می‌گذارند لای قرآن صفحه آخر سوره حشر. اسم رضوانه در می‌آید.

هادی هم خیلی اسم رضوانه را پسندید. مخصوصاً روی (ه) خیلی حساس بود. ظاهراً برای شناسنامه گرفتن، مامور ثبت احوال گفته بود که باید (ه) را بر دارد و رضوان باشد. هادی هم کلی دوندگی کرده بود تا نوانسته بود (ه) آخر را تثبیت کند. اگر کسی رضوان صدایش می‌کرد، بسا دلخوری می‌گفت: رضوانه! برای (ه) آخرش کلی دویدم.

دختر هادی شد: رضوانه باغبانی. باغ در باغ...

به سفرهایش عادت کرده بودیم. هر چند همیشه دلهره و نگرانی اش رفیق روزهایمان بود. چند باری رفته بود لبنان. این دومین سفرش به سوریه بود. اما نمی‌گفت می‌رود سوریه. می‌خواست نگران مان نکند. رضوانه و همسرش را آورد بابلسر تا تنهایی تهران اذیت شان نکند.

شب قبل از سفرش تی شرتش را برایش شستم. شلوار کتان مشکی پوشیده بود.

از ما که خداحافظی کرد، برگشت تهران. حرکتش از تهران بود. چند دقیقه بعد از رفتنش پیامک زد به گوشی من که «خداحافظ». این کارش خیلی برایم عجیب بود. سابقه نداشت. با بغض و اشک رفته آمیز خانه و به مادرم گفتم هادی پیامک زده «خداحافظ».

بند دلم پاره شده بود. نوانستم صبوری کنم. به مامان گفتم: «فکر کنم این بار آخرین باری بود که هادی را دیدیم...»

همه جای خانه ما پر است از عکس هادی. دلم خیلی هوايش را می‌کند. می‌گفت: ما از این طرف فریاد می‌زنیم: «لیلیک یا زینب» از آن طرف داعشی‌ها نعره می‌زدند: «لیلیک یا یزید!». هادی با تقدیم خونش به حضرت زینب پای لیلیکش ایستاد.

هادی را که می‌دیدم همه سوال‌هایم به ذهنم می‌آمد. آنقدر سوال داشتم که تا صبح می‌نشستم به صحبت کردن. وقتی از تهران می‌آمد شمال انگار همه حرف‌ها یادم می‌آمد. تا اذان صبح فیلم می‌دیدیم و مستند تماشا می‌کردیم و هادی برایمان تفسیر و کارشناسی می‌کرد. مستند شعور آب را که آورد خیلی لذت بردیم. به خاطر شغلش قبل از رسانه ای شدن، فیلم‌ها و مستندها را برایمان می‌آورد و می‌نشستم به تماشا. یک بار از فیلم‌های خانوادگی یک مستند ساخته بود. شبی که آمد خانه پدر و فیلم را گذاشت از خاطر نمی‌رود. آن قدر خندید و خندید که پخش زمین شد. ریشه می‌رفت و می‌خندید. چقدر آن شب خندیدیم.

هادی عاشق سفرهای دسته جمعی بود. چندماه مانده به عید نوروز می‌آمد بابلسر و می‌گفت: «خب امسال عید کجا بریم؟» می‌گفتم هنوز دو-سه ماه تا عید مانده، چقدر عجله داری!». می‌گفت: «بالاخره باید از همین حالا برنامه‌ریزی کنیم!» در سفر هم همه تلاشش را می‌کرد که به خودش و بقیه خوش بگذرد.

قدم زدن لب دریا را خیلی دوست داشت. هر وقت قایق سواری آخری که با هادی داشتم، یادم می‌آید هوس دریا به سرم می‌زند. هادی عاشق دریا بود.

شربت‌های خانگی مامان را خیلی با لذت می‌خورد. تابستان را با شربت‌های مامان سر می‌کرد. شب‌های تابستان با پسرعموها می‌رفتند فوتبال و بعدش هم شربت‌های مامان. اما وقتی می‌خواست سفر برود، دوست داشت سبک بار باشد. حتی شربت‌های خانگی مامان را هم نمی‌برد. میوه و شیرینی و تنقلات را هم که توی ساکش می‌گذاشتیم، کنار می‌گذاشت. خانمش دستش را خوانده بود. وقتی همه



کتاب خوان عنوان نشست هایی است که به منظور به اشتراک گذاری کتاب های خوانده شده و با هدف ترویج و تبلیغ مطالعه در قالب معرفی کتاب برگزار می گردد
این جلسه در فضایی صمیمی تلاش دارد تجربیات مطالعاتی افراد کتابخوان را برای سایر علاقمندان کتاب و کتابخوانی به اشتراک گذارد این نشست ها در سطوح استان و شهرستان برگزار می گردد
افرادی که در این نشست ها به ارائه و معرفی کتاب ها می پردازند کلیه اقشار جامعه اعم از کتابداران، نویسندگان، فعالین رسانه حوزه کتاب، اعضای کتابخانه های عمومی و سایر علاقمندان خواهند بود

برای کسب اطلاعات بیشتر به پورتال نهاد کتابخانه های عمومی کشور مراجعه فرمایید.

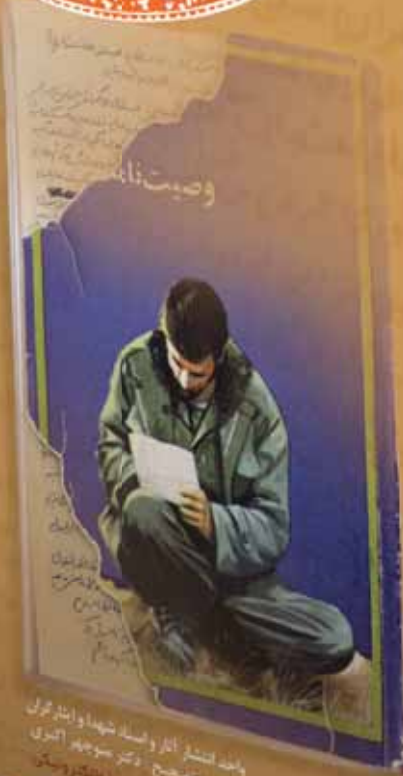
www.iranpl.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آثار و اسناد شهدا و ایثارگران (۵۸)
وصیت نامه کامل شهدا
استان ایلام
د. فرزول

وصیت نامه کامل شهدا



وایحه انتشار آثار و اسناد شهدا و ایثارگران
تألیف و تصحیح: دکتر سیدمحمد آملی
همراه اساتید محترم و دیگران



وصیت نامه کامل شهدا / استان ایلام / د. فرزول / ۱۶

ناشر: انتشارات شهید رجایی